

در اختلاف عینی بر اجماع اهل حل عقد باشد که ظاهر عام و حضرت امیر المومنین با عرافت این بزرگسب هم از اجداد اصحاب حل عقد بودند شکایت استبداد بانی معنی کان من المعین الذین فی کربلاء شش پند و جمعی مقدمه از اعز و اشرف اصحاب شریک جناب مدوح درین معنی پیشنهاد کردند که از عدم اقدام بر بیعت ظاهر است اجماع اهل حل عقد بر بر سر نهضت حضرت طرقت و جود کشتن کجا و اعتدال با دعای وقوع بزنا نه با بعد از او از بر که اجماع فی وقت و زمان واحد چنانچه منطوق و مفهوم کلام اجماع بران دلالت دارد و میباید و هیچیک تو اتر تو اتر فی القرآن الاول شش است در اجماع هم اجماع فی اول لادان واجب پس انقیاد و تقوی و من تابعه علیه السلام و هم جمع کثیر بعد مدتی مثبت اجماع بر خلافت صدیقی نیست و آن سلمات پس چنانکه بعد موت محمد بن عباده کما عرفت به امام الاشارة اجماع بر خلافت بکری متحقق شد همیشه چنان بعد انقیاد امیر المومنین و شریک علیه السلام و رفیعی صدر عظیم متحقق شد همیشه بلکه با طریق الاولی که خلافت مرتضوی نیز بحکس کمتر از خلافت سعدی نیست و علی بن احماد زوری که مذکور شد شد بدتر لازم می آید یعنی در تمامه زمانه با قبل از ظهور انقیاد و مرتضوی و من بعد من اجدد الاصحاب غیرت اقربین رسول رب الارباب صورت یافته باشد خلافت نار و او آن منافی عدالت است که بالاتفاق از شروط خلافت است و آنچه گفته که هرگاه آن مرتضی است که همیشه تقاعد و خود را در حرم که از جمهور مرادش همیشه اگر جمهور مسلمانان اراده کرده اجماع جمهور مسلمانان کی اتفاق افتاده که لا یخفی علی من تعقل و اگر جمهور اهل حل عقد را پیشه کما هو ظاهر من کلام بل مصرح با نشان این که آن جمهور اهل حل عقد که ام کس در مکه سقیفه که ام کس کس حاضر بودند البته حیرتین خطاب و این جراح و غیره پسران انصار از آنها هم بعضی موافق و بعضی مخالف نمی توانست گفت که حائز انصار و درین عداوت و بدوستی و لعجب کل العجب که در ذکر اینکه امیر المومنین علیه السلام معاون و مددگار بسیار داشته اند چرا بدعوی خلافت برخاستند بنی هاشم را جمع کثرت را رویند و در عقد با اهل حل عقد بجوی نشترند و او این پیدا و بهاء انصاف و ششمنی با خبر و زوداد از که توان خواست و که بتوان داد و با جمله عقد مثبت اما لو اقتضا معنی جمله کنا نظیر ان لنا حقا احد الشقیین لا غیر بن علی سبیل البه ایه کما ان ایضا سبیل الخلافة الصبیقة لکن نه کفایه از اهل ششم الموته فی ابطال فی یک الشقیین با ابطال فی یک الشقیین و اثبات ان المراد من کلمه الحق للاحقة بلا من حیث قال امی کنا نظیر اننا حق شکم سبیل الامر لقرابتنا من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مضاعفا لی ما اجمع فیما من البیضاء لایساده یا سادینا فیه غیرنا لی آخر قال فی الاستدلال علی ما اتخاره و بعد از این معنی منتها یعنی شریک جناب نیست که حضرت امیر المومنین اول به حقیقت ابی بکر خلافت شش به و بلکه خود را حق میدانستند بعد انصاف و تحقق نیست ابی بکر خلافت بر جناب مدوح ثابت شد که دست بدامن اعتدال زود و حق بر بیعت ابی بکر مدعای حجت قال ان زود الاخذ بکانت اول به و قایب اذ ذاک ما کان علیه من حق ابی بکر الی آخر قال بزرگم خود نهایت طاعت بحال و می رسول رب تعالی بذل کرده که از نسبت عصیان عظیم بری ساخته و چنانکه برناظر لیبس از کلامش ظاهر است یعنی ناز شهادت دارد فاستعین بامد من العلی و التقای فی حق اهل بیت البنی امیری الاطلی الباشمی التهامی خاتمه ویتا البادوی المهدی انول ساکلام اولیاء کس الرحمن و تمسک بهین بزرگ که آن کدام امر بود که حضرت محلال شکلات و سبب اشرف کذات از ان غفلت شش به و با مشبه بود که بعد تحقق بی باین برنده فضائل جناب ابی بکر فضیلت نشان از کلام اقتاده

بالحق المملوك ان كان عنده امرتان تسمى احداهما عليك والاخرى ام عفيف مست احديهما الاخرى بمجر او سطوح او نحو فسطاط
 فاصابت بطنها فالقت جنبنا فقتني فيه سعل الله صلى الله عليه وسلم بغرة عبدا واته وفي الجمع بين الصحيحين
 من التفق عليه من حديث ابي عبد الله المغيرة بن شعبه عن بشام بن عروة بن المغيرة سئل عمر بن الخطاب عن ملاحص المرأة
 وهي التي يضرب بطنها فقتني جنبنا فقال ايكلم سمع من النبي صلى الله عليه وسلم شيئا قال فقلت انا قال يا موه قلت
 النبي صلى الله عليه وسلم يقول فيه غرة عبدا واته فقال لا تسرح حتى تحييني بالمخرج فقلت فخرجت وبعثت محمد بن مسلمة
 فحيت به فشهد معي انه سمع النبي صلى الله عليه وسلم يقول فيه غرة عبدا واته خالي بازطر علي منيت كه بامر ميراث جدي
 جناب عتيق بهم همان مغیره بن شعبه كه حال مشارالیه معلوم است با شراك محمد بن مسلمه بود و درین مسئله مادی جناب
 عمر هم همین بود و كس در جواب مثال چنین نقائص همان نغمه مكر سروده میسر آید كه خلیفه را احاطه بجمع مسائل
 شرعیه ضرور نیست سبحان الله خلیفه رسول رب قدیر و محتاج هر بر بنا و پیرو منشأ افراد ان حیرتست و هرگاه چنین باشد
 كه هر كس هر مسئله كه از شارع صلوات الله علیه و آله شنیده شنیده باز مریت برای خلیفه چیست و حال آنكه علم از
 ضوریات خلافت بیضاوی در تفسیر آیه و علم آدم الا سمار كلما میفرماید و اعلم ان نه الایات تدل علی شرف
 الانسان و منزلة العلم فضل علی العباد و انه شرط فی الخلافة و در خلافت ابوالبشر علیه السلام و خلافت جناب خلیفه
 ثانیا ان كانت خلافة محتاجه و اصل التفرقة نیست و در ازای مریت و می مریتی ستر كه مقتضی ضرورت و نور علم
 است برای جناب فاروق حاصل كه حكومت حضرت ابوالبشر و خلافت فقط در افراد معدود و از اولاد خود بود و حكومت
 عمری برات الاف مائات الوف بنی آدم و علم حرا از امت اجابت و دعوت بالجملة ضرورت احتوائی اود كه خلیفه بجمع
 مسائل دینیة قریب ببلیمت است و قد كشف علماء و نا الكرام اقتضاح من جهة المرام و كلام فقیر چنانكه مكر عرض كرده
 و كثر و قلت علم است پس رجوع ایش آنچه در مطالب باشد نفع از ان بیا هم شغقت فرمایند و از آنچه برین دعوی فقیر و لالت صیر
 و از تخصیص علامه سیوطی است بمنجی حیث قال فی التلخیص النوع الثامنون فی طبقات المفسرین اشهر بارتفسیر من
 الصحابة الخلفاء الاربعة و ابن سعد و ابن عباس و ابی بن كعب و زید بن ثابت و ابو موسی الاشعری و عبد الله بن عمر
 و اما الخلفاء فاكثر من دوی عنه منهم علی بن ابیطالب و الرواية من التلخیص نربة جدا و كان السبب فی ذلك تقدم مقام
 كما ان ذلك هو السبب فی قلعة رواية ابی بكر و حديث ولا اخلف من ابی بكر فی التفسیر لانا اقليلة جدا لكانوا تجاوزت
 العشرة و اما علی غزوی حقه اكثر و قد روی عن و هب بن عبد الله بن ابی الطفیل قال شهدت علیا یخطب و هو
 يقول سلونی فوالله انی عن شیء الا خبركم و سلونی عن كتاب الله الحدیث كما تروا و انچه علامه صمدی احتج به
 از قلت روایت تفسیر حدیث نیز تقدم وفات خلفای ثلثة فرموده و آن حدیث از جانب جناب ثانی و ثالث شنیده
 چنانچه حیات اولی بدین لاثنین بعد سجد کائنات تقریباً سی و سه سال و ایام زندگانی ثانی این چنین بود و هو الثالث
 که پیش دست و پنج سال و درین زمانه است و آنچه ایشان در بار میسر و البتة بعرض اظهار می آرد و معلانی كه مقتضی
 و كذا تفسیر حدیث می افتد علی اكثر التلخیص و میسر به تخصیص كه دست ملك غیر متناهی باقی ماند و از جانب

جانب ثانی الاثنین کہ البتہ زمانہ حیات شان مجلس بود و مکر و جہ صلیت قلت روایت در وقت زمانہ خبر جرم باغیب
 نیست موصوف را از کجا علم برسد یک درخت از حدیث که حقیقی علوم جمیع بود مکر را بر آید و پویند و اگر تمسک آن
 شوند که چنین صحابی جلیل القدر ملازم دایمی خدمت حضرت رسالت چنان چنین قلیل العلم مطابق قلت روایت تمام
 بود میگوئیم که چنین استبانات منقذانه سودی نمی بخشد و کیفیت بعدی انصاف و حال آنکه قرآن حاکمیه و عدم علم معنی مثل
 اب و کلاله و استفادہ سائل از زید و عمر خیا که احوال حدیث حیدرہ خاصه حدیث مخرج ابو القاسم لغوی عن یحیی بن
 عمران مرصد بقوله قال کان ابو بکر اذ اور و حلیہ المخصم نظری کتاب التذکرہ حدیث کہ چنین علامہ سیوطی در تاریخ الخلفاء
 آورده و قد ذکر قبل نذر و هم وقوع غلط در فتوی کما مر را بن قال دلالت صریح بر صدق دعوی ازل الخلق دار و الايضاً
 روی المتقی فی الحد و من کثر العمل ان عمراتی بر جل من المراجعین الاولین بشری فامران یحلیه فقال لم تجلنی مینی
 و بیک کتاب تقد فقال عمرو ابی کتاب تجلن لا اجلک فقال ان الله تعالی یقول فی کتابه لم یس علی الذین امنوا
 و عملوا الصالحات ان یرزقنهم من غیرهم معلوماً انما ثم تقوا و حسنت من رسول الله علیه سلمه و احوال الخلفاء و انما یقال
 الا ترون علیہ ما یقول فقال ابن عباس ان بدایات اترن عذرهما ضعیف و حجة علی الباقین فعدوا لهما ضعیف
 انهم یقولون تقد تعالی قتل یا ایها الذین امنوا انما الخیر المیسر و الانصاب الا زلما لایه فتم قرا حتی بانفد الایه
 فان کان من الذین امنوا و عملوا الصالحات ثم تقوا و حسنت قال الله تعالی قد نسی ان یشر ب الخمر
 قال صدقت فماذا ترون قال علی ثری انه اذا شرب سکر و اذا سکر نهی و اذا نهی افتری و علی المفتی
 ثمانین جلد فامر عمر فجلد ثمانین و نهی الحکامه فی الاستیجاب بالاستیجاب فی ترجمه قد استه بن مطعون اذ کره
 بالتخصیص قال بعد بیان نسبہ سو حال عبد الله و حفصه ابی عمر بن الخطاب کانت تحت صفیه اخت عمر با جری
 ارضی بکث مع اخو یحیی بن عثمان بن مطعون و عبد الله بن مطعون ثم شهدا بدر و سایر المشاهد و استعمله عمر علی البحرین
 ثم فرله و کان سبب عزله ما رواه عمران عمر بن الخطاب استعمل قدومه بن مطعون علی البحرین فقدم الحارث
 سید عید القیس علی عمر بن الخطاب من البحرین فقال یا امیر المؤمنین ان قدومه شرب فسكر فقال عمر فخرج به
 معک فقال ابو هریره فدعا ابا هریره فقال بهم تشهد فقال لم اراه یشر و لکنی را یته سکران لقی فقال لقد
 لم تطعت فی الشهادۃ ثم کتب الی قدومه ان یقدم علیه فقدم فقال الحارث و لعمری انی قد کتبت باسد فقال
 عمر و خصیم انت ام شهید فقال شهید فقال قد اوسیت شهادتک فصمت الحارث و ثم قد علی عمر فقال انتم علی نذر
 حدیث فقال عمر ما اراک الا خصیما و ما شهد معک الا رجل ما حدیث فقال الحارث و انی انشدک الله فقال عمر تمسک
 اولاً سو انک فقال یا عمر ما و اسد و ذلک بالحق ان یشهد بان حکم الخمر و تسورنی فقال ابو هریره ان کنت تشک
 فی شهادتک فاسل الی انبیه الولید فاستلها و هی امراة قدومه فارسل علی بن عبد بن الولید یتشد باسد الیها
 فقامت الشهادۃ علی زوجها فقال عمر قدومه انی حاکم فقال لو شرتکما یقربون ما کان لکم ان تحمونی فقال
 عمر لم تعالی قدومه قال صد عز و جل لم یس علی الذین امنوا و عملوا الصالحات جنح فیما علموا و اذا ما تقوا

وامتنوا وعلوا الصالحات الاية قال عمر خطبات التاويل انك اذا التقيت امته اجبت
واجره عليك ثم اقبل على الناس فقال ماذا تريدون في بجلد قدامه فقالوا لا نرى ان تجلده ما كان مريضاً فسكت على
ذلك اياماً ثم اصبح يوماً وقد عزم على جلده وقال لاصحابه ماذا تريدون في بجلد قدامه فقال القوم لا نرى ان تجلده
ما كان وجعاً فقال عمر لان التقيت امته تحت السياط اجب من ان القاه وبعني عنقي فامر عمر بجلده فجلد فضا ضرب عمر
و جرحه انتهى وروى القرطبي في تفسير قوله تعالى ليس على الذين امنوا وعلوا الصالحات جناح عن ابى عبد الرحمن
السلمي قال شرب نفر من اهل الشام الخمر عليهم نريد بن ابي سفيان وقالوا اهلنا حلال يتناولوا قوله ليس على
الذين امنوا وعلوا الصالحات جناح فيها طمأنينة فكتب في ذلك الى عمر فكتب اليه عمر ان العيشة في قبل ان يفسدوا
من قبلك فلما قدموا على عمر جميع اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لهم ما تريدون فقالوا انتم افترى على
تعالى بوشعروا في دينه ما لم ياذن فاصربا عنا قوم علي ساكت فقال لعلي ما ترى فقال تستبهم فان تابوا فافترى
ثمانين وان لم يتوبوا فاضربا عنا قوم فاستتابهم فتابوا فاضربهم ثمانين وارسلهم وامن هريرة حديثه كما هو ليس
بخاف مراحة دلالت دارد بر نيکه خزانه خيال جناب فاروق بحکم اين سئله هم از فراغ قلب امام عليهم السلام
حكايت ميكرود و حديث اولين ارشاد الا تردون عليه قمرية قوليت بر نيکه در رد كلامش هم خود بدولت و قبل
را عجز بگويا نيکه بقله پيشاه عبدالعزير صاحب مثل حكايت منع مغالات هراينجا هم مگويند كه رد كلامش بادوب
كلام اسد مكرودن لكن چسان ميتواند گفت كه حكم روزياده از رد اگر اسارت ادب باشد و هم قريه بقدين است
اگر بگويند منين عليه سلام در آنوقت شرف حضور بان مجلس بنخشيده بودند ان جماعه مومنين بحكم اصحاب قبل
ميسيدند و اينها ثمره جليلي جناب خليفه است و اعتذار با نيکه از روى روايت استيعاب ظاهر كه خود جناب عمر
اخطات التاويل فرموده اند فائده نميكنند چه اين خذر بر روايت قرطبي كه اعتراض بان زياده اشكال دارد و تعلق
نادر و از روى فتواي حديثين مروى من اكثر العمل بالاستيعاب تعدد ما جازى مستغنا و كه در يكى مقارنه بين
و در دكرى قول خليفه و ناس پس چه عجب كه آخرين از اولين ما خود باشد و على اتي حال بعد اخطات التاويل هم
نموده بود و از مردم استعلام مكر اينكه كس كويد كه انهميه دل و زوידن از قدامه بوجهي كه ظاهر است بود و ذلك كما
و نجا طرايد داشت كه ما نچه بربان علمائى سنت و جماعت جارسيت كه بدبين مرفوع القلم هستند و بر عبي بن
تقصي از اشكالات ميكنند از حديث اولين و دومين كه بر مثل قدامه بن مطعون جد جارى شده برين شده
كه اصلى بر اين حرف نيست و كرا باشد و اول باشد و اصل مقصود فقير از و كه حديث مروى من لا استيعاب
همين بوده است و آنچه از قياس پس بعيد است نيست كه جناب فاروق را سوره هاى كه حضرت رسالتاب صلى الله
عليه و آله وسلم در نماز عيده ميخواندند ياد بود و ذلك كما روى مسلم في صحيحه في باب ما يقرئ في صلوة العيده عن
عبيد الله بن عبد الله بن عمر بن الخطاب سأل ابا ذر الغفري ما كان يقرئ رسول الله صلى الله عليه وسلم
في الاضحية و لفظه فقال كان يقرأ فيها بقاف و القرآن المجيد و اقتراب اساقه و انشق القمر و ابن ابي و اذ كان في طهر

فمنه

کردن نیست روی آن عمر بن الخطاب وقف علی الحجر فقال ما انی اعلم انک تجزوا تضروا تنفع لولا انی رأیت رسول الله
 قبلک ما قبلتک فقال لا تنفع لولا انی رأیتک یضربون بآذن الله تعالی ولولا انک قرأت القرآن وعلیت ما فیها اکثر
 علی ما قلت قلان بعد انما وذاخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم فرغتهم وانشدهم علی انفسهم است برکم قالوا بلی فلما
 اقروا بالعبودیه علی انفسهم کتب اقرارهم فی رقی ثم وعاندا الحجر فقال لا تنفع خاک قال فالقم ذلک الرقی فهو
 امین انت فی هذا المكان ایشده لمن وانا ه یوم القیامه فقال لا عمر لقد جعل بین ظهر انیکم من العلم غیر قلیل من تفسیر القرطبی
 فی تفسیر قوله تعالی واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم فرغتهم وانشدهم علی انفسهم لانیة وقال الغزالی فی فضیله
 البیت مذکور کان صلی الله علیه وسلم یقبله کثیرا ورواه صلی الله علیه وسلم یقبله کان یطوف علی الراجله فیضج المحن علیه ثم یقبل
 طرف المحن قیله عمر ثم قال انی لا اعلم انک تجزوا تضروا تنفع لولا انی رأیت رسول الله قبلک ما قبلتک ثم کی تنفی علی
 تشیبه و التفت الی ورائه فرأی علیا فقال یا ابا الحسن مهنا تسکت العبرات فقال علی یا اسیر المؤمنین بل هو یضرب
 وینفع قال کبیر قال ان الله عز وجل لما اذن للمشیاق علی الذریه کتب علیهم کتابا ثم القوه فی البحر فموتوا ثم لم یؤمن
 بالمعافاة ویشهد علی الکافرین بالحدود جامع بیاض ابراهیمی بعد نقل این حدیث گفته که این حدیث در سؤقه الاحباب
 و فصل تصرف عمر از بیت المال در جلد دوم نیز مسطور است و سید محمد یار ساد فصل الخطاب از کتاب فواید القلوب
 نیز نقل کرده و رواه الرازی فی تفسیره فی ذیل تفسیر قوله تعالی من مقام ابراهیم لایه فقیه را یقین است که منی طبعین
 این حدیث را دیده میگویند که ازین حکایت بینار نقیصه بجناب خلافت ابی راجع نمیکرد و چه علمای سنیة قائل ضرورت
 احاطه علم خلیفه بجمیع مسامع مقاصد شرعیستند و آنچه جناب خلیفه در حق حجر الا سودا ایضولا ینفع فرموده بودند بعد
 بدیسی بود که التبه جاد دفع و ضرری نمیرساند پس غایت الامر انیکه حضرت علی بن ابی طالب این حدیث را از پیشگاه رسالت
 شنیده بودند و جناب عمر بن خطاب نشنیده بود پس نسبت منقصت در جناب بجناب خلافت ابی باقتضای محضر
 نقص است بجهلش عرض میشود که منشأ این کلام غفلت یا تعافل از موضع بحث یعنی منیت علم منقصی بود که
 فاروقی است کلام فقیر و نه استن نیست بلکه سخن درند استن و استن علاوه فایده بس عظیمی است از حدیث منقول
 از تفسیر قرطبی مستفاد یعنی آنچه این چهار منقح کلام حال قرآن و انی جناب ثانی که از این داده تفسیر ابی راجع
 علی ابن ابی طالب بقوله علیه السلام لولا انک قرأت القرآن وعلیت ما فیها چنین مبرهن شد شرحش انیکه اگر هر واحد هر حدیث
 با افراد با مستقل باشد تا بخاصه کلمه لو حرف شرط عدم قرأت قرآن بهم ثابت و سواد یعنی است تعلم سوره بقره و مدت
 دوازده سالی خاکر حله ثانیة را قید جمله اولی گرفته شود تا در عدم علم بقرآن که اشتباهی نیست طایفه غرائب انیکه با وصف
 روایت این احادیث از ثقات اثبات چون منقح منقصی بجناب فاروقی منسوب میشود حدیثی منافی و مناقض
 چنین احادیث وضع کردند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بهمین کلام لا تضروا لا تنفع الی الاخره مخاطب با حجر الا سودا
 فرموده بودند که امونی کنز المال و این حدیث اکثری اسلاف این فرقه است که اگر عیبی درین حضرات می یابند بعینه از
 بذات منزه عن العیوب من مطلقه الله من برئیه نسبت میدهند که لها من نظائر و غالب که بعضی از ان دوری خیره

هم مذکور کرد و ما استعلم عمر من الاحباب ولم يكن عنده علم منه ما في الكشاف في تفسير قوله تعالى ايوذ احدكم ان
 يكون له جنة من نخيل و اعناب لا تيان عمر سال عنها الصحابة فقالوا الله اعلم غضب وقال قولوا تعلم اولنا تعلم فقال
 ابن عباس في نفس مناشي يا امير المؤمنين قال لا ابر عباس ولا تحقر نفسك قال ضرب مثلاً بعمل قال باي عمل قال
 لرجل عمل بالحنس ثمة بعث الله الشيطان فعل بالمعاصي حتى اغرق اعماله كلها و انجريت چنانكه دلالت بر عدم
 علم جناب خليفه تفسير قرآن دلالت بر سورت قوت غصية جناب مروج دار و چه چاره صحابه بكنایا بلع التصرع عدم علم
 خود بیان کرده بودند زیرا که هر کس بچواب سوالی بگوید که خدا بهتر میداند معنوش همین است که مرا معلوم است
 پس محل غضب چه بود و قولوا فعلم اولنا تعلم چه کنایه داشت و من هذا القبيل ما في الدال المنثور في تفسير قوله
 تعالى استيقني الانفس اخرج ابن ابي حاتم و ابن مردويه عن سليمان بن عمار عن الخطاب قال العجب من رجل يا
 الرجل اني سميت فبري الشئ لم يحط به علي بال فكون روياه كالاخذ باليد ويرى الرجل الرويا فلا يكون روياه شمساً
 فقال علي بن ابي طالب افلا اخبرك بذلك يا امير المؤمنين ان الله تعالى يقول استيقني الانفس حين موتها
 والتي لم تمت في منامها فيمسك التي قضى عليها الموت ويرسل الاخرى الى اجل سمي فاستيقني الانفس كلها
 فماتت هي عنده في السمار فيرى الرويا الصادقة و ما رأت اذا ارسلت الى اجساد و تملقها الشياطين
 في الهوى فكنزتها و خبرتها الا باطل فكنزت فيها فتعجب عمر من قوله سلمان جاسي انصاف ست که ذکر رويان بقرآن
 مجید و رسول و يوسف و غیره باوجود تعبیر خواب معجزه جناب نبوت مآب مروج علی نبینا و علیہ السلام بود و خود خاتم
 الانبیاء بیشتر و جواب به اعتماد حق و واقع چنانکه فرقان مجید شاهد و در اثرا آمد که بعضی انبیاء بودند که بیشتر احکام پر دانی
 با نهاد و سناسم صادر میشد و رويای صادقانه جز نبوت یک جز نیست و دور تر چرا باید رفت برادر بزرگ جناب
 شان مخاطب بصديق از زبان اکثر تاس تعبير شناس بودند با این همه و داعی تحقیق و تفتیش که جناب موصوف ناو تفه
 بحث بودند این را چه میگویند و چنین امر مهم استر شاد و استهلا و از حضرت مخبر صادق صلی الله علیه و سلم التبه اہم بود
 اولم مثبت منہ قط علم انہ اعلى الله رتبة في مستقره ما كان من اهل العلم و طلبته في من سلطان الزمن صلوات الله
 عليه من الرب ذي المنن و معتدري نمیتواند گفت که ذکر این امر برای استعلام انیکه نرا صاحب علمی ازین مقدمه است
 یا نه فرموده بودند و این منافی علم خودشان نیست زیرا که جمله تعجب من قوله تبارز بان ازین تاویل آتی است
 و حمایل علی قلعة تفقه ابن الخطاب و یقفه بعد تنبيه الرجال و الاحباب حکایات تجسس است فی کنز العمال و تجسس
 من کتاب الاخلاق عن ثور الکندي ان عمر بن الخطاب كان بعين بالمدنية في الليل فسمع صوت رجل في بيت تغني
 فتصور عليه فوجد حنذا مارة و عنده خمرة فقال يا عدو الله طنت من ادريتك وانت في معصية فقال وانت يا امير
 المؤمنين لا تعجل علي ان اكن عصيت الله و امة فقد عصيت الله في ثلث قال الله ولا تجسوا و قد تجسس و قال
 الله و اتوا البيوت من ابوابها و قد تسورت علي و دخلت علي بغير اذن و قال الله تعالى لا تدخلوا بيوتا غيركم حتى
 تناسوا و تسلموا علي اهلها فقال عمر فل عنك من خيران عفوت عنك قل نعم فعفا عنه و خرج و تركه و في ذلك

در کتب رجال و فضائل
 جناب پیغمبر و سوره سوره من کتاب بن عباس
 قال عمر بن الخطاب بنی بن ابي طالب و ابی
 الحسن و کتب غنیه بن عسکری
 عاصی ساسک غنیه بن عسکری
 قال علی بن ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب
 در کتب رجال و فضائل
 جناب پیغمبر و سوره سوره من کتاب بن عباس
 قال عمر بن الخطاب بنی بن ابي طالب و ابی
 الحسن و کتب غنیه بن عسکری
 عاصی ساسک غنیه بن عسکری
 قال علی بن ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب
 در کتب رجال و فضائل
 جناب پیغمبر و سوره سوره من کتاب بن عباس
 قال عمر بن الخطاب بنی بن ابي طالب و ابی
 الحسن و کتب غنیه بن عسکری
 عاصی ساسک غنیه بن عسکری
 قال علی بن ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب

الكتاب عن الحسن قال في رجل عمه فقال يا فلان لا يصح لك شرب يا فلان آية فقال يا فلان
يا ابن الخطاب وابتدأ آية هذا المنيك الله تعالى ان تجسس فعنه ما نطق عمر وتركه في ذلك الكتاب في ادب الامر
بالمعروف من كتاب الاموال ان عمر بن الخطاب خرج ليلة حراسته مع رفقة نزلت بناحية المدينة حتى اذا كان في بعض
الليالي مرتبت فيه ناس ثيرون فناداهم انفسا فسقا فقال بعضهم قد ناك الله عن هذا فرجع عمر وتركهم عن ابي فلان
عمره ان يا محسن لتقني لثيابي لثيبي هو و احباب له فالنطق عمر حتى دخل عليه فاذا ليس عنده الا رجل فقال ابو محسن
يا امير المؤمنين ان هذا الرجل لك فنهك الله ان تجسس فقال عمر يا فلان له زمين ثابت وعبد الرحمن بن عامر
صدق يا امير المؤمنين هذا من التجسس فخرج عمر وتركه وازين سوال بعد فقال ابي محسن حجة هو يد است كه از مسئلة
منع تجسس فافعل فو وندو يا فلان خود را تجسس نبيد استند وكل ذلك مستغرب ومن السهولة قال خرج عمر بن الخطاب
فاذا هو بصور نار و معه عبد الله بن مسعود فاتبعه حتى دخل دارا فاذا اسراج في بيت في خل و ذلك في خوف الليل
فاذا شيخ جالس ومن يد يد شراب وقية تغنيه فلم يشعر حتى جهم عليه عمر فقال ما رايت كاليه منظر انا قبح من شيخ فينظر حله
فخرج راسه اليه فقال لي يا امير المؤمنين يا صنعت انت انا تجسس وقا لي عن التجسس وخات بنير اذن فقال عمر
صدقت ثم خرج عائدا على ثوبه سكي فقال لكك عمر انه ان لم يغفر له ربه وفي تفسير الكواشي في تفسير قوله تعالى ولا تجسسوا
ان عمر اني الى باب رجل ذات ليلة فسمع صوت الغاف فاستاذن ففتح الباب فدخل فاذا رجل وامرأة تغني و الرجل
فتح فقال عمر لرجل من انت هذا فقال انت هذا يا امير المؤمنين قال الله تعالى ولا تجسسوا قال عمر صدقت و
انصرف ولدت بين احاديث بموضوع ابن سمجة يعني غزارة علم فاه و في كما قد ذكر مرارا و نهائيت لم يست و كم
وال برار كاكب مسجيت بسبب جل مسئلة و اى اين سها مرست بس بديع كه تعدوا اين قتل ان فحواى احاديث
كالصبح المسفر منجلي ليس به ولد انا تجسس و ندك باوجود انما به مكر و دست بر نميد اشتند ذلك عجب عجاب و
من اللطائف في الجزر الثاني عشر من شرح نهج البلاغة في شرح كلام عليه السلام اوله الله بداد فلان و مرثية اب
من لا نصار و هو طمان فخاص له عسلا فرده و لم يشرب و قال اني سمعت عمة سحانة تقول اذ هم طيباكم في حيوتكم
الدنيا و سمعتم بها فقال لفتي اها و الله ليست بك قرا يا امير المؤمنين و يوم يعرض الذين كفروا على النار اذ هم
طيباكم في حيوتكم الدنيا فمخ بسناهم فشرى فقال كل الناس افقة من عمر و ناصف اميت كه جناب بن خطاب الى انما
نمودند و بقا و بل الانسان على نفسه بصيرة اكثر اير جلد بر زبان ميگفتن آينه حسب مثل ساير ايران في برنم الخيروا
جناب مروج اختيار و از نكته اين كلام با بر ختم نفس حل كند يا و لي اخبرني و نند و هر چند اين جوان انصاري حقيقه
مروم كه ايمان بلكه امارت اهل ايمان را براي خلافت ماب ثابت ميگردد و ناز مصلحت آيه اذ هم طيباكم في حيوتكم الدنيا
و سمعتم بها كه تنفس كرم و يوم يعرض الذين كفروا على النار اذ هم طيباكم في حيوتكم الدنيا كه مراد از ان كفاية
خارج حتى ليكن نظر دقيق حكمت بلكه كذا ماب بنابر بل الانسان على نفسه بصيرة خود و بل آيه اذ هم طيباكم في حيوتكم الدنيا
هذا القسم ما في كتاب التقييد من اهل النحل و هو ان الشمع في اجات امرة الى عنقرابات يا امير المؤمنين اني و جيت صبا

فانما اني تجسس
بغير اذن

فانما اني تجسس
بغير اذن

ووجرت قطيعة فيما بينه وبينها فاختارته واستأجرت له قنطرة وان اربع نسوة ياتينه فيقبلنه لا ادرى ان تيرى ان فقال لها
 او ايرى ان يتكلم في عليين ففعلت فقال لها مرة من بينك ان ام هذا الصبي فقالت واسد ما استنت فلا اجلت به عمن
 الى امره ستره عليها وتريد ان تهتك شرا قال صدقت ثم قال للمرة اذا انيك فلا تسلمين بشي ومني الى
 صبيته ثم انصرف بظاهريته ان كان ذلك تعمق ميفرودند كه اگر ام الصبي را خوف خدا غالب ميورد اجزا حد بر خود
 بنخواست تا چنين چيل بكار ميرود نگاه ترو حفظ خودش مركز بود بخلاف اب چراسر خود را فاش كرده خود را معرض
 هلاك مي آورد تا از الزام زني محفوظ مي ماند و بعد ماحسان اجمال از زبانش مخاطب نميشدند و من المضحكات لكن نه
 انه روى عن روى التتلي في شرا عيب من كتاب كثر العمل عن جبرير قال تفنني رجل عن خلف عمر
 بن الخطاب نصل في هذا انصرف قال اعزم على صاحبها الاقام فتوضا فاد صلوته فلم تقم ففعلت يا امير المؤمنين لا تغرم عليه
 ولكن اعزم علينا كذا فيكون صلواتنا كلنا تطوعا واد صلوته فليفتة فقال عمر فاني اعزم عليكم وعلى نفسي فتوضعا واد صلوته
 ابن ابي الدنيا في كتابه لا شرف وعنه اشعبي ان عمر بن الخطاب في بيت ومعه جبرير بن عبد الله فوجد عمر رجلا فقال
 عزمت على صاحب هذه الريح الاقام فتوضوا قال جبرير يا امير المؤمنين او يتوضا القوم جميعا فقال عمر حك الله نعم
 اسيد كنت في الحجابته ونعم اسيد اشعبي لا سلام من سعد وروايته ليس عجيب ورياض ابراهيمي منقول عن لقاموس
 وديم رجوع بقاموس كرم بعينه ياقم در لغت شرك مي نويسد و الفرقيته المشتركة كذا في قوله تعالى المشرقة بروج وامر
 لام واخوان لاب ام حكم فيها عمر ثم فعل الثلث لا خوين لام ولم يجعل للاخوة للاب والام شيئا فقالوا يا امير المؤمنين
 هب ان ابانا كان حمارا فاشركنا بقراية استافا شرك بهنم سميت مشتركة ومشركة وحمارية منشار استغفر نخيف
 بواحدى مشتركية ان حكم باري اخوين للام كرون واخوين للاب والام محروم من ثلث محلي جبرين نادر كه مثل
 سلاطين هر چه بدل آمد حكم كرونه بد شرع وملت را دخلى نيست بلكه كترست كه پادشاهان هم در امر نواريت لها
 راى و اراده خود را دخل و مهند فكيف خليفة خاتم الرسل صلى الله عليه واله و تسمة اين قضيه بحار به هم از قضايه
 اتفاقيه است فتدكر بعضا من تلك القضايا عجايب انك انفقهاى اربعة مالك و شافعى و ريشه و رت مسئله
 اتفقهاى جناب خليفة بر خود لازم گرفته بجهنم اعتدرا كه حاجت بيان ندارد و تير آمد كه گفتن صادق بان معاطه هب
 ان انا با حمار او حجر ملقى في اليم كافيست فوجب خود قرار داده انديد ان عليه ما في بعض حواشي القاموس و
 ندره مسئله حبريه و يتيه لان في بعض الروايات هب ان ابانا حجر ملقى في اليم و سمي عمره بقضار عمره و هب
 المتافى و مالك خلافا لابي حنيفة اتفق و ضعت على ابا كه علماء ما بعد تاويلات كه كيه باري اين علم صريح ايجاد
 كرده اند و الحق نه هب اهل البيت المعصومين صلوات الله عليهم و هو ان ليس للاخوان كيف كانوا مع الام حق و بدو
 السيوطي في الدر المنثور في تفسير سورة بني اسرائيل اخرج ابن مسعود عن سالم ابى النضر قال لما كثر المسلمون في
 عهد عمر ضاق بهم المسجد فاشترى عمر احوال المسجد من الدور الا دار العباس بن عبد المطلب و حمارا و حمارا و حمارا
 فقال عمر يا ابا الفضل ان المسلمين قد ضاق بهم قد ثقت ما حوله من المنازل فوسع به على المسلمين في مسجدك اللهم لا

منه

جبرير بن الخطاب

و جماعات المؤمنين اما حبر اهل البيت فلا سبيل اليها و اما ذاك فجهنما با شئت من مال بيت المال
 اوسع بهاني مسجد هم فقال العباس ما كنت لافعل فقال عمر اترى احدى ثلث اما ان تبعوها با شئت من بيت
 المسلمين اما ان اخلك حديث شئت من المدينة و انيساك من بيت مال المسلمين و اما ان تصدق على المسلمين
 فيوسع بهاني مسجد هم فقال لا ولا واحدة منها فقال اجل بني و جنك من ثلث فقال ابو بن كعب فانطلقا الى
 فقصا عليه القضية فقال ابى ان شئت كما سمعت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الله تعالى اوحى
 الى داود ابن لي بيتا اذكر فيه فخط له هذه الخطبة بيت المقدس فاذا برجعها بزاوية بيت جل من بني اسرائيل فسا داود
 ان يبيعه فابى فحدث داود و نفسه ان ياخذ عنه فاحى الله اليه ان يا داود و امرتك ان تبني لي بيتا اذكر فيه و اردت ان
 ان تدخل في بيتي الغضب ليس من شئ ان الغضب ان عقوبتك ان لا يقبضه قال يا رب فمن ولدي قال فاقطع
 بجامع ثياب ابى بن كعب و قال جئتك بشئ فنجيت بها و اشد منه لتخرجن مما قلت فجا فبقوه حتى اذله المسج فلو فقه على
 حلقه من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فهم ابو ذر رضى الله عنه فقال ابى رضاني فحدث الله رجا مع رسول
 الله صلى الله عليه وسلم يذك بدت بيت المقدس قال بوذا ما سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم و قال اخيرا
 سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم فارسل اليها فاقبل ابى على امر و قال يا عمر اقمهني على حديث رسول الله صلى الله
 عليه وسلم فقال هو يا ابا المنذر لا و الله ما اتمنك عليه و لكني كرهت ان لا يكون الحى يث عن رسول الله صلى الله وسلم
 فها و قال عمر العباس ان ذهب فلا ارض لك في دارك حسب ظاهرا و بغيره من قبلي بربى جناب بن خطاب فقصت
 لى حضرت عباس استغفار و سكر و و كى جناب خطاب غرضى ذاتى نداشتند بلكه توسيع مسجد لى سليمان بن جعفر
 و آنچه طرق ارضى جناب عباس بود جمله پیش کردند و هرگاه او شان قبول نه فرودند قضیه بر حکمت انداختند و بعد حکم
 حکم دست برداشتند و جناب عباس با وصف با تمیت و یافتن عوض بحق مسلمین سماحت را کار فرودند لکن باز که
 اسباب سبک شاید که تقصیر عظمی بر جناب خلافت پناه لازم می آید که تصرف بمال غیر زینهار و نه نیست و این امر نیست که
 بر هیچ قاصی روانی مستثنی نیست پس بعد از آن جناب عباس کنایه حکمت اصلا نبود مگر اینکه جواز تصرف بمال غیر
 بدون رضا بر عزم جناب ممدوح محتمل بود و شاید بمعنی خلاف طبع افتاد و کلام ابى بن كعب است که از ارشاد جنتك بشئ
 فجت بها و اشد منه هوید است و با غرضای نظر از ما ذکر این حدیث هم دلیل دعوی فقیر است که آنچه بوعای حافظ اکثر
 اصحاب بود طرف خیال خلافت ابى بن كعب و ابى بن كعب که شکایت متهم و شستن خود بحدیث بنوی کرده
 مقتضای کلام فاروقی التنبه همین بود و الله عظیم بذات الصدور شرحش اینکه جناب ممدوح که سو کند بر امر اسی مشا الیه
 از تمیت یا کرد و بعد شهادت شهود و خلاف مقتضای حال چه اگر صرف شهره حدیث مکرور بود و مد جمیع اصحاب
 خود نقل میکرد و بعد از آن بجامع ثياب ابى بن كعب و اشد و کلمه شکایت امیر فجت بها و اشد و امر بکلمه التجرجن بما
 قلت قرینه صریحیت بر اینکه قولش را تنها قبول نداشتند و شایسته طلبند و علی با کلمه لا بکلمه و الله حرف نفی باشد
 نه از طمحات قسم و موید معروضه اتم آنچه در سابق از معارضه همین ابى بن كعب با جناب فاروق و طلب برادر و بک

۱۴۰
 اولاً بحدیث از
 اهل سنت است
 تحت لیس و اند
 میتوانند شک
 عباس و ابی جعفر
 بنی و از خود باشد و
 که مستحب است نه واجب

والمؤمنين من المؤمنين
والذين آمنوا من المؤمنين

شان شاهانه منسوب به بن شعبه در امر میراث جبهه و غیره و آن مذکور شد و بعضی از عاقرین مذکور میشود و درین معنی
 اهل دلیل است بریک قضیه الصحابه کلهم عدل معتقد علمای سنییه معتقد جناب شیخ نبوکما شرت الیه سابقا الیضا
 و آنچه از احادیث بایشانید فی کثر العمل فی الباب الرابع من کتاب الايمان عن سعید بن یسار قال قال عمر بن
 الخطاب قال جلایا باشام نریم انه مومن فکتب الی امیر و ان البعث الی فلما قدم قال انت الذی تزعم انک مومن
 قال نعم یا امیر المؤمنین قال ویکم مما ذاک قال اولم تکلونوا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم اصنافا مشرکة
 منافق و مومن فمن یمیزکم فمد عمر یده الیه معرفه لما قال حی اخذ یده فغیر منک لیس الی هر چند عنقاسی بلند پروا
 میخورد و بهلوی دراک حاصل انچه پیش طیاران و انچه در کشتن نرسیده مثل طائر پر پریده بساقتا در جنت البصر که تین
 فالتقلب الی غایت و جو سیر متحیرم که بار الهام مومن گفتن انکس خود را چه غرابت داشت که مردم این خبر را بهشتا
 خلافت ابی سانیة ندو با جماع و تحریف جناب ممدوح از جافته با میر خود برای دستاودنش یارگاه خلافت کاشتنه و او چه
 خلاف شرع گفته بود که جناب شان و یک و ممدوح ذلک فرمودند و انکس در جواب که ام امر و قیوت مخفی را طایه بر کمر
 له بر جناب خلافت انتساب او جد و گرفت که دست قضایا هست را در از کرده و دستش گرفتند آیا فرقان مجید از
 اطلاق مومن بر غیر توحید و نبوت رسول رب مجید شجون نیست مگر در محاورات خلق تعالی مومن و کافر شائع و فاش
 نبود انیمه یکطرفه آن شخص با مجرم اطلاق مومن بر ذلتش از شام طلبیده و متعجبان سوال کردند و نبات مبارک لحاظ
 نکرد که چه معنی خود را مقلب با امیر المؤمنین فرموده بودند بالکل بر قدر اسعان بکار رود استعجاب استعجاب می تواند بخشین
 از بدایع مقالات جناب فاروق اگر شکاک است که در کثر العمل باب التفصیل الاقوال المختصه باللسان مرویست عن قتاده
 عمر بن الخطاب قال من علم انه مومن فهو کافر من علم انه عالم فهو جاهل فقال سمعت رسول الله ص من رعم انه من
 اهل الجنة فهو فی النار و فی فردوس الخبار فی حرف البیوم عن قتاده قال قال عمر بن الخطاب بن قال فی عالم فهو جاهل من
 قال نام مومن حقا فهو کافر و منافق و نیز در کثر العمل از قتاده مرویست قال قال عمر بن الخطاب بن قال فی عالم فهو جاهل
 و من قال انی مومن کافر رسته فی الايمان حاصل ترجمه بشا یک کشتی حکم کند که من مومنم کافر هست پس محصل اینست که هم هر چند
 غور و خوض بکار رود درینها معلوم نمیشود زیرا که بمقابل انسان علی نفسه بصیرة هر کس مومن است البته میدانند که
 من مومنم و علم بصفت نفس حضور نیست پس معاذ الله علیه و منین کافر باشند فالتظن من رعم انه امیر المؤمنین بلقیب
 نفسه بلکن کاش طریق همین بقوله خود از شخص منور سوا خنده میفرمودند تا هم حرفی بود و اینجا بالعکس تحسین فتا
 و لا اقل عدم مواخذه ثابت و کل ذلک من عیال عجب کن لمیس عجیب فان الامهات بالاعجاب حسیب و من لطاف
 مقالات امراء و تفضیل فاروق ایاها بنفسه بالنصفه فی محضر الکفایة للامام ابی جعفر محمد بن عمرو الشیخی فی المجلس
 الثاني و السبعین نقله جامع البیاض روی ان عمر بن الخطاب خرج مع اصحاب فرای امراء یجی شیخا علی طرأ
 فقال له انما هذه المشقة قتالت یا امیر المؤمنین و انی صابر کالصبر الصغیر لشیئ کل شیئ ساعه فساد و کجاست
 الی التریة کما یرى الصغیر تارة یال الطعام فتارة یال الشرب کما یغیب عنیدونی بالکمال فاصول علی طرأ و تارة

بن عمر بن الخطاب

حتی اذ اشتی شتی اعطیه وان لم اجد اعطیه شتی حتی یقر تعجب عمر قال اتدرون ان هذه المرأة اوتت حق الاب
 قالوا بلی یا ایہل المؤمنین فقال عمر ما اقول بانها اوتت حقہ وزیادۃ فقالت خلطت یا ایہل المؤمنین ما اوتت حقہ اجمعین
 کان یرینی فیقوم بسبالی وخذتی تمینی حیاتی ویابی موتی وانا اخذہ واقوم علیہ وکفر اثمی موتہ فقال عمر کل الناس سرح
 وازنطایر انچه جناب عتیق مرکب محو احادیث نبوی شدہ بودند و تہمت کہ صاحب کثر العمل و کتاب الفرائض از کتاب
 مذکور ذکر کردہ عن عبد الرحمن بن حنظلہ الزرقی عن مولی القریش یقال لہ ہوسا با قال کنت جالسا عند عمر بن الخطاب
 فلما صلی لظہر قال لایر فایلم الکتاب لکتاب کتبہ فی شان العتہ یسال عنہا و تہمت عنہا فاما ہیر فاخذہ عاتقہ و اخرج
 فیہ لم یفحمی ذلک لکتاب فیتعم قال لورضیک من ذکر کک ق و امثال این وقائع اول دلیل بہت کہ این حضرات و اکثر
 معلومات خود ریب و شک و اشتقاق و این ہذا من العلم و از اعتراض مورست کہ جناب عتیق کما ذکر من قول یہودی
 صف لنا صاحبک الی اخرہ و جناب فاروق باوجود کثرت صحبت علی الترتیب از وصف پیغمبر خدا عاجز بود و نلیا حلیہ
 مصطفوی از خاطر شان رفته بود پس عجیب ضعف متخیلہ بہت و یا بعین بصیرت ندیدہ بودند شیخ فرید الدین عطار
 کہ پارہ از مناقب شان سابق مذکور شد و رتہ کردہ اولیای ترجمہ اولیس قرنی سیفر مابینہ چون حضرت امیر رضی اللہ عنہ از
 مکالمہ با اولیس فارغ شد عمر را و گفت کہ ای اولیس چرا نیامدی تا پیغمبر را ببینی گفت تو پیغمبر را دیدہ گفت بل گفت
 مگر حلیہ او را دیدہ باشی باز گفت اگر تو پیغمبر را دیدہ بیا بگوئی کہ ابروی آنحضرت پیوستہ بود یا کثا وہ عمرو جواب
 ہیچ نتوانست گفت انتہی انچه از کلام اولیس سکوت جناب بن خطاب لازم می آید از ذکرش برخود میلزم ہر قدر
 التماس میکنم کہ حضرات رقیع این شاعت اگر تواند فرمایند فی التفسیر الکبیر الامام الرازی فی تفسیر قولہ تعالی ارجع
 الذی ینبی عبد اذ اصلی ان یہود یا من عظماء الیہود جار الی عمر فی ایام خلافتہ و قال اخبرنی عن اخلاق رسولک فقال
 عمر اطلب من بلال فانه اعلم بہ منی ثم ان بلالا و لہ علی فاطمہ وفاطمہ علی علی رضی اللہ عنہما سأل علیا رضی اللہ عنہ
 قال لہ صف انت متاع الدنیا حتی اصف لک اخلاقہ فقال الرجل ہذا یتسر لی فقال عجزت عن وصف الدنیا و قد
 شہد اللہ علی قلنتہ حیث قال قل متاع الدنیا قلیل فکیف اصف لک اخلاقہ علیہ السلام و قد شہد اللہ بانہ عظیم حیث
 قال لہ اخلی خلق عظیم متصور و خیر حکایت ہمین قدر حاصل کہ جناب فاروق عاجز بودند و حضرت امیر علی را خبر فرمودند کہ فی اصل نہایت محل
 تعجب است کہ جناب فاروق از چہ راہ شانہ خالی کردند و بلال را از خود اعلم گفتند بالفرض کہ بلال نسبت شان زیادہ
 و بیشتر گاہ رسالت حاضر میبودہ باشد لکن انچه عقلا از اخلاق عظماء و صحبت قلیل در مییابند و گران را و زمان کثیر
 مد رک نمیکرد و مگر اینکه بلال عاقلتر باشد بالجملہ جای آنست کہ حضرم بر و ترش کردہ تفسیر این مجیدان ساز و کجوب
 کہ جناب مدوح از بیان پیوستگی و کثا وکی ابروی آنحضرت با عجز و دست و گریبان بودند و تو میکوی کہ از بیان اخلاق
 چرا طحی شمع کرد پس البتہ جز سلما جوابی در دست انتم نیست و نیز باید شنید کہ متفق علیہ فری العقول است کہ تہ
 سائل مسائل سبب عدم علم از رسول منہ کاشف مفضلات صانع بالحق در باب علم البتہ نازل تر میباشند و این
 معاملہ فیما بین باب یتعلم حضرت ابو ترابہ جناب بن خطاب بکرات و مرات واقع شدہ و جناب پور خطاب بعد اسعاف

عمر از وصف حلیہ
 جناب سالت باب
 نور با لفظ
 ظنی است
 کہ بلال اب
 خود دست
 دردی شویند
 ف
 عمر از جواب یہود

بن عمر بن الخطاب بن عبد المطلب

مستعمل في كلامي فرموده اند که از ان مستفاد میگردد که غبطه و حصر آن مسائل بجهت تکثیر تشیع است پس فقیر باز
 و کما زین قسم باجر اذکر میکنم تا دعوی اتمم که عبارت از مرتبت علم تفسوی بر علومات فاروقی است تمام باشد و منها
 انقل مولف کذا العمل فی ذلک الکتاب فی باب الحج عن محمد بن الزبیر قال دخلت مسجد دمشق فاذا شیخ قد اختلفت قوتها
 من الکبر فقلت له یا شیخ من اورکت قال البنی صلی الله علیه وسلم قلته فما غزوت قال الیرموک قلت حدثنی بشیء سمعته
 قال خرجت مع قتیبہ من حک الاشعرین حجاجاً فانصبنا بیض نعیم فذکرنا ذلک لایمیر المومنین عمر بن الخطاب فغادر فقال اتبعونی حتی
 انتی الی حجر رسول الله صلی الله علیه وسلم فضرب فی حجره منها فاجابة امرأة فقال انتم ابو الحسن فقلت لا هو فی
 المقتاة فادبر وقال اتبعونی حتی انتی الیه فقال مرحبا یا امیر المومنین قال ان هولاء من حک والاشعرین صابوا
 بیض نعیم و هم محرمون قال لا ارسلت الی قال انا حق باتیانک قال لیضربون الفحل فلا یضربک ارباب بعد و لیضرب
 فأتبع منها اربعة قال فان الایمان یخرج قال علی و البیض ثم قتل فاما او بر قال اللهم لا تنزلک شدة الا و ابو الحسن الی
 جنی و منها ما فی ذلک الکتاب فی باب الاقصیة من کتاب الخلافة عن ابن عباس قال وردت علی عمر و اربعة قام منها
 و قعد و تغیر و ترید و جمع لها اصحاب البنی صلی الله علیه وسلم فعرضها علیهم قال اشیروا علی فقالوا یا امیر المومنین انت
 المفرج و انت المنزع فغضب قال اتقوا الله و قولوا اسدیة یصلحکم کلمة کلمة فقالوا یا امیر المومنین ما عندنا ما نسأل
 عنه شیء فقال ما و الله انی لا اعرف ابابجدتها و ان سقرتها و ان منرعا فقالوا کانک نعنی صلی بن ابیطالب فقال
 عمر هو و الله و بل طفت حرقة بمثل و اترعته انهضوا بنا الیه فقالوا یا امیر المومنین قصیر الیه یا نیک فقال هیات
 هیات هناک شجنته من بنی هاشم و شجنته من الرسول و اشرقة من علم یوتی لها و لا یاتی فی بیتة یوتی الحکم فاعطفوا نحوه
 و القوه فی حائطه و هو یقررا حیث لا یسب الانسان ان تیرک سدی و یرد و یوکی فقال عمر شریح حدث اباحسن الی
 حد تنسأ به فقال شریح کنت فی مجلس الحکم قاتی هذا الرجل فذکر ان رجلا و دعه امرأتین حرمة مہیرة و ام ولد و قال له
 انفق علیها حتی اقدم فلما کان فی هذه اللیلۃ وضعتا یجبعا احدهما ابنا و الاخری بنتا و کلتا هاتدی الایمن فتنعنی
 من النسب من اجل المیراث فقال له یم قضیت بینهما فقال شریح لو کان عندی ما قضی به بینهما لم انکم بهما فاطلته
 من الارض فرفعهما و قال ان القضاء انی هذا الیسر من هذه ثم دعا بقبح فقال لا حری المأتمین احلی فجلست فوثر
 ثم قال لاخری فجلست فوثره فوجدته علی النصف من لبن الاولی فقال لها اخذی انت ایتک ثم قال شریح اما علمت
 ان لبن الجاریة علی النصف من لبن الغلام و ان میراث ما نصف میراثه و ان عقلها نصف عقله و ان شهادتها
 نصف شهادته و ان و بینهما نصف و ینه و ین علی النصف فی کل شیء فاعجب به عمر عجا باً شدیداً ثم قال یا ابا حسن لا
 البقالی الله شریفة لست لها و لا فی بلد لست فیه ابوطالب علی بن احمد الکاتب فی جز من حدیثه و فیه یحی بن
 عبد الحمید الحماتی قال فی المغنی وثقه ابن سعید غیره ازین شیء و رای امریکه فقیر یادی استناد و ان امرایا و کرمه فوثر
 و کرمه مستفاد است بکی ابیک از قول اصحاب انت المنزع و انت المشرع لبراحت میر من است که خلیفه مرجع موبد
 است در امور و ینیه بالخصوص پس کشف معضلات بر دمه و است نه که خود عاجز باشد و از ذکر ان سوال کند دوم

از غضب جناب فابوق برین کلام پیداست که پی بعد عای قائلین برده چون چنین بودند بدو و حسب ظاهر
 کلام صحاب را محمول بر خوشامد ساخته کلام شان را متانی اتفاقا نشان را غیر سدید قرار دادند کما هو ظاهر برین قوله
 بعد الغضب تفقوا لدی آخره سوم بر کافه خلق ظاهر است که حضرت ابیر المؤمنین علیه السلام که این حکم در باره آن در
 زن فرمودند که کتب حکمیه خوانده بودند و نه ما علم طلب استخوانه و نه معامله اکثری الوقوع که ذکر می از ان سابقا آمده باشد
 بلکه شاذ و نادر که در ماقبل بگذرد ما بعد نیز چنین اتفاق افتاده باشد و نه غور و خوضی بکار برود قطع نظر از یکا چنین
 معضله غور و خوض بکار نمی آید پس حکم آن جناب نبود مگر بعلم لدی که عبارت از تعلیم معلوم شریعت و احکام یعنی حضرت امام
 است صلوٰه الله علیه چنانکه اثنا عشر به اعتقاد و اوعان دارند و کسیکه ماخذ علمش چنین باشد علم عمود و زبیر را با علم می
 چه نسبت نداده و عیناه و متسانی باب الا قضیه من کتاب الخلافه من کثر العمل عن سعید بن جبیر قال فی عمر بن الخطاب با مرآة
 قد ولدت ولدا له خلقان و بیدان و بطنان و اربغناید و راسان و فرجان بذانی النصف لا علی و اما فی الاسفی فله فخر
 و ساقان و رجلا مثل سائر الناس فطلبته المرأة میراثها من و جهاد و هو ابو ذکاء الخلق العجیب فدعا یاهو صحاب رسول الله
 صلی الله علیه وسلم فلم یحییوا فیه بشیء فدعا علی بن ابیطالب فقال علی بن ابی مرکیون له بنا فاجلسا و احسن ولد لک
 قبض الهم و اقم لهم من شیء هم و اتفق علیهم بالمعروف ففعل عمر ذلک ثم ماتت المرأة و شئت الخلق و طلب المیراث فحکم له علی
 بان یتقام له خادم حصتی یخدم فخرجه و یتولی الاصحان مال یحل لاحد سو الخادم ثم ان احد البذین طلب الککاح فبعث عمر
 الی علی فقال له یا ابا الحسن ما تجد فی امر بذین ان شئت یاحد یما شهوة فاحل الا خردان طلب الاخر حاجة طلب الی
 علیه ضد ما حتی انه فی ساعتان به طلب احدهما البجع فقال علی الله اکبر ان الله اعلم و اکرم من ان یری عبدا جاه و هو یجاسع
 اهله و لکن علوه ثلثان الله تعالی سبقت فیضا فیه ما طلب هذا الا عند المبعوث فعاشر بعد ثلثة ایام و مات فجمع عمر اصحاب
 رسول الله صلی الله علیه وسلم فشاوهم فیه قال بعضهم اقطعته حتی سبب الی من الممیت و کففته و نذفته فقال عمر ان هذا الذی
 انشتم عجیب ان یقتل حیال حال سیت و ضج الحب الی فقال الله حبیبکم تقتلوننی و اما اشدان لا اله الا الله و ان
 محمد رسول الله و قرأ القرآن فبعث الی علی فقال یا ابا الحسن حکم فیما بین یدین المخلقیں فقال علی لا مرفیة یوضح من ذلک
 و اهل الی الله حکم فیه ان تغسلوه و تکفونوه و تدعوه مع ابن امه یجلا ذامشی فیعاون علیه خاه فاذا کان بعد ذلک جفت
 قاطعوه جافا و یکون موضع الحب لا یالم فانی اعلم ان الله تعالی لا یتقی الحبی بعده اکثر من ثلاث یتاوی برایة تقنه
 و حیفته ففعلوا ذلک فعاشر الاخر ثلثة ایام و مات فقال عمر لا ابن الی طالب ما زلت کاشف کل شبهة و یوضح کل حکم
 ابو طالب علی بن احمد الکاتب و جاله ثقات الا ان سعید بن جبیر لم یدرک عمرو فی الخصائص العلویة للسطری فی الزیع
 الاول تقریر یا ان عمر بن الخطاب باقی بر جل له راسان و له فمان و انفق و له قبلان و له و بران و له اربعة عین فی بدن
 واحد و معه آخت فقالوا یا ابیر المؤمنین قل فی میراث هؤلاء قال فجمع عمر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فیهما الحسن
 ابن ابیطالب فقال لهم قولوا فی میراث هؤلاء فتکلموا فقال عمر لکم حکم عیتم ان علی بن ابیطالب قال یهونی حال طیفی فی
 ارض قال فمضی الحسن بن علی الی فیه خبره فقال ان هذا بعضه فیه غیر قضیه فاول قضیه ان ینام فان غمض لا عین

او غط الفهم جميعاً فبدن واحد وان فتح بعض الاعين وخط احد الطين فبدن ان نبتة قضية واما قضية اخرى فيقطعهم ويسي
 حتى يتبلى ثم تفيوط ويحول فان بال من المبالين تغوط من المفاطين جميعاً فبدن واحد وان بال من احد ما تغوط من
 احد فبدن ان قال فكل المسلمون تكبيرة ارتجت الى ريقه فقام عمر وقل راس على وقال كم من كرتة كثرها ابو الحسن صدق
 دعوى فقير ازين هرود وحدث كاشمير كبد السمار منجلى لا يحتاج الى البيان وانما نبتة ثم از اکتسابي نبودن علم تصوي الفنا
 گزارش داده انهم كالصبح المسفر روشن علاوه از حدیث اول اخبار مستقبل وقوله كما خبره عليه السلام ثابت وان هو لا
 بالاسام من الرب والممن عالم السرد والعلن وبانها خاص من بين السور السنو لغيره عليه السلام شغل لك فمن كرتة متقبلة التي لا تترك فيها
 غيره فهو لك ومن هذا قيل ماروي المتقي في البيع وادابه من كتاب كثر العمل عن انس بن مالك ان اعلميا جارا بابل له
 بهيما فاته عمر ياومه بها ففعل شخص بغير البعير ايضا فبيعت ابوعبیدة كيف فواده ففعل الاعرابي يقول خل ابا لك
 ففعل عمر لا يهاه قول الاعرابي ان يفعل ذلك بغير بعير فقال الاعرابي لعمر اني لا اظنك رجل سور فلما فرغ منها اشتراها
 فقال سقمها وخذ اثمانها فقال الاعرابي حتى اضع عنهما اجلا سهوا واثما بها فقال عمر اشتريتها وهي عليها فني لي كما
 اشتريتها فقال الاعرابي اشهد انك رجل سور فبينما هما يتنازعان اذ قيل علي فقال عمر ترضى بهذا الرجل بني ونيك
 فقال الاعرابي نعم فقطصا على علي قصتهما فقال يا اسير المؤمنين ان كنت اشتريت عليه جلا سهوا واثما بها فني لك
 كما اشتريت والا فان الرجل يزين سلعة باكثر من ثمنها فوضع عنهما اجلا سهوا واثما بها فقال الاعرابي فذبح اليه عمر الثمن قريب
 بيقين سبت كه حضرات مخاطبين بعد ملاحظه اين مقام بعاصي رشاد كنند بمقادير ولكن وبيد السوط نبتة المس اوياف
 منقبت را هم منقصت قرار يدهي از نيككاييت نهايت حسن خلق ووقور حلم فاروقی است فداوست كه باوصف
 منصب خلافت وان همه خشونت اعرابي اصلا تفت نشدند و مثل معاملات همديكر احاد الناس معاملة بحكمت ايند خند
 وكار حكومت ساختند ففعل فقير كي مدعي آتش كه جناب بن خطاب بهرام شاعر سلاطين جاوره اشند و على العموم
 كار بعد انمى فرمودند بلكه زعم انهم انيست كه در بسيار از معاملات خلق حسب ادراك كواكب كاهن ميگر مسودند جبر اعتدا
 شان مخصوص كوياعترت اظهار بود و انهمه خارج از مبحث و با نحن فيه تعلق ندارد مدعاي فقير از ايراد انجيكاييت انيست كه
 بسبب عدم اطلاع بر سلكه بدون اشتراط احكام اس اقباب را و اخل بيع عيشم وندواين خلاف حكم خدا و رسول بود و تعليم
 غيري رشاد تصوي از دعوى غيبه جائز بازماندند و نيز از شان خلافت راشده بر اصل بعيد و تفرقه در علم
 منبه اسم فاعل منبه اسم مفعول از فهم ذوي لا فهم اسم بس قريه هذا المبحث موضوع لذكاء هذا السرد وياك وايضا
 من مجموعات الفاروق ما رواه ابن ابي الحديد في قيل شرح خطبة اولها بعد بلاد فلان قال في حديث عمران فنيته كعبه تاه يسا
 فقال في حجت من راس هو حاركا وبعض هذا المراف من ابي جهم فقال ابيت عليا فاسا فسالته فقال من حيث اهدت
 اتني ومن لطائف القضايا في الرياض النضرة للحبيب الطبري في فضائل علي عليه السلام ان رجلا من ايتام امارة من قرش
 فاستودعها باهات ونيار فقال لاه فغيرها الى احد سدا وون صاحبهم حتى يجمع قلبها حولا ثم جازاها اليها وقال ان صاحب
 قدامت فادعي الى الدنيا فاني فابت فقتل عليها باهله فلم يزلوا بها حتى دفنوها ثم لبث حولا آخر فجا رالا فخر فقال فني الى الدنيا فاني

جبل عن سعد بن

جبل عن سعد بن

فما انت ان صاحبك بارنا وزعمك قد استغنى عنها اليه فانما الى عمر فارا ^{التي} فليضي عينا ويرى ان قال اما انما
 الاضا منته فقالت انشدك ان لا تقضي بيننا وارفعنا الى علي بن ابي طالب فانما الى علي بن ابي طالب فليضي عينا ويرى ان قال اما انما
 قلنا لا تدفعها الى واحد منا دون صاحبه قال بلى قال فان مالك عندنا او سب نجي بعد احبك في قوله ما ليكم او ستر
 ميست كه رندي كه لم يست از جانب خليفه خود و در باب فتوای غلام درین باب ^{شاه} خواستند از مشیت حضرت علم تصوفی
 خوا بود و هو المقصود و از دلائل انکه اکثر مسائل علوم جناب فاروق نبودند و رای ما ذکر کردیم معافا میبندد و المتقنی
 فی باب الیوهن کتاب البیع عن عمران انزل من القرآن آیه الیوهن و ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی نفسه
 لنافه عوا الیوهن و الریة و عن ابی سعید الخدری قال خطبنا عمر بن الخطاب فقال فی لعلی انما کم عن اشیا تصلح لکم و امرکم
 باشیاء لا تصلح لکم ان آخر القرآن نزول آیه الیوهن و ان قد مات رسول الله صلی الله علیه وسلم ولم یبینها لنافه عوا
 الی ما لا یزکم و عن عماره خطب فقال لکم تزعمون اننا لا نعلم الیوهن الا ان اعلمها احبالی ان يكون فی مثل مصر و کورما
 و ان منه ابوابا یخفی علی احد منها اسلم فی السج ان تباع الثمرة و هی معصفة لما یطیب و ان یباع الذئب بالورس یا
 ازین یاده اعتراف بقصور علم و احکام صالح و غیر صالح للناس ضرورت احتیاج تفسیر قرآن از زبان وحی ترجمان
 سرور مرسلان صلی الله علیه و سلم چه خواهد بود و مع ذلک حیرت و تیراجیرت است که چنان مانع دوات قرطاس شدند و
 باوجود اشتغال و تشاؤن و تضرع بعدی ابد بتبقیه تمام این کلام معجز نظام صریح الدلالة را علی تسلیم و آیه الاستفهام عینا
 نظر از روایت لیسج حکونه محتمل المذیان داشتند و خصوص کثیره قطعی الدلالة قرآنی را که متضمن وجوب اتباع احکام خود
 و مشموله و عهد بتخلف از ارشاد مصطفوی بودند یکسر پشت انداختند و با آنکه اگر در فی الادانی و لو تکبر لا ضار
 مرا و وقت مرگ برده و صیتی میکنند حاضرین اهتمام تمام در معای آن میورزند و همه تن کوش میثوند و صیت سبید
 الرسل با دی السبل ناسخ ملل ادیان حبیب الرحمن شنیدن روان داشتند با وجود تخلف صریح از حکم قرآنی متضمن
 اتباع فرمان رسول نیردانی و اعتراف ضرورت تفسیر از زبان بحر بیان مصطفوی که امر انفا مجیب به حسب کلام الله
 گشتند و شاه عبدالعزیز صاحب بیعارضه ولی ادبی را تاویل بدرومندی و گریه جناب عبدالعزیز بن عباس را
 که پاره از سفاخر و مناقب شان در بیعجاله سم مذکور شده برین واپسیه کبری از حجت حدیث سن حل بر عدم فهم
 مرام ساختند سبحان الله با وصف نهایت نکدر حضرت رسالت ازین بی ادبی و ارشاد دلالت انضمام قوموا عنی در
 افرای ارشاد صاحب رومندی میفرمایند که در واقع درومندی بود ایا قباحتی داشت دوات و کاغذ حاضر خسته
 بتضرع و الحاج بدیلی که بنحاط داشتند منع تکلیف تحریر میکردند و بعد از آنچه ارشاد میشد بفعل نمیدادند که بحج و سامعه کو
 لفظ دوات و قرطاس شورش شغب بپاکنند و حدیث سن جناب بن عباس منکام سنج ماجری و هم در وقت ذکر ماجری
 بعدی که صلح فهم مرام نداشتند باشد ثابت کردن بدیهه شاه صاحب است و الا فلا یجیدی التاویل و نقادانی از ذلک
 و برین بیعت است که نزد مرشد شاه صاحب یعنی جناب بن خطاب حدیث سن جناب بن عباس مانع دخل و غوا مض
 مسائل نباشد و بکمال استحقاق نفسک مخاطب سازند و بر عمر شاه صاحب مانع فهم محصل این کلام صریح الدلالة با فرما

بجمل عمر از کتب سیریه

باشد فالعجب كل العجب هر چند بکیران خامه توسینها میکند و درین مضمار جولان میخواهد مگر چون مقام طفل است
 و جناب مستطاب تقدیر قیاب جامع علوم و حکم ثم تجیی شجره طیبه شرف ولاد آدم اعنی جناب مجتهد العصر الزمان لانا
 و مقتدا و سیدنا سید محمد مدظلہ العالی در کتاب مستطاب طعن المراح ابن سئلہ یعنی اشکال قرطاس البغوی فی شرح
 بخشیدہ اند کہ آن روزی احدی از سلف و خلف پیرامون آن نرسیدہ جسارت دور از کار دیدہ ارخای عمان رفت
 فمن شار فلیرجع الیه فیجد الایحوی خزائن خیال اعد علیہ و ایضا ما کان لا یعلم ابن الخطاب و استشار من الاحباب و بحملہ
 المقوم علی منقبته لکن یریب فی دلالتہ علی عدم رسوخ فی العلم ما ذکرہ الزمخشری فی الباب الخامس السبعین من کتاب
 سبع الابرار ذکر عند عمر بن الخطاب حل الکعبۃ و کثرۃ فقال قوم لو انک فیہ فمیزرت جیوش المسلمین کان اعظم للاجرو ما تصنع
 الکعبۃ بالحلی فہم عمر بن عبد کبیر و سأل عنہ امیر المؤمنین رضی اللہ عنہ فقال ان القرآن انزل علی محمد صلی اللہ علیہ وسلم و الاسوال
 اربعۃ اسوال المسلمین فقسما بین الی اورشلی و الفراض و النبی فقسمة علی مستحقہ و الخمس فوضعتہ اللہ حیث ووضعتہ اللہ
 فجعلہا اللہ حیث جعلہا و کان حل الکعبۃ یومئذ فخرک اللہ علی حالہ و لم یرک لیسایا و لم یجف علیہ سکا ما فاقہ حیث اقرہ اللہ
 و رسولہ فقال عمر لولاک لا فتضخنا و ترک الحلی بجالہ و فی کتاب عرف الوری فی اخبار المہدی للسیوطی ان عمر بن الخطاب
 و لج البیت و قال ما سدا و یری اوج خزائن البیت و ما فیہ من السلاح و المال او اقسمة فی سبیل اللہ فقال لہ علی ابن
 ابیطالب اسض یا امیر المؤمنین فکنت صاحبہ اما صاحبہ شاب من قریش فقیسمہ فی سبیل اللہ فی آخر الزمان بعد مقولہ
 جناب فاروق لا فتضخنا بحدیث اول بندہ را حاجت عرض نیست و الحدیث بعصرہ الحدیث قطع نظر از یحیی حدیث
 و ورم ہم بنطوقہ و ال بر عدم علم بعد جواز ہست و ایضا ما یدل علی ان کان عمر شاکفی حکم و لا یعلم ما یفعل فیہ حتی علمہ علی
 بن ابیطالب فی کثر العمل فی فضا کل عمر فی ترجمہ ہدہ الی عمر بن الخطاب فقسمة بین المسلمین ففضلت منہ فضلة فاستشأ
 فیہا فقالوا لو ترکنا لایبہ ان کانت و علی رضہ اللہ عنہ ساکت لا یتکلم فقال مالک یا ابا الحسن لا یحکم قال قد خبرک
 القوم قال عمر یحکم قال ان اللہ عزوجل قد فرغ من قسمة ہذا المال و ذکر حدیث مال البحرین حین جاز النبی صلی اللہ علیہ وسلم
 و حال بینہ و بین ان یقسمہ لللیل فصلی الصلوات فی المسجد فلقد رایت ذلک فی وجہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 حتی فرغ منہ و فی ذلک الکتاب فی باب تہامل النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی ترجمہ زہدہ صلی اللہ علیہ وسلم عن علی رضی اللہ
 عنہ قال قال عمر بن الخطاب للناس فضل عندنا من ہذا المال قال الناس یا امیر المؤمنین قد شغلناک عن ہذا
 و ضیعتک و تجارنک فہو لک فقال لی ما تقول انت قلت قد اشاروا علیک قال قلت لم تجعل یقینک خلفا فقال
 لتخرجن مما قلت فقلت لیل اللہ لا خرج منہ اندکر حین یبتک بنی اللہ ساعیا فایتت العباس بن عبد المطلب فمکنک
 صدقة فکان یبکی کاشی فقلت لی انطلق سعی الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فوجدناہ خائرا فرجنا ثم عدونا علیہ الغد
 فوجدناہ طیب النفس فاخبرته بالذی صنع العباس فقال لک ما علمت ان عم الرجل فتواہیہ و ذکر مال الذی رأیاس
 خذوہ فی الیوم الاول عا لذلک رأیاس طیب نفسہ فی الیوم الثانی فقال انکما ایتیمانی الیوم الاول و قد بقی عندی من
 الصدقة وینار ان وکان الذی رأیاس من خثوری لذلک و ایتیمانی الیوم و قد ہمتہا ذلک لذلک رأیاس طیب نفسی

اندک الفتی علی الکعبۃ
 وہی علی ۴۰۰

جعل عمر علیہ السلام فی خیر
 فضلت بعد القسمة

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

لا بد من العلم بالدين

ومشروب ومكروب خصوصاً في ذلك الوقت من السنة ما كان من السهل أن يظن به فتا وجناب فاروق بن عبد الله بن مسعود
 فتوبى له ما سببت به من عمل فذل سبباً وختمت به ما كان من راحة رتواناً بالشد وما غلط فيه واجترى على ارتكاب
 الخطأ ثم استعجلاً به من ذلك الوقت كانت المسئلة مشهورة عند الكل حتى النسوة ما في كثر الأعمال في باب فضائل أم المؤمنين
 زينب بنت جحش أن عمراراد أن يدخل قبر زينب بنت جحش فقلن أنه لا يكمل لك أن تدخل القبر وما يدخل القبر من كان
 يحل له أن ينظر إليها وهي حية انتهى وأيضا ما حكم فيه بحكم ثم رجع بأمره أمير المؤمنين عليه السلام أيادى ما في ذلك بعض
 المحب الطبري في فضائل علي عليه السلام عن سعد بن وقار قال إن عمراراد أن يدخل القبر فقلن أنه لا يكمل لك أن تدخل القبر وما يدخل القبر من كان
 نهى في بيت المال فقال لا يجتمعان أبداً فبلغ علياً فقال إن كان جملها المهر بما استحل من فرجها فيفترق بينهما فإذا
 انقضت عدتها فوطأ من الخطاب فخطب عمر وقال ردوا الجمالات إلى السنة فرجع إلى قول علي رضي الله عنه انتهى
 وفيه يقع المثال هذا لا لقله العلم والله في حيث النصف مكنى عن حكمه بالجملة وما سئل وعجزوا حال الجواب إلى حلال
 المعصيات وصلى سيد الكائنات عليه عليه السلام والصلوات ما في المجلس الثاني وأستين من كتاب مختصر الكفاية لأبي جعفر
 بن عمر الشعبي حكى أن مجوساً جابراً إلى عمر سعد رؤس فقال يا أمير المؤمنين إن صاحبكم كان يقول يعني محمد صلى الله
 عليه وسلم إن من خرج من الدنيا على غير دين لا سلام فانه يحرق في النار ويكون في جهنم فلاقول تعالى النار يعرضون عليها
 خذاً وعسياً فقال عمر بن الخطاب فخرج المجوس الرؤس الثلاثة وقال إن هذا رأس أبي دندار رأس أبي دندار رأس أبي دندار فخرجوا
 الدنيا على رؤس المجوس فوضع يدي على هذا الرأس فخرى فيه اثراً لحرارة فقال عمر يا علام أوجع أبا الحسن يعني علياً رضي الله عنه
 فجاوب علي رضي الله عنه فقال للمجوس أحد السؤال فلما أجاوب السؤال فقال علي أستوني بحجر حديد فأتى به وضرب فخرجت
 النار من بينها ثم قال للمجوس من أين تخرج النار فقال من الحجر والحديد فقال له صنع يدك عليها بل تجد فيها اثراً لحر فوضع
 يده فلم يجد فقال علي لا تشكران يكون في وسط هذا الرأس ناراً وانت لا تراها كما أن الله جعل النار في الحجر والحديد لقلته
 وأنت لا تجد أثرها ومن ذلك القليل ما روى صاحب نسيان الفتى عن أبي الطفيل عامر بن داثمة قال شهدت الصلوة على
 أبي بكر الصديق ثم اجتمعنا إلى عمر بن الخطاب فبايعناه وأقمنا أياماً مختلفاً إلى المسجدين إلى حتى سموه أمير المؤمنين فبينما
 نحن عند جلوس أئمة يهودي من يهود المدينة وهم يرمعون أنه من لدن يارون أخى موسى بن عمران عليهما السلام
 حتى وقف على عمر فقال أكرم علمي بكتاب نبيكم حتى أسأله عما يريد فاشارة عمر إلى علي بن أبي طالب فقال هذا علم
 بنينا وكتاب نبيتنا قال اليهودي كذلك أنت يا علي قال سئل عن قول النبي صلى الله عليه وسلم إنك عن ثلاث فإن أصبت فيهن لك
 عن الواحدة وإن أخطأت في الثلاث الأول لم يسلكك عن شيء قال له علي ما يدريك إذا سألتني فأجيبك أخطأت
 أم أصبت فقال فضرب بيده إلى كتفه فخرج كتاباً باعته فقال هذا كتاب رفته على يدي وأجادى بالمداد موسى فخط
 يارون وفيه هذه الخصال التي أريد أن أسالك عنها فقال علي وددت عليك أن اجبتك فيهن بالصواب إن لم قال
 له والله لن اجبتني فيهن بالصواب لا أسلم إلا ساعة على يدك قال له علي سل قال أخبرني عن أول حجر وضع على الأرض
 وأخبرني عن أول شجرة نبتت على وجه الأرض وأخبرني عن أول عين نبعت على وجه الأرض قال له علي يا يهودي إن أول

قبیل نذکذشت پراست ازین زن بدو حدیثی بود تفصیلش انیکه اولاً قدامه بدی بود و بحق بدی بیان آنچه خود
 میگویند ظاهرست دوم معصیت زنا از اثم شرب خمر اگر است سوم آن زن بعضی توهم قیاسی کرده از کدام آیه
 استنباط جواز قسری برای نسوان نمیتوان کرد بخلاف آنیکه قدامه بان تنسک شده که ظاهر معنی باینه بتلویح آن
 خیلی حیانت کمالی علی من مدونی در طیبان لعرب پس با اینهمه اجزای حدیث قدامه و در حدیث از آن زن محلی جزین نذر
 که لسان احکام دنیوی هر چه بخاطر گذشت فرمود نذقیه شرع و ملت نبوده است و اینک احکام جناب فاروق که فتوای
 بس غریب است حکم ترک صلوٰه بحسب در صورت فقدان آب و عدم جواز تیمم غسل جنابت است و چون لطف عرض
 این کلیل اللسان بعد از آنکه جناب شاه ولی الله صاحب تبالیف خود موسوم بازاله الخفا که ذکرش غیر مکرر گشته
 در جناب فاده کرده اند باده تر ظاهر میشود اول کلام مغربی الی نقل میکند در بحث فقیهات عمری میفاده
 ابو بکر بن لاسود قال عمر لا یتیم الحنب ان لم یجد لنا شهراً و روی من وجوه ان عملاً ذکر عنه قصه التمسک و قول
 البنی صلی الله علیه وسلم انما یکفیک ان تفعل بکذا الحدیث فلم یقع بقوله قلت ترک الفقهاء لا یرون قول عمر لانهم وجدوا
 مخالفاً لما صح عن البنی صلی الله علیه وسلم من سنن عمران بن حصین و ابی ذر و عمرو بن العاص غیر هم امره بحسب التیمم
 انما یجوز للماء و یقتضی انما فوجده البنی هر اجماع اختلفوا فی تاویل الایین آیه المأمرة رایت النساء فصول کلاً التاویلین و
 ترک کل ما ولی علی تاویل و عمر بن الخطاب جل من ان یخفی علیه هذا الحدیث و اتقی الله من ان یبلغه هذا الحدیث ثم لا یقول
 به لا لمعنی فهم عن البنی صلی الله علیه وسلم و اخرج النسائی عن طارق ان رجلاً اجنب فلم یصل فانی البنی فذکر ذلك له
 فقال اصبت فاجنب جل اثر فیه ثم صلی فاتاه فقال له نحو ما قال لا اخر یعنی اصبت و انشأ ان یفعل فی ان عمر و ابن مسعود
 کان یحلمان الملاءه علی المسلم لیسید فکانتا لایان ساکتین عندهما من التیمم من الجنائبة بجمیع اهل اسلام ظاهرست
 که تیمم برای جنابت وقت حدیث غسل جنابت و وضوء از ضروریات دین است و از بیان آنچه بر کار ضروری دین متفرع
 میگردند فقیر بالتزام ترک سارت ادب محترز و اگر گویند که بعد از آنکه اصحاب بمنزله ضروری دین شده است نه در الوقت
 پس به تنزل تسلیم میگویم که در اجماع امت بر بدیست تیمم از غسل جنابت بشرطی که بهی نیست چه فرق اسلام به تمام
 عالم منحصر در تقلید بن فقهائ ربیع که انهار بلفظ امام تعبیر بسیارند و محدثین سنی و فرق شیعیان غیر و انقضض
 من انقضض تیار ازینها احد منکر جویم بر اجابت بشرطی نیست اجماع تمام امت مصطفوی ای وقت کان باجماع و اتفاق
 ممکن نیست و علی بخلاف اجماع کافه اهل اسلام البته ضلال است فقول الفاروق نه من الضلال و بعد از آنکه شاه
 صاحب ترک فقهای ربیع قول فاروقی را بحسب صحت احادیث نبوی از عمران بن حصین و ابی ذر و عمرو و خاص
 فرموده اند و بران لفظ و غیر هم افروده اند و هیچ حاجت بیان هیچ بر جناب عمری نیست فقد قضی الوطر عنا هو لا
 الفقهاء چه که ام حرج از عمل برخلاف صحاح احادیث خواهد بود و ذکر تشدید المذنب عرض میشود که امر مرد و در وقت
 یا جناب مدوح ازین حدیث واقف نبودند یا آگاه بودند اگر واقف نبودند با وصف کثرت احتیاج سویی باین مسئله
 و واقف شدن جامه از صحابه که جناب خلافت تاب را علم حاصل نبود و مبلغ علم شان با آن نبوی مبلغ علم فقهای ربیع

علم از کمال
 انکه آب یاب

هم نمیرسد بر تفرقه جناب ممدوح جای گریبان درید نیست و در عای فقیر که در صد اثبات آن بوده ام بوجه حسن ثابت
 و اگر واقف بودند عمل نفرمودند و او پناه و واثب و راه و چگونه توان گفت که واقف نبودند و حال آنکه از حکایت تمسک
 جناب عمار یا سررضی الله عنه میسر که افتاد آن این سلسله فی حضرت عمر ظاهر و باهر و عادت استمراری اصحاب بوده است
 که هرگاه بمسئله بحث و گفتگوی افتاد هر چه نزد هر کس میبود ظاهر میساخت و خود شایع صاحب ممدوح میفرمایند و عمر بن
 الخطاب اجل من ان یخفی علیه هذا الحدیث پس محلی باقی نماند مگر استنباد بر رشتاد استعیند با ممدوح مثلاً لکن کان
 من اللذات و لو فرضنا عدم الوقوف پس و ای ثبوت قلقت علم خاصه بمسائل شریکه الا احتیاج تفصی از مخدوم نشود
 اما اولاً پس قبول نکردن قول جناب عمار یا سر را آنکه آیات قرآنی و لو باحد المعینین مؤید کلام شان بود و اصحابی که پیوسته
 کلام عدوانی جاکه عمار یا سر که بالاتفاق از اجلای صحابه بودند معنی چه و ثانیاً چرا حسب عادت خود که پیوسته از صحابه
 استعلام مسائل میکردند و درین سلسله با وجود اختلاف و شدت احتیاج برای ادراک حق استفسار نفرمودند اما
 که جماعت معتدیه رسیده بود و دریافت میشد و ان هذا الا المسألة فی امرالدین رسیدیم کشف عجمانی که از مقام شایسته
 مستفاد است و ان نیکه در حضور رسول آخر الزمان هم مردم تاویل قرآن حسب رای خود میکردند و بران عمل نمیدادند
 و اعیاد بانه حضرت صلی الله علیه و سلم این امر را چنان رسید داشتند و بر خود المرسل الیه القرآن معنی قرآن شش به میبود و بودند
 باینهمه تبیین لمس یا ملاسته بر شارع علیه الصلوة و السلام محقق نبود تا تاویل متخالفین را بحال خود گذاشتند و خود
 تنصیف نفرمودند که در حقیقت مراد الهی معینین مختلفین چیست و عمل موجب ان میباید عاذا الله عباد من شایده
 الجسارۃ علی خاتم النبوة و الرسالة و حدیث نسائی را که بتایید تنبیخ خود آورده اند فی الدرر الصوری من السقوط
 زیرا که آنچه مطابق نفس الامر است و از کلام شایع است هم میسر نیست که در صورت فقدان آب بحال جنابت و وضو
 است یکی مذہب جمهور که عبارت از وجوب تیمم است و وضو مذہب فاروقی که ترک نماز در آن حال ولو شهر او عدم جو تیمم
 داشته اکابر بن مسعود که از شافعی نقل کرده اند بعد صحت نقل ماخذش معلوم نیست تا دریافت میشد که فقط در احتیاج
 قرأت مستتم از باب ثلاثی است یا و ترک صلوۃ و علی ای حال فالحدیث المزبور الذی یتفاد منه الخیار بین الامری
 مخالف الاجماع المکلب و بطلان مجمع علیهم غالب که و ان معین برای دفع شاعت جناب خلافتاب وضع کرده
 باشد مگر حسب اتفاق اکثری که در احادیث موضوعه بیشتر قرینه وضع یافته میشود توجیه کلام بما لایرضی قائله اتفاق
 افتاده و آری بیان وانی عند معتذر که از مقاله شایعاً فصوص کلا التاویلین همین عمل بالخیار مراد است و شش
 ابطال میشود و اینجور بعض احتمال همی گفته شد و الا عبارت شایع صاحب باحدی الدلالات الثلاث بر معنی دلالت
 نمیکند که عمل بالخیار حکم ربانی باشد و نیز محتمل است که ارشاد نبوی اصبت بشخصه که ترک صلوۃ کرده قبل از نزول آیه تیمم
 باشد پس بفرض صحت حدیث هم کاری نمیکند شاید و از ادویت نه فقط بیان لکن ان ما قال ذلک الفاضل مران عمر
 اجل من ان یخفی علیه هذا الحدیث و اتفق صدرن ان یبلغه هذا الحدیث ثم لا یقول به الا المعنی فممن من البنی صلی الله علیه
 و سلم مجر و استبعاد و حسن ظن بخلیفه و لایحیی نفعا فان احداً من لازم الاحمال و مراد البنی علیه و علی الصلوة و

و اسلام ظاهر است و احادیث الصحاح و حکایاتی که ذکر شد غالی از شنبه از طبع نیست مگر بوجهی که متناهی است تمام باشد که انعام از کتب و تالیفات از انحراف کتاب مزبور به بحث فقهیانی روتی مینویسد البکر عن ابی بن ثمر کان عمر قوا بالی هیچ فکره بجا نط او حج و لم یسه لم نقلت اجمع علی ذلک علماء اهل السنه و لیس فی حدیث مرفوع و انما هو مذوب عم قیاس علی الاستنباط من الغلط طبق علی تقلید العلماء استثنیست که به تنصیف مثل به صاحب که از مالیک خاص جناب ابن خطاب استنباط سلب کلی لیس فی حدیث مرفوع و حصراً انما هو مذوب و در نهایت انجلاست که استنباط از بول رسول الحائط او الحرف فعل سید لا برار و الا طهار یعنی رسول مختار صلی الله علیه و آله نبود و البته آنحضرت استنباط از بول بآب منفرمودند که معاذ الله شوق ثالثی محتمل نیست پس وجود سنت نبوی که جناب فاروق عمل قیاس فرمودند مجوز بر قیاس هم قیاس را با و ای سنت جایز العمل نمیدانند و لو اغضینا النظر عن هذا و لا یلیق بالاغضار تا هم در مقام تمسک بقیاس متنبه نشد و اما اولاً فلان العمل بالقیاس کان باطلاً عند الفاروق یشهد به بالنقل بذل الفاضل فی ذلک الکتاب عن سعید بن جبیر قال قام عمر بن الخطاب فی الناس فقال ایها الناس لا ان اصحاب رای اعدار السنه اعیتهم الا حادیث ان یحفظوا و نقلت منهم ان یجوزوا و استحبوا اذا سالم الناس ان یقولوا لا ندری فغاندوا انهم برأسمهم فضلو او اخلوا کثیراً و الذی نفس عمر سیده ما قبض الله غنیته و لا رفع الوحی عنهم حتی اختلفوا هم عن الرائی و لو کان الذین یؤخذ بالرای لکان سفلی الخف الحق بالمسح عن ظهره فایاک و ایاهم و سرکاه جناب ابن خطاب رای و قیاس را با پنجاه باطل شمارند که اصحاب رای و قیاس اصناف و مضل انکارند و لم عمل بالرای رای را بان تصریح بیان سازند و سوکنده حضرت رب الارباب خوردند که قبض روح مظهر مصطفوی و انقطاع وحی از خلق نشده است مگر اینکه حاجت رای و قیاس بخانه یعنی هیچ مسئله از مسائل شرعی نیست که شارع علیه الصلوٰه و السلام ارشاد نموده باشند باز استنباط است که خود عمل برای قیاس کنند و برهم فقیر غایت جد و جواب نیست که تفرقه و تمیزی در اصحاب رای و اصحاب قیاس پیدا کنند پس طمس است که بیان کنند که عمل بالرای چیست و عاملین بالرای در عهد فاروقی چه کسان بودند و احکام شان حسب رای چنان بود که اصحاب قیاس منتفی است و انی لهم فکرت لو فرضنا که تکلیف تفرقه هم آرند فائده نمیکند زیرا که لم رجوع بسوئی رای که یاد نکردن سنت و باسجای ثبوت عدم حکم بالرای و غنا از رای بسبب ورود حکم شارع که جناب ابن خطاب بیان کردند و حکم مبطل عمل بالرای است و بصورت تفرقه هم بعینه مبطل قیاس کما لا یخفی علی اولی الافهام من الناس لهذا این مقال فاروقی سعید بن جریث علی الاطلاق معتقد است بابطال قیاس را بطلال میکنند من غیر اختصاص با مردون نامر و اما ثانیاً پس قیاس استنباط از بول بر استنباط از غلط قیاس مع الفارق است شرحش اینکه اگر بر این مطلب باشد و از موضع تنجیاز کند بدون آب از حجر پاک نمیشود و استنباط بجز در زمان سلفین که به حکام منک صلیش بود و در اکثر غلط از بیاسات بوده است فانه کانوا یعبرون بعمرانی زماناً فکان اکثر الناس شاططون ثلثاً و علی هذا قیاس استنباط از بول بجز در تنجیاز استنباط از غلط یا پس و مینمایون بعد فاین القیاس بول از مایعات است و جسم منسرب میگرد و در لیس که ذلک البز از الیابین کیف یقاس احدیها علی الاخر و الفارق موجود و بوجه تخریمی انکند که بین بکار علوم هم

اعلیٰ التمسیم الامر بقدره چنان فحوائی حدیثاً استقامت خلفای راشدین و اهل بیت علیهم السلام و باجماع قول جناب
 عمر را ترک کردند و در استیجاب از بول بمس حائط و حجر تعلیه جناب شان را برگزیدند و حال آنکه عکس عمل میبایست کرد
 میسر نشدن آب پس کمتر بکجه شاد و نادر جنابت هم درین حال بعد که کمتر صلی و نماز را اتفاق می یافتند و باجماع
 بعضی ناس اتفاقاً و اگر بجهت ترک صلوة اتفاق افتاد ترک آن بعد میسر و آنکه بجهت اکثری است برودی میسر
 و هم جناب عمر بن عمر خود استنباط سندی از آیه قرانی نموده بودند و هم شایع صاحب حدیث نسائی را مستند قرار
 داده اند و لا کذا لک استنجا بر بول که آن در یوم طیله جمله افراد بشری را غیره ضروری است که بول و اخل سنت
 ضروریست و هم تنصیف شایع صاحب درین باب جناب فاروق مستندی از قول و فعل نبوی نداشته و بسبب بیان
 و تشریح بول قتال بقای نجاست پس قوی و بطلان نماز علی له و ام بران متفرع پس با مرجوح محذور تعلیه و باری
 که بالنسبه راجح است ترک تعلیه یعنی چه مگر آنکه لطف سخن خارج از منصب این تالیف میسر و بقصر بر هر طایفه
 می رود یعنی میسر که بگوید که در امر بول حسب محاوره اهل هند اتباع سنت لازم بالجملة باغضای نظر از جمله معروفات
 عرض فقیر نیست که اگر چه بوجه من الوجوه استنجا بمس حجر و حائط مجزی هم باشد و مقربان بارگاه الهی و مخصوصان
 حضرت رسالت پناهی بزرگوار و طهارت اولی ترند و نزد اهل سنت افضل الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و ابی بکر جناب عمر پس این مسأله در تطهیر یعنی استنجا فقط بمس حجر و غیره و غالباً علی له و ام چنانکه از شرط طهارت
 مستفاد و نیز شایان شأن نبوغ علی له و ام که مجموع طهارت میسر و حائط غالباً و علی له و ام از شک سیاحت و حجر نشستن کمتر است
 استنجا از بول بعد رمی نمودند چنانکه درین مزموم عادت سیاحت هر چند استنجا با و اولویت اتهام در طهارت
 نه امر نیست که حاجت بیکر سنده باشد مگر تمیلا لمرام عرض میشود صاحب تفسیر مدارک و تفسیر آیه مسجد آس
 علی التقوی الایه میگوید ثم قال ما سألنا انصارنا من بعد و حل اثنی علیکم فما اذک قنصون عند الوضوء عند العاط
 فقالوا یا رسول الله متبع العاط الا حجارا ثلثه ثم تبع الاحرار الى ارفنا الی علیه السلام فیه رجال یحجون بان تطهروا
 الایه و اگر چه شیعیان آخره را کاش کرده باندک انصاف نظر کنند البته مشکف میگرد که لطافت را در جبهت حضرت
 فاروقی باز بود و استنجا با حیاتا کونیا مسئله است که بخاطر خطی جناب خلافت که خطور نگریده بود و از ترش نفوذ
 بشنود صاحب فتح الباری شارح صحیح بخاری در باب من قال لا نکاح الا بولی گفته اخبر الفاکهی عن طریق من
 ملیکه قال تفرع عمر بن حبی و قد عابا بما فاته ام من قول و هی من بغایا بالتبع الا ان کن فی الجاهلیه فقلت فلهما و کعبه
 فی انما لم یکن خاتمی فان اصل النار طور او و رای بطور دلالت این حکایت بر معروضه حقیر و امر پس عجیب استغفار
 یکی اگر چه مثل ام من قول از نجاست را منظور فی اما سلم بدین و ذکر امتش از استمال خلافت از آن آب و عدم مکرر
 خلافت مرتبت دوم از شاد و فان اصل النار طور را چنان مستنبط که بزم جناب مدوح آب از ملاقات نجس لوکان قلیلا
 نجس نمیشود و تفرع علیه فقلت انما بلا خا و ازین براتب انجش است فتوی بخوردن نیز که از پیرایه معینه ساخته باشد
 روی الشیخ جلال الدین سیوطی فی کتاب تحفه الانجاب فی مسئله استنجا عن سعید بن منصور فی سننه عن یحیی بن
 یحیی بن جلال الدین سیوطی فی کتاب تحفه الانجاب فی مسئله استنجا عن سعید بن منصور فی سننه عن یحیی بن

فتویٰ مجبورون بپیرو
 مصنف ۱۲ ریزه

قال ذكرنا الجبر عند عمر بن الخطاب فقلنا المانع من ان ياتي الميعة فقلنا عمر بن الخطاب وكتبوا وحسبنا خبره من رايه
 ان يكون ذلك في قنوى بحيث عدم يقين سائقه في نفي ميتة بعده است مكره في حق نظر ان يذرت تمشي في كذا في
 مطابق سوال مي بايد سائل بجزم سائقه بغير ان نفي ميتة بعده است مكره في حق نظر ان يذرت تمشي في كذا في
 فهو حرام نه که در جواب حکم بجلت فرمايد علاوه اگر مرکز جناب فاروق جواب مطابق قول معتذر مي بود و مي فرمودند
 که يقين اين امر را از کجا حاصل شده و بعضي شبهه حرمت ثابت نميشود جناب مدوح که قول قائل رسلم داشته
 تحليل اکل را بر سببه مستفيع ساختند فاين نذر من كلام المعتذر و آزين جنس است کمال رغبت جناب فاروق بخور
 سوسمار کما نقل صاحب کتبه الکمال کتاب الميعة في ذکر الضب عن عمر قال الضب حبالي من وجاجة تش و ابن جرير
 عن عمرو بن العاص ان في كل حجر ضب ضبي من حال انکه بعض من ايات منع فرمودن آنحضرت صلي الله عليه وسلم از اکل
 آن آمد في البياض الابيض ان النبي صلي الله عليه وسلم نهى عن اكل الضب و نهى عن اكل حرمة و به قال ابو حنيفة
 رواه ابو داود و كذا ابن عساکر عن عائشة و در ذکر کتب حديث سنيه چنين مرويت است که آنحضرت صلي الله عليه وسلم
 فرمودند که من منع از اکل سوسمار نيکنم مگر خود نخورم براي کراهت طبع پس لقطع نظر از حرمت و فرض جواز اگر جناب
 فاروق را اتباع مستحب سوسمار سوسمار طبع شريف شان لطيف مي بود هرگز نخوردند که اين روايت با طبع مستحبه
 است و از نيست که ذکر اقوام عرب را بر خوردن سوسمار عيب مي کردند چنانچه فردوسي از زبان ايرانيان گويد به زشير
 شتر خوردن و سوسماره الي اخره فكيف رغبت باين حد که از کوشش منع محبوب دانند و تنامي و فو ترسيران فرمايند
 و بالاتر از نيست تجويز خوردن خنزير الهام في البياض الابيض في المزبور قال الربيع سئل الشامي عن خنزير الهام فقال هو كل
 و حرمة ابو حنيفة و حمله ابن ابي ليلى و روى هذا القول عمرو بن عثمان و بالاتر از اين دليل دعوى آنهم چه خواهد بود اگر حلت اكلش
 فرض كنيم فقط تسببه بخنزير براي نفرت طبع پس لازم كافيست و آزين قبيل است خوردن طعام بعد غلا بدون شستن دست
 في كذا الحال في اوب الاكل في كتاب الميعة عن عروة قال خرج عمر بن الخطاب من الغلار و اتى بطعام فقالوا له هو لوضو
 مال تا اكلن يعني و استطبب بشمال سلكا که تخميني مخطو شرعي نيست مگر با كير كي طبع نميخواهد از نيست ضرين و حسب عادت
 نه دعوى وضو گفته بودند و نريت برين دارد و اليدن جناب عمرو بن عثمان رابعه زخير خوردن بتلك يا با عن عاصم بن حميد انه
 بن عاصم بن عمار كان يسبح بخلية و يقول بن مناويل عمر قال و ابن سعد عن ابي سائب بن زيد قال ربا تعشيت عند عمر
 بن الخطاب في اكل الخبز و اللحم ثم مسح على قدميه ثم يقول بن منديل عمر و ايضا في بيان زهد عمر من كتاب فضائل الصحابة
 عن ثابت قال تعشى جارا و عمر بن الخطاب فلما فرغ قال يا جارية علمي انك ستاريني المنديل مسح يده فقال عمر مسح يدي
 بشتك و ذر الدستور و كل ذلك في كذا الحال و ايضا في ربيع الا برار للزمخشري في الباب الرابع و الاربعين اكل الخبز
 مع عمر بن الخطاب طعاما فقال يا جارية انك ستاريني فقال عمر مسح بشتك او ذر هر چه طرف مقابل ميگويند که اين
 کدام مذهب شرعي بود که اينکس را ياد کرده مگر فقير اميد دار الانصاف است که آخر از ارضيهم عمامه ميدهند عريان که
 نميگويند پس اگر آن خلاف زهد بود و دوسه و جب که پس هم براي پا ک کردن دست يعني دستپاک ميدهند چنانچه

خوردن سوسمار

خنزير خوردن
خوردن خنزير

خوردن طعام
بستن غذا بدون دست

زود چاک نمیشد و بر ظاهر است که تبدیلی درخت هم در زمان بکود زمان حال هم با تنگ بدید و مقادیر مردم هرگاه
 بحکم قاری و سق است دست پاک میکرد و غالباً پارچه ساترست مراد باشد است پس حال آن پارچه همیشه
 و هجوم کس در چه حدیث و رفته رفته بعضی وسوالت بچو مشابه فایح سیت چه از نهایی این اثیر دریافت میشود که دست
 با شسته بپا و غیره میخایند قال سوی آن عمر بن علی صلوات الله علیه و آله فی جرة لفرانجه و حی انهم ما کالوا فی سلون
 عن الدومات والا طعنه بل کالوا میسون اصابعهم باخص اصابعهم و عدوا الاستناب من البیع الحدیث اقول هذا
 مستکروه بحسب الفطرة الانسانية بعبید من النطاقة المجلیت و ما کان دعوا سی فی هذا المقام الا ذلک فتم الیه سبج
 الا ست آنچه چنین امور مستحبه را بذات مقدس سمات اطهر الا طهارا عنی رسول مختار صلی الله علیه و آله و سلم نسبت میدهد
 حاشا جناب النور الاحدی عن مثل ذلک و لمش و ردیل مبین میگوید و در از سائل می که طرف مقابل را تعمق در آن سنت
 مسئله بول در حال قیام است که منع از آن از پیشگاه حضرت شایع صلوات الله علیه و آله و آله و شده خاصه بخود جناب
 عزت قال لم یزل قال ما سمعنا جناب فاروق قائما میگوید و در حدیثی که از اهل بیت در کتاب الطهارات باب التخلی و الاستنجاء من حال البول قائما
 حیث قال البول قائما حصن الله به البول جائسا ارجی للبدن و ما فی ذلک الکتاب فی ذلک الکتاب و الباب منقول من حدیث
 و هب قال رایت عمر بن الخطاب یبول قائما فخرج حتی رجمته و زید بن وهب تابعی ما کان فی زمن رسول الله علیه و آله و سلم
 الا الصلوة والسلام حتی ینسب الحکایتی فی ذلک الزمان و این از کتاب خلاف حکم نبوی را چه توان گفت و از اینجا که در
 اشتغال و امور و ادبی حکیم علی لا طلاق جلت قدرته بر حسن و قبح من حیث العقل سی نیست کوازد رک لم بعضی از آن عقل
 ظاهر شیری قاهر باشد که ما بین فی الکتاب الحکایتی حسن بول قائم است شریعت چه اولاد شسته نشانی شریعت
 که ما بین متصور که فخرین بمنزله جارین بهر دو طرف میباشد و ثانیاً حفظ از تجسس که در شاشیدن ایستاده و از رشا
 بول محفوظ ماندن مستعد مگر آنکه بر مکان مرتفع که مشرف بر دیده باشد و فلک یوحه قلیلاً و اجابت فطره هم در حال
 قیام بچوب اکثری ملا آن محتاط باشد لا احتیاط و لهذا فقیر این مسئله را در مسئله عدم مسابلاته فطره آورده و آنچه نسبت
 این امر مستکروه سوی خیر الا بر او الا طهارا یعنی رسول کرد کار و صحیح بخاری آمده عن ابی وائل عن حذیفه قال لی
 صلی الله علیه و آله سلم مسابطة قوم فبال قائما ثم دعا بما رقتوضا بقدر ما وحدثنا علماء امامیه این حدیث را در موضوعات گفته
 اند و کلام بر آن نموده اند و اینست بر قیاحت این لغت است بفتن گفته با عتذار که امیده اند و از متاخرین و جمیع غیر
 دلبوی هم در تحفه اثنا عشریه تاویل بر اخته اند و علای اثنا عشریه از معاصرین مثل مولانا امجد علی سید محمد قلی خان
 کلام نشان را مستقوض خوانند من نشان طیر حرج الی تک الکتاب و لهذا این سیدان بر محلی و نقل کلام بعضی از صاحبان کتب
 بسیار و که در اختلاف این حدیث مسلمان را رخ الا ایمان را تر و در نخواهد بود و این رسم جاہلیت بود و لا عیاذ بالله که حضرت
 خاتم المرسلین مرتکب آن شد و باشد چه در می شهادت عقل با مستکراه این عمل که مذکور من حیث النقل هم برایت ذوات
 اطهر مصطفوی ازین امر ثابت و موثق میباشد بر هر مسمی از شرح مشکاة شیخ عبدالحی و دلبوی و در علت مستکراه بول که
 جناب عزت نقل کرده بول کردن استاده یا از بقایای عادت جاہلیت بود یا بهجت مذری که او را عارض نموده بود و در

فصل در بیان
سبب کتب و کتب
که در این کتاب
مذکور است

عذر عمر و دیگران که گفته اند که وی گفته که استاده بول کردن نکند و ترست و بر سبب این تواند بود که در آن وقت
او یا علتی عارض بود که بدان ملاطفت داشت که چیزی از جانبش نگذرد و با وجود آن نمی کرد و از آن حضرت رسول صلی
الله علیه و آله و سلم عمر را چنانچه در حدیث وارد شده یا عمر را تیل قائما داد اما در فعل آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاشا مثل
این تو هم توان کرد و تو هم توان نمود و هم قتل جامع البیاض و کذا لک فی الشرح العزلی که و ایضا فی البیاض یکذب حدیث
النخاری ما رووا عن عائشة انها قالت من حدثنکم عن النبی صلی الله علیه و سلم کان یبول قائما فلا تصدقوه ما کان یبول
الا فاعدا ثم قال بعد الحدیث مذکور فی مشکاة فی باب ادب الخلاء و ذکر الغزالی و ایضا فی القسم الثانی من الطهارة من
کتاب احیاء العلوم و ایضا فی البیاض الثالث من الجواهر ان یبول الرجل قائما او مسح وجهه قبل ان یتفرغ من صلوة او
یتفرغ فی سجدة البزار عن برید فتح الکبیر فی الباب الثانی فی التزجیهات و ازین زیاده دلیل بر ائمه ذات اقدس نموی
ازین نسبت چه خواهد بود چه هرگز موسنی تصور نمی تواند کرد که از امری که آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین تاکید منع فرماید
خود مرتکب آن شوند و شهادت جناب عائشه درین باب در تخریب نسبت کننده این امر بآن حضرت صلی الله علیه و سلم
بالاتر از همه دلائل است و آنچه صاحب نهایه جرد تاویل حدیث بخاری بلغت سبط گفته و بنده عبارت و فیه انشائی سباط قوم
قبال ثانی سباطه و الکتاب المستوفی فی التراب و الاوساع و ما یکس من المنازل و قیل ہی لکن است
نفسها و اضافتها الی القوم اضافة تخصیص لا ملک لانها كانت متجا سباحة و ما بوله قائما فقیل لانه لم یجد موضعا للوقوف
بان الظاهر من سباطه ان لا یكون موضعا مستويا قیل لمرض منه عن الوقوف و قد جاء فی بعض الروایات لفظه بانه
وقیل فعله للتداوی من وجع الصلب لانهم كانوا یتداوون بذلك فیه ان مراعاة البول مکروهة لانه بال قائما فی
السباطه و لم یؤخره و رنایت درجه سقوط است اما بالاجال خال اول ان الشیخ الذموی قال لقطع مثل هذه الاحتمالات و
اما در فعل آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاشا مثل این تو هم و تکلم توان کرد و اما الثانی فتذکر قول عائشة من حدثنکم
کذا فلا تصدقوه و اما الثالث پس حدیثه رضی الله عنه که خلیش را راوی این حدیث قرار داده البته برای رفع شک
این امر عذر می که باعث از کتاب فاده ذکر یکرو و اولیس فلیس و نزوات قد بصیرین همه تعدد احتمالات دلیل صریح
ست که این همه را در طبع ما و لیس است اگر واقعی میبود یک امر می بود که با هو الغالب و اما بالتفصیل پس آنچه گفته اند
لم یجد موضعا للوقوف و اول رکب است چه اولاً هر جا که استادن میبایست شستن به سر یا هم ممکن میباشد و تسویه خنجر
موضع با طه تراب و غیره پس سهل و ثانیاً از روشن خالی نیست حوالی این سباط فضای خالی بود یا امکان مردم
در شوق اول لم یجد موضع باطل غایب مانی الباب مکان مستور نباشد تا حاضرین از رداء و امثالها است و سبک و منع این
محدود در حال قیام زیاده تر متصور و در شوق ثانی بمکان هر کس که برای قضای حاجت تشییع می برند متهم
بلکه اعتناش بآن افتخار میکردند و چگونه تصور توان کرد که آنحضرت علیه الصلوة و السلام باین قسم تذکر می نمودند
و استاده بول کردند و حال آنکه حیای آنحضرت از حیای ابکار فی الجمل زیاد تر بود و العقل یقتضیه زیرا که ذات
باب رکعت آنحضرت مستجمع جمیع کمالات ممکنه و تمامه صفات سنده بر وجه کمال بود و لا یشار که فیه احد من بنی آدم صلی الله علیه

و اگر که سلم و تعلیل این امر مرض علت کانت فی ما بینه ام عرضا اخر بس علی چه چنین حال نقل و حرکت خیر ضرورت
 شدید کثر اتفاق می افتد را کباکان علی و ابته او را جل و لوتز لکنا پس و ال عوارض تدریجی و ان را زمانه می باید پس
 تا انقضای آن زمانه می بایست که بول استاده میگرد و نوکان کند نقل و لکنا کما نقلوا ذلک بل معاوی با نقل لقتله
 و التکرار و اعتدال بتداوی ازان هم سخیف تر چه معاذ الله که آنحضرت صلی الله علیه و سلم حسب مقتدره سفای عرب
 استاده بول کردن را رافع مرض تصور فرمایند و بر کفقه انها امر ممنوعی اختیار نمایند و لو غصبا النظر من نه پس
 چنانکه در رد و تاویل سابق گزارش پذیرفت اند و او هم بتدریج میشود تخصیص علی بی حقیقت که بنده بیان بلکه نسوا
 انها بگویند که می نامند زینهار بغفل نمی سجد اثری بلکه اثری قوی داشته باشد پس ضرور بود که زمانی معتد به چنین میکردند
 و با می رسید و آنچه از کراهِیت مدافعت بول گفته اگر این هم از اوله وقوع این امر است تا صریح مصادره علی المطلب
 و اگر کراهِیت مدافعت را برین امر مترفع ساخته اند و ذکرش در بی مقام بی سود علاوه گان فقیر نیست که چنین تقاضا
 ففض فضلات که ما مردم را میشود آنحضرت صلی الله علیه و سلم را زینهار نمی شده باشد بالجمله اسلاف سنی که کثر علیست
 که در خلفای خود یافته باشند و مثل ان برای خاتم الانبیا یافته باشند و این امر هم ازان قبیل است و چون فقیر
 فصلی جدا گانه در میناب چیز این و چیزه کردن را داده دارد و در بی مقام نیز که زینهار نمی پروا زد و آنچه محدث رفیع الشان بوی
 و را غنای از جانب خلافت مدافعت اند که از بقایای حاکمیت بود و مسلم بعد ازین عبارت شیخ بسیم کمر از
 خویش چنین می تراود که از کتاب بول قاطبا جناب خلیفه را در عهد کرامت مذهب نبوی اتفاق افتاده و مدافعت صادر شده
 تا و اما ان لطافت شان از ترداسنی لو ش این مستناعت پاک باشد لکن باز عرق ریزی جناب شیخ ابی بر روی کار می
 بلکه با مکس معامله آبی است و روایات سلفا زان آبی کما مرت الاشارة الیه قبیل نه تفصیل این اجمال آنکه کلام جناب
 خلافت انضمام و مرجع بول باقیام و دوم بول قاطبا قضیه مطلقه عامه است بشهادت لام تفراق یا جنس که و رای این
 مسامحه نذر و مقید بحال دون حال و وقت دون وقت نیست و دیدن زید بن وهب که تابعی است و القبه ماری
 البنی صلی الله علیه و سلم کما فی الاستیعاب استاده شامشیدن خلیفه را دلیل آخر قاطع و آنچه جناب شیخ افاده فرموده اند
 بقول خود که پس تواند بود که در آنوقت و را علی حاضر بود که بدان ملاحظه میکرد که چیزی از جانب و کمر بر آید کاش افاده
 نمیفرمودند که در از نفسان را باعث طول میکرد و آخرین باب استنجامی جناب ابن خطاب با ستخوان و مدافعت
 خلاصه کون و مکان ازان علیه صلوات الله المنان فی کثر العمل فی باب الاستنجاء عن الحكم ان عمر بن الخطاب کان له
 مجرا و عظم فی حائط فی مکان و مکان یا تیه فیول فیه ثم یسج بک الحجا و بک الک العظم ثم یتوضا و ما یسه ما رخص عن یوسف
 بن ثابت قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم اخبرانه من عقد کذا و کذا و نقله کذا و استنجی بعظم او رجوع و ابته انه بری
 من محمد و ما انزل علی محمد من المجلد الثالث من کتاب مسند احمد بن حنبل و فی موضع اخر من المجلد المذكور که کذا و استنجی
 بر جمیع و ابته او عظمان محمد بری منه بملاحظه این تمهید خون در کما نوسک میشود و کمر چه کوید و کونیا این بی سرو پا بکمر
 حکایات بیکانگی جناب فاروق از لطافت از جاده موضوع این مجتهد بیرون رفته که این همه هم باطل است و اول سوی مد علم

بنایک سالتک مکران
 استنجامی با ستخوان و مدافعت

بمسائل شرعی و یا راجع بسا اهل و سوره مدینه است و نه از انجمن من ذلک انما الله الطریق المستقیم و یا یک لهذا باز بر سر کوه
 همان مدعا میرود و فاش و انصف از جمله فتوای مستقریه فاروقی که مخالف اجماع تمامه است حکم ابا حجت مکی باز
 است صاحب فتح الباری بعد نسبت این مسئله به شبهه سوسی و صی خیر الانبیاء صلوات الله علیه علیا ذاب الله منه گفته
 صحیح عن عمر انما فتی من سأل اذا تزوج نبت رجل کانت تحته جدته لم یکن البنت فی حجره اخبره ابو عبیده و نه او ان کان
 الجمهور علی خلافه فقد اجماع ابو عبیده بقوله صلی الله علیه وسلم فلا تعرضن علی بناتکمن قال نعم لم یقید بالجور و نه فی نظر
 المطلق محمول علی المقید و لولا الاجماع الحادث فی المسئلة لندرة الخالف لکان الاخذ به اولی لان التحريم جاء مشروطا
 بامرین ان یکون فی الجور و ان یکون الذی یرید التزوج قد وصل بالام فلا تحرم بوجود واحد الشرطین اتسی و اقول فی نظره
 نظر کما صح به صاحب مدارک التنبیل فی تفسیر نه الاية الثلاثی فی مجور کم قال داود اذا لم یکن فی حجره لم تحرم قلنا ذکر الجور
 علی غلبه الحال دون الشرط و فائدة التعلیل للتحريم و انهن لا احتصاکن من او لکن من یصدوا حصاکن کم کما تم فی العقد علی
 بناتهن عاقدون علی بناتکم و نیز فقیر سیکوید که استدلال صاحب فتح الباری خیلی ناتمام زیرا که اگر منطوقه مشار البیوع میبود
 ملک علام ذکر انتقای هر دو شرط میفرمود و ان لم یکن فی حجره کم او لم یکن و نه و ختم بهن و چون خداوند تحلیل فقط
 بر عدم دخول متفرع نمود سبب کشت که قید کون فی الجور صرف بیان حال اغلب الاحوال است و تحلیل و تحريم فعل
 ندارد و بس عیب که ذم بن ثاقب این علامه مشار بالبنان سوی این امر صریح زلفت مکر حکم الاسما تنزل من السما تاثیر
 نام باشد علاوه بر منصف لیب مخفی نیست که خالق کائنات تحریم نسأ که باز و و ارج و مصابرت فرموده آبنایش
 بر ملاست خود در جل یا اقرب اقرباش بانسواء است مثلا ما و زن بسبب ملاست خودش با دخترش حرام شده و خلافت
 اب من علا و این من سفل بسبب ملاست انها حرام کشته و یحل النکاح الشرعی علی النکاح الاخوانی پس البته نسبت دخول
 حرام خواهد بود و کانت فی حجره ام لا و لو تنزلنا پس احتیاطا خوف از خدا و رسول زینهار مقتضی چنین فتوی نیست
 چه در صورت حلت نفس الا کم و ترک رجیه باشد و هر چه بر این و این کس زن میسر میشود در صورت حرمت فی
 الواقع زنای فصح لازم میگرد و در شبهه حلال و حرام حکم اجتناب از شبهه از پیشگاه شارع علیه الصلوة و السلام
 بتاکید صادر شده و ان کان الجانبا ان متساوین فکیف که درین مسئله دلائل حرمت پس قولیست و باغضای النظر
 عن جمیع ما ذکره فتوای جناب عمر به تحلیل رجیه خلاف اجماع کافه است است و ان کان احد موافقا ففقد القرض و
 خلاف اجماع الامته و اجمعین فی اتی وقت اتفاق ضلاله کما بین فی مسئله التیمم من الجنابة و ازین فتوی و معرکه تیمم
 پیدا است که جناب ابن خطاب تفسیر آیات احکام را هم از پیشگاه رسالت اخذ کرده بودند و الا آنچه معلوم شان میبود
 به تنفیج معلوم میبود و سعا لم یقبوی خلاف اجماع است میکشید و علی هذا قول قائل بران قابل اذعان است و دعوی
 مزید خصوصیت و وفور علم بعد منصب خلافت ایجاد مریدان و نیز فتوی بس طریقت که جناب فاروق قطع ساری
 ظریف را منع فرمودند قال بان الاثیر فی نهات اللغه فی لغة طرف و فی حدیث عمر اذا کان اللص طرفا لم یقطع یعنی اذا
 کانت بلتیا عن الکلام منج عن نفسه با یقطع عنه الجها الطرف فی اللسان البلاغة و فی الوجه الحسن و غرابت ابرار شام

بدرعات عمر

بدرعات عمر

غرائب بنیاد که صحیح مخالف نص قاطع السارق والسارقة فاقطعوا ايديهماست ستنه نیست و تاويلی که صاحب
 نهایت کرده اگر باب چنین تاويل که عبارتی بطویل بدون داعی و قرینه مقدر سازند مفتوح کرد و هیچ محقق معتقد هیچ
 مبطل را ابطال نمیتواند کرد غایبانی الباب اینهمه را از لفظ طریف مستنبط گویند حقیقتش آنیکه لفظ طرافت
 برای معنی محض بلاغت موضوع نیست بلکه را محض معنی که مجاوره عرب و عجم و اتباع عجم بزبان شرقای هند که بزبان
 شان را و میگویند شائع است معنی مانع ندیده شیخ لطیفه کو فاحش بدل علیه اقال صاحب القاموس بعد بیان
 المعنی لا یوصف به الا الفقیان المروء والفتیات الزولات لا الشیوخ و السادۃ چه عدم جواز وصف شیوخ
 و سادۃ باین لفظ جز این نیست که این مرثایان شان نشان نیست پس اگر مراد جناب فاروق آن بود که صاحب
 نهایت ادعا کرده بجای لفظ طریف بلیغ طلیق میفرمودند و چون لفظ طریف معنی را ندید بر بلیغ وارد و سقوط حدیث محض
 بلاغت متفرع نخواهد بود بلکه بر امری که بلاغت جز آن افتاده و این امر مستندی از کتاب و سنت و قیاس ندارد و ازین
 قطع نظر بالفرض اگر در بلیغ نباشد تا هم ممکنست که بجمله و حجتی در حد از خودش تواند کرد و البته درینجاال حد از وسایط
 خواهد بود پس تخصیص بلیغ لغو است و جناب فاروق قضیه متصلا لزومیه فرموده اند یعنی هر درو که طریف باشد قطع به
 او نباید نمود و بر بلیغ ضروری نیست که جمله هم پیدا تواند کرد و پس محض طرافت باعث قطع حد خواهد بود نه ایجاد جمله
 و نیز اگر بعد قیام محبت اجزای حد جواز میداشت جناب بن خطاب را میرسد که ارشاد کنند که اگر سارق حجت قائم
 کند قطع ید او نسا زنده و حال آنکه الحد و تذری بالشهادة فضلا عن قیام الحجۃ پس اگر معنی کلام آن باشد که
 صاحب نهایت گفته کلام فاروقی لغو خواهد بود و نیز اقامت حجت و ایجاد حیل مخصوص درو طریف نیست جمله ترکیبات
 معاصی مثل الزنا و نثار بی الحزم که طرافت در آنها نسبت بزرگتری است عذری و حجتی ممکن است که بیاسازند
 درین حال حد از آنها ساقط خواهد بود خصوصیت سارق چیست و کلام عقلا خصوصا مثل جناب فاروق که عثم
 فاروق بین الحق و الباطل بوده اند لغو نمی باشد پس محل این کلام همین است که کلام کدام درو جناب خلافتی است
 خوش کرده باشد و در شرائع بیشتر دخل بلکه معاذ الله عمیلمست اصلاح میفرمودند اینهم ارشاد رفت و عاتل
 این فتوی است بلکه بوجوب انجاش از ان اسقاط حد از ائمه ثانیه خلاف نص قرانی الزانیة و الزانی فاجلدوا کل احد
 منهما مائة جلده و قوله تعالی لان اتین بغاشۃ فجلیهن نصف ما علی المحصنات من العذاب فی شرح نهج البلاغه لابن
 ابی الحدید فی الخبر الثانی عشر فی ذیل شرح خطبه اولها بعد بلاد فلان و فی حدیثی ای عمرانہ سئل عن حد الزانیة
 فقال ان لایة القت فزوة را سهاسن و را را الی اقال الفزوة جلد المہاس و نهامثل انما ارادوا بها القت القناع
 و کتبت الحجاب و خرجت الی حیث لا یکنان ان تمتنع من الفجور نحو رعایة الغنم فکانیری ان لا یحد علیها و این اعضا
 علی ندارد مگر طبا شده همین میگویند که روایتان ابی الحدید معتبر نیست و جوابش انشاء الله المستعان و در ذیل
 بیان حال ابن ابی الحدید می آید معتمد ابن اثیر نیز در نهایت این روایت نقل کرده فلان حدی جرحه نقلا زیر که در توشیح ابن
 اثیر کلامی نیست و در کتبات العمال در کتاب الحد و در حد الزنا مسطور است عن عمرانہ سئل عن حد الزانیة فقال ان سها

استقام حد از ائمه ثانیه

از آن بر دستند و ای نهاده اشاقانی البینا بلفظ المستعیده و متدوره حیث عبر بکلمه تک الکماله طینه
 و البته بعد از آن بیکسایت سیکس از وقوع خلوت صحیح بالانرا از ضرب حجاب یا ضرب حجاب بالکناینه عبارت از خلوت
 صحیح باشد مشبهه میماند و بعد از آن وقوع بل او قعوا و او قعوا و یا یلزم علی نه الا ذکره که اهره عن ذکره و عدم
 خفائه و اگر فرض کنیم که بر عزم فاروق اعظم که درین مقام لغت باین لفظ زیباست آیات مزبوره صریحه دلالت درینجا
 نص نبوده است و حال آنکه اگر این آیات نص نباشد غالباً نص و فرقان مجید و جودی نداشته باشد کاشن
 رجوع بقیاس میگردیم که در مذهب شان نباشد مذهب تمامه پیروان او ثنائست فکیف که درین سلسله قیاس اولویت
 و قیاس منصوص العله که معتقد اکثر علمای دین است تحقق بوده است کما یظهر بادی تامل کلام معترض اینجا فطیحه
 نقیصه حطی نسبت بعض ازواج نبوی که ملحق آن ساده دل ساده لوح بودند لازم میگردید که کسی را بجنح و کذب
 تعلیم استعاذه از رسول مقبول نمودن و اظهارش کناه کرده بحرام از چنین نعمت عظمی و موسیت کبری خدای تعالی
 از اگر کبریا ترست و چون و رای حق الهی که کذب را اختلاف از مفاصلی عظیمه است حق العبد نبوده شان لازم و استغنیه
 را که از چنین دولت فقیه نظیر محروم ساختند البته عفو نمیکند پس معاملة یوم الجزا ربس قبیح تخصیص که از روی تنصیر
 فرقانی عوض حسنه و ستمیه ازواج نبوی مضاعف است و بخاطر جاید میگذرد که شیخ معظم معنی عبدالحق محدث
 و بلوی بعضی فیف خود و غالباً مدارج النبوة یا بعض شروح مشکاة تعرض بانجکایت و تاویل این جنایت کرده
 مکر از پس کاکت قابل التفات نیست من شتار فلاتی صغیر و لینه صفت باذامیم بر کائنات غنیه که بیضاوی بر عزم
 خود بکلمه من غیر تکریر اشاره بجواب اعتراضی که برین ماجرای مستحسن لازم می آید نموده و چون استبعاد عدم تکریر
 از لامل قویه است بر معتقدات ثنائست بلکه مفرغ و ملاذ فقیر و از مننه مخالفه صفحه چند در دستد لال این
 هر دو امر که بالمال واحد است بسکک محقر کشیده و ان ساعد القدر و ریخاله هم اشاره باین میشا ز دانی که مقام تظلم
 است بنقل عبارت از ان الحفا که مولفش در ذیل مدائح فاروقی و ترجیح عهد مغری الیوریناب نیز بر عهد خلوت
 مرتضوی گفته است تقامی و زرد که اگر پای انصاف در میان باشد کافی و بسند و بی نهاده و فی الجمل طریق مشاوه
 در سائل اجتهاد و یقوتیج احادیث از سلطان ان کشاده شد مع نه با بعد عزم خلیفه بر چیزی محال مخالفت نبود و
 در جمیع امور شذر و ذر نمیرفتند بدون استطلاع رای خلیفه کاری را مصمم نمیشاختند لهذا درین عصر فساد
 مذاهب و تشننت آرا و وقع نشد همه بر یک مذهب متفق و بر یک راه مجتمع و ان مذهب خلیفه و رای او بود و در
 احادیث و فتوای و قضاء و موعظه مقصود بود و در خلیفه یا سیکه ناسب خلیفه باشد با مراد استثنای و با ثبات مدعا
 فقیر که سیاق کلام از تفصیلش منعی است فقط فقره مع نه با بعد عزم خلیفه بر چیزی محال مخالفت نبود و کافیهست
 آنچه باشد شاه ولی الله را قضا و حکم باین مقام ذکر در صحت جناب عتیق تبیطیم و توقیر اهل بیت کرده اند و در
 حدیث روایت صدق و چون اناس بالبرق و شعاع انفسکم بوده است و این احول لاجل فصلی علی و و
 باینجه بر این توقیر و تطهیر اهل بیت از جانب عتیق و برادر بجان برادرشان و جناب ثابث بلشهری شده اند

قال المستقل
 فی الاصابه من
 الکلی عن ابرهه
 الی صاعه من
 حابس تزوج الی
 اسرار حاکم
 النعمان و کاکت
 من اجل ان
 و شیهه فوات
 عائشه و وضع
 یه فی الغراب
 یوشک الی غیر
 و هم عند کاک
 خطها من
 عند ابی علیه
 فی و ندکنه
 فلما رات
 سدها
 ان تخطف
 عنده القه

اجزای این رساله خواهد بود و از بسکه علمای سنییه محققان و خلفای خود انداختنای باین امر قطع کردند یا
 بعد از ذکر اخضای نظر نظر شناخت کردند چه در قعاسیر متداوله که بعضی نزد فقیر هم هست حتی تفسیر کبیر نیز
 و کبری از بحکایت یافته نشد معلوم نیست که بچه سبب تفسیر رضیای اجمالا تعرض کرده عجب نیست که در کتب
 مسبوته حدیث تاریخ مفصلا مذکور باشد مگر آن کتب بدایریند میسر و نه امثال بامروم را توفیق یقین کما فیغنی
 بالمله ما که در ابتدای تخصیص منسوب به ای مذکور بحجت روایت از معصوم علیه السلام شبهه نداریم مکن اگر
 باسنت هم بسبب از کتاب چنین عبارت ابتدای انها را بداند غریب ندانند که روایت بطریق نشان نیاید باشد
 نجیب نیست و لعذاب الاخره اندوالتی و آنچه فرموده اند بعد از آن در حفظ ناموس آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و مشکوحات وی سعی تمام بجای آورد و بچار موجه حیرت می افکند که فقیر سو کند شرعی بخورم که محبت امانت با کثر
 استب کلاسیه سنییه دیدم مگر عنوان این بزرگوار در احدی نیافتم طرفه حادث ستم را دارو که جمله متالسب استیخاخ ثلثه را
 که جمیع البقین و لا حقین بجهالتی شومست تا ویلات برای قصصی از آن پیدا ساخته اند و اخل ملاحج میسازد حتی که فرآ
 در از محاربه خیر را که خود روایت میکند که لشکریان جناب عمر را منسوب بنامردی میگردد و ایشان انهارا
 از مضامین شمرده و همچنین جناب محمود را شکی که در نبوت خاتم الانبیاء بحجت مصلحت حدیث طاری شده و علما
 ایشان عترت دارند کما یاتی فی بنده الوجیزه مفصلا قوت ایمان قرار داده و من لا یقبل سنی ذلک و یحب فمذا
 کتاب الزالة الخفا بربیل الخفا همچنین در بنیقام تنک ناموس نبوی را مصدر باهتنام در امر ناموس از واج ساخته
 و تجمیر که آن اتمام غیر از تزویج امهات سونین خلاف حکم خدا و چه بود و خدا ناکرده که دام ضرورت حفظ ناموس
 نبوی بود که بان پرواخته عرض کند عدم استخیار و عدم تعمق این بزرگوار که متصل کر اتمام حفظ ناموس با فصل
 ذکر تزویج از واج میکند قهقهه شرار عارض میگردد و غلط کفتم جای گریه زار را درست و آنچه ادعای وقوع مباحثه
 درین امر فرموده ان هذا لا یتان صریح مباحثه نیست که جماعه بامری مناظره سازند و یکی کلام و کبری را بدلیل
 رو کند و در محاوره اهل هند مجادل را بختنوت میگویند از غیرا را درین باب با شری نبود آنچه شاه صاحب کجاست
 قتیل را از استیجاب نقل کرده اند و ان همین قدر است که جناب ابو بکر را راده تعزیر کرده بودند بجزر و ممانعت
 جناب فاروق باز ماندند و بحکایت مستعینه که فقیر از تفسیر رضیای مذکور ساخته چنین نیست که خود جناب
 عزم اجرای حد داشتند بعض حاضرین که غیر ممسوسه بودند نش گفتند از آن پاده در گذشتند بحث کو و مباحثه کجا
 کائنات مثل و کمر سائل مجهول خود که در بونزه او را که از ذکر ان میگردند اجل اصحاب را جمع کرده این مسئله را بمرح
 خوض و خور می انداختند تا البته که ام کس تخذیر ازین امر شنیع و فظیح و بیگانه و بعد التیاء و التی فقیر را منشا
 مزید حیرت نیست که اگر بالفرض بجهت غیر ممسوسه بودن شبهه افکوده بود فائیش انیکه از اجرای حد دست
 میکشیدند چنانچه از هم متفرق میساختند بلا سبالات که تزویج و نکاح را جائز و باقی داشتند سوای جرات بر
 و داور رسول که دام دلیل در دست نشان بود بعد از ذکر بسبب است که طرف ثانی را هم در سنیست علیت بجهت

فأردق بآله وجوان منوناً رب منصفه سوفوره بنحاطر محزون مخزون ویکي بروکیری مسالفت خویه تابسک
 بیان منسلک بکبر و عسیمی کیوید که من تنگ آمدم فریاد کن و درین مطلب خاص زیاده اوده الطنابی را سحایا
 بر ذکر حدیث که خبریکابره محضه تفصی از مشکلات وارده بوجهها بر اهل از اسکان بعید ختم ان بحث زیاده
 اما اول ففی الاستیعاب فی ترجمه معصه بن صوحان العبدی قال کان مسلماً علی عمر رسول الله صلی الله
 علیه وسلم ولم یلقه ولم یره صفر عن ذلک وکان سیداً من سادات قومه عبد القیس وکان فصحیاً خطیباً عاقلاً
 صیفاً وینافضلاً بلغیاً فی اصحاب علی رضی الله عنه قال یحیی بن معین معصه بن صوحان بنو صوحان
 کما نوا خطباء من عبد القیس مثل زید و سیحان یوم الجمع معصه بن صوحان نهاره و العادل عمر بن الخطاب صنی
 السعنه صین قسم المال الذی بعثه ابو موسی وکان الف الف ورجم وفضلت منه فضله فاختلوا علیه حیث
 یصنها فقام خطیباً فحمد الله وثنی علیه و قال ایها الناس قد لقیتم لکم فضله بعد حقوق الناس فما تقولون
 فیها فقام معصه و هو غلام شاب و قال یا امیر المؤمنین انما ایشاور الناس فیما لم یشیر فی القرآن و انما انزل
 الله به القرآن و وصفه مواضع فضله فی مواضع التي وضعه الله فیها فقال صدقت انت منی و انما منک فقتله
 بین المسلمین ذکره عمر بن شعیبه باسناده یضمون ان حدیث انک امعان نظر میاید که مال اکرمات الاف
 الوعد باشد لقیه را هم قسمت توان کرد پس محل تامل چه بود که بران انیقد تحشم مؤنت فرمودند که رونق منبر
 افزو دند و بخطاب ایها الناس استشاره از حضار نمودند سپس و رای حدت و همین جناب خلافتاب حضور
 مسایل شرعیة بصیر فلک فرسا بطور عقل استفاد چه باشد و از نیست که هیچ چه برآمده و ضبط نفس تو نیست
 گفت که امری که منصوص قرانیست و دران مشاوره چه کنجایش دارد و بنظر دقیق از کلام معصه اعتیاد
 خلافت تاب بشاوره مستفاد و طعن بر معنی مستنبط و الا تصدیر کلامش بجله انما ایشاور الناس الی آخره
 ضرور نبود همین قدر کافی بود بنظر طاهر بنص القرآن و جمله حالیه و هو غلام شاب که از قلم صاحب استیعاب
 ریخته یا از زبان راوی برآمده هر چند مقصود صریح ازین کلام مدح معصه است که با وجود شباب چنین
 گفت لکن بالاثم ثمای جناب خلافتاب هم استفاد شد که مشله که شخص نوجوان که لائق اطلاق لفظ علما
 باشد بادی بد بیان کند خلافت پناه با همه سبق اسلام و طول صحبت خیر الانام و که برین عجز و حاجت مشایرت
 باشند و اما الثانی در هوائی من الاول فی الدلالة علی ما ادعیت و ان کان الاول ایضا غایه فی المقیة
 فی ذلک ما اورد به البخاری فی صححه فی باب التجارة قال ان اباموسی الاشعری استاذن علی عمر بن الخطاب
 فلم یؤذن له و کانه کان مشغولاً فرجع ابو موسی فصرخ عمر فقال الم اسمع صوت عبد الله بن قیس انذروا له قبل
 قد رجع فدعاه فقال کنا نؤمر بذلك فقال تاتیننی علی ذلک بالینتفاظ لعلی مجلس الانصار فسالهم فقالوا لا شهید
 ذلک علی هذا الا اصغرتا ابو سعید الخدری فذهب باهلی سعید فقال عمر رضی الله عنه علی من امر رسول الله صلی الله
 علیه وسلم الهانی الصفاق بالاسواق و نقل جامع البیاض الا برایمی عن الجمع بین الصحیحین شیخ الحافظ عبد الحق

فمن عمر بن الخطاب

الا زوى بهذا عن ابي سعيد بن ابي موسى التي باب عمر فاستاذن فقال عمر واحدة ثم استاذن فقال عمر
 ثنتان ثم استاذن الثالثة فقال عمر ثلث ثم انصرف فاتبه فمروته فقال ان كان هذا شيئا حفظته من رسول
 الله صلى الله عليه وسلم فيها والا لا جعلت عظة قال ابو سعيد قاتما فقال لم تعلموا ان رسول الله صلى الله عليه
 وسلم قال لا استئذان ثلث قال فعملوا فيجكون فقلت انما كنتم اخوكم لمسلم قد فرغ تصحكون النطق فانما تركب
 في هذا لعقوبة فاما فقال هذا ابو سعيد وفي رواية اخرى ذكره الحديث الى ان قال قال عمر يا ابا موسى ما تقول
 او قد وجدت قال نعم ابي بن كعب قال عمر يا ابا الطفيل ما يقول بهذا سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
 ذلك يا بن الخطاب فذا كنون عندنا على صحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وتقل جابح البياض من الكرماني
 شرح ذلك الصحيح قوله لا يشهد لك الا اصغرنا انما قال الانصار الكفار على عمر فاجابوا وقالوا انه حديث مشهور
 بيننا معروف عندنا حتى اصغرنا حفظه وسمعه من رسول الله صلى الله عليه وسلم من العيني في باب الحجة من المجلة
 السادس في ان الرجل العالم قديو جده عند من هو دونه من العلم باليس عنده انما كان طريق ذلك العلم السمع
 قال ابو سعول وان علم عمر وضع كهيئة ووضع علم ابي ابي راحن في كفته ليرجع علم عمر عليه وفيه دلالة على ان طلب
 الدنيا يمنع من استفادة العلم وكلما ازداد المرء طلبا لهما ازداد جهلا وتقل علمه من الاسئلة والاجوبة المتعلقة
 بهذا الحديث ان قول عمر لما في الصنف بالاسواق يدل اشكان يقل الحياصة مع النبي صلى الله عليه وسلم
 وهذا لا يمكن لا نقا بحقه والجواب ان هذا القول عهد على معنى الذم لنفسه وقد كان عليه السلام كثيرا ما يقول فعلت
 اما ابو بكر وعمر وكنت انا و ابو بكر وعمر ومكانها منه حال وكان خروج عمر في بعض الاوقات الى الاسواق لكفا
 انتهى و فقير خواستم ان ارفع الباري ان شرح صحيح بخاري سمعوا ترست نيز نقل كنم كرميش فقير كتابه
 ان يقيمهم يعود رجوع بقسطلا في بنودهم وراي حنين ديدم ان ابا موسى الاشعري استاذن على عمر بن الخطاب
 زاد بن سفيان عن ابي سعيد في الاستئذان انه استاذن ثلثا فلما لم يؤذن له فبعضها ليا ربنا للمفعول وكانه اي عمر
 كان مشغولا بامر من امر المسلمين فرجع ابو موسى فخرج عمر من شغله فقال لم اسمع صوت عبد الله بن قيس
 ابي موسى الاشعري انذروا له بالدخول قبل قدر رجوع ابو موسى فبعث عمر وراه فحضر فدعاه فقال لم رجعت فقال
 ابو موسى كذا فامر بذلك اي بالرجوع حين لم يؤذن للمستاذن قال في رواية الاستئذان المذكور فاجرت عمر
 عن النبي صلى الله عليه وسلم بذلك فقال عمر تاني يديون لأم التاكيد في اوله وهو خبر رابدين لا مروفي نسخة تاني
 بحرف التحية التي بعد الفوقية على ذلك اي على الامر بالرجوع بالهيئة زاد مالك في موطاه فقال عمر لا يسي
 الا اني لم اتركه ولكنني خشيت ان يتقول الناس على رسول الله صلى الله عليه وسلم حينئذ فلا دلالة في طلب البنية
 على انه لا يجزئ بغير الواحد بل اراد به الباب خوفا من غير ابي موسى ان يخلق كذا على رسول الله صلى الله عليه وسلم
 عند الغيبة والرسالة فاطلق ابو موسى الى مجلس انصار بتوجيه مجلس لا يفر عن المجلس فاجاب الى مجلس الانصار فاسم
 عن تركه فقالوا لا يشهد لك على هذا الذي ذكره عمر ثم الا اصغرنا ابو سعيد سعد بن مالك الخ ذري انا واد الى

انه حديث مشهور عندهم حتى ان اصغرهم سمعه من النبي صلى الله عليه وسلم فذهب ابو موسى بابي سعيد الخدري الى عمر
 فاجبه ابو سعيد بذلك فقال عمر اخي علي ولا يبي ذروا ابو عمر عن الجموي اخفي هذا من امر رسول الله صلى الله عليه وسلم
 والجموي اخفي للاستفهام ويار علي شددوا الهائي اي شغلني بالاسواق يعني عمر بذلك الخروج الى تجارة
 ولا يبي بكر من الكشيبي الى التجارة بالتعريف اي شغلني عن ملازمة رسول الله صلى الله عليه وسلم في بعض
 الاوقات حتى حضر من هوا صغر مني فلم احضر من العلم وفيه ان طلب الدنيا يمنع من استفادة العلم وكان احتياج
 عمر الى السوق لاجل الكسب ليعيا له وتعفف عن الناس وهذا موضع الترجيح في ذلك رد علي من يقطع في التجارة
 فلا يضر الاسواق ويخرج منه لكن يحتمل ان يخرج من تخرج لطلب المنكرات في الاسواق في هذه الازمنة بخلاف الصواب
 الاول وفي الحديث ابن قول الصحابي نوكر ليداله حكم الرفع وهذا الحديث اخرجه ايضا في الاعتصام وسلم في الاستيلاء
 والبودا وفي الادب اتى بلفظه غبار نقيصه كه از فحواي اين حديث مروي باصح صحاح مسنية متشبهت واما حال جناب
 خلافت اشغال ميشود وغمای تمام از بيان اردو كه قضيه المريدون بخدا بقراره قضيه مسلمة كافه عقلاست پس كاه مستحبان او غير مستحبان
 اين امر بر خود فرمايد و تعليلش بانهاك بصق اسواق كه اين علت بيان علل متعديه سريته كبر مسائل مهم مسيا
 نمايند غيري راجه جاي كلام ست مگر چون علمای سنية حسب عادت كه طبعيت ثانياه سميانه شد غلط گفتيم براي
 حفظ بنيان خلافت از هر دم كنجايش تاويل باشد يا نباشد نظير كس نشود يا نشود من كفتگوي ميكنم كفتگو ميكنم
 ميكنند فقير را هم بيان ركائز تاويلات ضروريه ضرور افتاد بلكه چون بذريعه نظريه توجيه شان كشف قناع
 از وجوه بعض خباياي اين وايت صورت پذيرفت تجوز ميتوان گفت كه الدال على الخير كفا عليه ليس معروضات
 فقير لسمع انصاف بايشنيد كه آنچه صيني و رعد معلوم نبودن اين حديث بجناب فاروق گفته قد يوجب عند من حج و غيره
 من العلم باليس عنده اذا كان طريق ذلك السمع و حاصلش اينكه از معلوم نبودن حديثي نقيصه لازم نميگردد
 چه احتمال ست كه آن علم ان حديث را شنيد و من و نه من العلم شنيد و البته كاه همچنانست كه شارح ممدوح گفته
 لكن و رما نحن فيه اين عذر متمشي نيست زيرا كه اصحاب كبار را عدم وقوف بر مسائل و بينه منقصت عظيم است
 تخصيص در حاليكه آن بعض منفرد و رسمع نباشد بلكه مسئله از مشهورات و حجم غفيري شنيد باشند و كان من
 الحاجة الى تلك المسئلة شد يذو هذه المسئلة كذا لك زيرا كه در خود و بعد كذا اشخاص نوع انسان بسبب مدني الطبع بود
 نوع انسان ضروري حيات و معاش مشتبه است كه بعضي را با بعضي در يوم بلبلة مگر ضرورت تلاقي رو ميدهد پس
 واقف نبودن خليفه رسول خافقين نبي التقلين صلى الله عليه وآله وسلم كه كار فرما عالم در نهاي كافي بني آدم
 ست البته نقيصه عظيم خواهد بود و كاش بهين يك مسئله از علم فاروقتي بيرون ميبود تا بلكه عذر عيني را كفايتي
 ميبود و هر كاه حال اكثر مسائل ضروري همچنين باشد كذا شرح پس البته عذر از معاذير مشهوره خواهد بود و فقير در
 نقيصه بجناب اين خطا و ريناب منفرد نيست بلكه انصار رضی الله عنهم شركي غالب كه گفتند لا يشهد لك على
 هذا اصغر يعني اين حديثي ست بان مشايه مشهور كه كوچكتر ما هم ميدانند و ليس عجيب كه جناب خليفه نميدانند و

سوید یعنی ضحک انصاریست بموجب روایت جمع بین شیخ عبدالحق از وی چه منشأ تحک علی بن ابی طالب
 عند الحکما تعجب است و اینجاست که علم خلیفه منشأ تعجب چه بود و علی بن ابی طالب القسطلانی سوسیا فی العذر بقول
 اشار و الی انه حدیث مشهور عند جمیع ان اصغرهم سمع من النبی صلی الله علیه و سلم علیه السلام یطهر بادی تامل و
 خصوصیت قید عند جمیع که بر علم خود طریقی برای تفصیل از اعضاء پیدا کرده زینهار مفید نیست چه مضمون حدیث
 خصوصیتی بانصاری ندارد حکم عام برای جمیع افراد است و لو فرضنا که مخاطب بعض انصار باشند تا هم از اسرار
 نبود که در خلوت ارشاد کرده باشند بلکه لایق اسراع و اطلاع کافه اصحاب پس البته در جمع عام فرموده باشند و انصا
 یکدیگر نبودند بلکه جامع معتد بهای پس آنچه در آن عام مشتبه باشند ممکن نیست که در اصحاب را گوش زد نشود مگر اینکه
 احوان قسطلانی و جمعی برای عدم سمع صحابین و غیر جمعی میگویند که در این طریق المطائنه و هرگاه با ثبات رسید که حدیث
 مشهور بین اصحاب بوقایع حدیث عام بود و جناب خلیفه اصلا واقف نبودند خواه اسفاه و الهفاه و فعل فیصل اینکه خود
 جناب خلیفه کار بانصاف فرموده بلکه اخفی علی بر حال خود تعجب فرموده اند و لم این امر شکر یعنی عدم علم این حدیث هم
 خود بیان فرموده اند آینه مثل مشهور مریدان هر چه خواهند بگویند و بکمال آن ثم معنی الهام فی الصفاق بالاسواق فقط
 غیبت عند صدر و غیره الی حدیث نیست بلکه آنها که در جمیع و نشر مشغول ساخته خواهد و در وقتی بجهت غیبت باشد و
 خواه توجه خاطر سواى معاملات مزبور به سهو و تنسیان عارض شده زیرا که این جمله الهام فی الصفاق بالاسواق بیان
 نفس الامر و یا بهضم نفس اما الشق الاول فهو مطلوب بناء لکن شق ثانی که عینی بان معتد شده زینهار سماعی ندارد
 چه در حدیث مزبور معلوم نبود و کویا بانکار برخاسته بودند و هرگاه صدورش از پیشگاه رسالت ثابت باشد وجه عدم
 علم خود بیان کردند این بیان حقیقت نفس الامر نیست یا بهضم نفس و ثانیاً اگر جناب خلافت انتساب و اطلاق بین
 قضیه بر خود منقرو میبود و احتمال بهضم نفس کنجایشی میداشت مگر آنکه در آن اصحاب به هم بحق جناب شان گفته باشند
 بنا بر آنچه کلام ابی بن کعب سابق منقول شد که بیجا با گفته شخانی القرآن و شغلک الصفاق بالاسواق او تقرض و اگر
 علی غفک بباب این العجاردی شبهه هرگاه این شغل سعاد جناب خلیفه بود تا الی از سطوت خلافت نیدر شیده بر
 زبان آورد و جناب خلیفه سکوت فرمودند و الا چه تاب داشت بهضم نفس یعنی چه آری اگر بهضم نفس فاروقی از
 زبان و کمران و همچنین است عذر عینی در باب قلت مجالست که بر ابطلانش هم مقال الی لقد علمت الی کنت اذ
 علی بنی صلی الله علیه و سلم و تفریح و انت بالباب حجت قاطع است و لفظاً و ترویدات تمعینی و کتب قوم بسیار است
 و غار بکه در سطور می کلام فیما سیاتی بعضی از آن مذکور شود و کلمه حق بر زبان عینی و قسطلانی جاری شده اعنی ان
 طلب اند نیامع من استفادة العلم و کمال از او المراد طلبا لها از او و جدا در حقیقت ارشاد فاروقی الهامی خزینه
 ایست از همین کلمه و قسطلانی که در صد و عذر تشریف بردن جناب این خطاب بیازار افتاده حاجت بان نموده
 است چه شان جناب مدوح نزد ما ارفع است از اینکه بجهت ذباب نسوج نیست نقیصه جناب شان تا هم کمالا یعنی علی است
 و آنچه قسطلانی از امام مالک توجیه عدم اقبال جناب خلافت سکال قول ابی سوسی را نقل کرده قریب به همین که سخن

برای اصلاح حال خلیفه دانی موسی کلینما مستعدی این تکلف شده بالا اختلاف لکن مثل سایرین لصلح العطار صادق
 زیرا که ارشاد با سدا و فاروقی و الا لا جلک عطفه که معیش چیزین نیست که اگر مدینه بر قول خود نیاوردی با تو ان کنیم
 پند و عبرت برای و گران باشد صریح دال است که ظن غالب جناب خلیفه موسی کذب الی موسی رفته و الا ابتلا لکن
 تهدید شدید برای چه و مقال ابو سعید خدی انا کم اخو کم المسلم قد فرغ و هم قولش انا شرکب فی هذه العقوبة و دلیل
 آخر است قاطع بر معنی و گفتن ابی بن کعب بخدست فاروق اعظم لا تكونن عذابا علی اصحاب رسول الله صلی الله علیه
 و سلم که بنده این جمله را در کثر العمل اهم دیده ام تو هم صدق کلام امام مالک را قطع میسازد و کما هو فی غایة الظهور
 و بالمفهوم صریح دال که از غلظت و فطاطت جناب بن خطاب اصحاب دل پر شو متذاری اگر اعتذار فاروقی
 بر است صحیح ثابت شود تا بعد صادق بر آمدن ابی موسی درین قول برای رفع خجالت خود فرموده باشند و خبر
 ما را این همه غرض باین معنی متعلق نیست کی خبر واحد با اعتقاد فاروقی حجت بود یا نه لکن از فحواهی حدیث منقول
 عن الاندی و یسوا یا تیکه سابق ازین بدکر مواقع فقیر ذکر کرده صریح ثابت است که جناب مدوح خبر واحد را حجت نمیدانست
 و امر عمده که ازین معنی میرهن شده کوبالما ل متحد باشد انبست که عدول بودن تمامه اصحاب یکما هو معتقد الا ان
 و من ضا با هم معتقد جناب خلیفه نبود و فیه کم لئنا من مقصود مخفی میباد که فقیر را بعد تعلیق تهدید الی موسی بروا
 جمع بین الصحیحین از موسی منقول فی البیاض الا برایمی گونه خلیانی بود که این کتاب درین دیار شهرت ندارد و
 و طرف ثانی مغری نیافته و این امر را منقسم نگاشته کلام در صحت انتساب میبکند و مع هذا لم جمع بود که حجت ما بر او ایست
 مرویه بیاض بسبب مطابقت روایاتش بکتاب محلی عنها انچه میسر است خیر هم تمام سنی بعد ازین اگر خصم دعوی
 عدم مطابقت روایتی با محلی عنها کند اثبات دعوی بر ذمه اش خواهد بود لکن بحسن اتفاق دوستی ذکر کرد که این
 حدیث بطریق نشنی در صحیح مسلم سندرج با یحیی شزار الیه دیدم و چه دیدم که زیاده تر تصریح و تفصیح الی موسی جعفر
 طرق حتی عنوان و مواضع زود کوب موجود است لهذا اولی نمود که از تکرار حذر ناکرده تمام احادیث منقول فی
 ذلک الصحیح را نقل سازد و بی نده حدیثی عمرو بن محمد بن بکیر الشافعی حدیثا سفیان بن عیینة حدیثا و اسد بن سید بن
 خصیفة عن کسیر بن سعید قال سمعت اباسعید الخدری یقول کنت جالسا بالمدينة فی مجلس الانصار قاتا انا ابو
 موسی فزعنا و نه عور قلنا ما شک قال ان عمر ارسل الی ان اتیه فامیت با به فسلمت ثلثا فلم یرد علی فرجعت
 فقال منعک ان تاتیا فقلت انی اتیک فسلمت علی بابک ثلثا فلم یرد علی فرجعت و قد قال رسول الله صلی الله علیه
 علیه سلم اذا استاذن احدکم ثلثا فلم یؤذن له فلیجج فقال عمر اقم علیه البیتة و الا اوجعک فقال ابی بن کعب لا
 یقوم معه الا اصغر القوم قال ابو سعید قلت انا اصغر القوم قال فاذهب به حدیثا قتیبة بن سعید ابن ابی عمه
 قال لا تناسفیان عن یرید بن خصیفة بهذا الاسناد و زاد بن ابی عمر فی حدیثه فقال ابو سعید فقلت مع ذه به سأل
 عمر فشهدت حدیثی ابو الطاهر قال اخبرنی عبد الله بن وهب قال حدیثی عمرو بن الحارث عن کثیر بن الاشج عن ابی سیر بن
 سعید حدیثه انه سمع اباسعید الخدری یقول کتانی مجلس عذابی بن کعب فاتی ابو موسی الاشجری فغضبا حتی وقف

فقال فقلت له يا رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الاستئذان ثلاثا فان اذن لك والافارج
قال ابى وما ذاك قال استاذنت على عمر بن الخطاب اس ثلاث مرات فلم يؤذن لي فرجعت ثم جئت اليوم فجلت
عليه فاخبرته اني جئت اس نسلمت ثلاثا ثم انصرف فقال قد سمعناك ونحن جئنا على شغل فلوما استاذنت حتى
يؤذن لك قلت استاذنت كما سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فوالله لا وجع منكم ولا بطنك اولنا تين لمن
يشهد لك على هذا فقال ابى بن كعب والله لا يقوم معك الا احثنا ستانم قال قم يا ابا سعيد فقامت حتى اتيت عمر فقلت
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول هذا حديثنا نصرب على الجوهري ثنائيا يعني ابن امفضل ثنائيا سعد بن
يزيد عن ابى نصر عن ابى سعيد ان اباموسى اتى باب عمر فاستاذن فقال عمر واحدة ثم استاذن الثانية فقال عمر
ثلاثا ثم استاذن الثالثة فقال عمر ثلاث ثم انصرف فاتبعه فردة فقال ان كان هذا شي حفظته مرسى رسول الله
صلى الله عليه وسلم فهو الا جعلناك عطية فقال ابو سعيد فانا فعلنا لم تعلموا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال الاستئذان ثلاثا قال فجعلوا يصيحون قال فقلت انا لكم اخوكم المسلم قد فرج قضيضكم وانطلق فانا شركيك في
بذره العقوبة فانا و فقال هذا ابو سعيد حدثنا محمد بن بشير وابى رباح قال ثنا محمد بن جعفر ثنا شعبه عن ابى مسلمة عن
ابى نصر عن ابى سعيد ح وحديث احمد بن الحسن بن حراس قال ثنا شبابة ثنا شعبه عن ابى جرير عن ابى سعيد بن يونس
كلها عن ابى نصر قال سمعناه يحدث عن ابى سعيد الخدرى ليعنى حديث لشهر بن حفصل عن ابى مسلمة حديث محمد
بن حاتم قال ثنا يحيى بن سعيد القطان عن ابن جريج قال ثنا عطاء عن عبدة بن عميرة ان اباموسى استاذن
على عمر ثلاثا فكان وجهه مشغولا فخرج فقال عمر لم اسمع صوت عبد الله بن قيس انه نواز الفدى له فقال ما حملك على
ما صنعت قال انا كنا نوهز بهذا قال لتقيم علي هذا بيعة او لا فعلم فخرج فانهط الى مجلس من الانصار فقالوا لا يشهد
على هذا الا اصغرنا فقال كنانة بن عمرو بندي فقال عمر خفي على هذا من امر رسول الله صلى الله عليه وسلم لها
عن الصنف رايلا سواق حدثنا محمد بن بشير ثنا ابو حاتم و ثنا حسين بن حريش قال ثنا النضر بن سميل
قالا جميعا ثنا ابن جريج بهذا الاسناد ونحوه ولم يذكر في حديث النضر الهاتين الصفتين بالاسواق حدثنا حسين بن
حريش ابو عمار ثنا الفضل بن موسى قال ثنا طلحة بن يحيى عن ابى برده عن ابى موسى الاشعري قال جاء ابو موسى
الى عمر بن الخطاب فقال السلام عليكم هذا عبد الله بن قيس فلم ياذن له فقال السلام عليكم هذا ابو موسى للسلام
عليكم هذا الاشعري ثم انصرف فقال ربه وا على ردوا على نجا رفقا قال يا ابا موسى ما روكت كنانة في شغل قال سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الاستئذان ثلاثا فان اذن لك والافارج قال لتأتيني على هذا بيعة والا فصلت فقلت
قد هرب ابو موسى قال عمران وحدثنيته بخبره عند المنبر عشية وان لم تجد بيعة فلم تجدوه فلما ان جار بالعشى وجدوه
قال يا ابا موسى ما تقول اقد وجدت قال نعم ابى بن كعب قال عدل قال يا ابا الطفيل ما تقول بذلك سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ذلك يا ابن الخطاب فلا تكونن غدا با على اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال سبحان الله ما سمعت شيئا فاحبت ان اثبت وحدثنا حماد بن محمد بن محمد بن ابان قال حدثنا علي بن

هشتم علی بن ابی طالب بنده است و غیر آنه قال فقال ابی المنة سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال نعم
 فلا تكونن غداً با علی اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ولم يكر من قول عمر سبحان الله و ما بعده انتهى لفظه و البته
 هر کسی که شناسه این صفات دارد مستثنی نیست که بعد چنین فصاحت ابی موسی اعتذار امام مالک از اینها رسائی
 ندارد و در یک روایت که عذری از زبان فاروقی درج است اگر در واقع از زبان خلافت پناه باشد و ساخته
 پیروان برای صیانت خلیفه و ابوسوسى نباشد فالوجه با قلنا انه انفا و منه ربح نبودن جمله عذر و در روایت اخیر
 که اصح است مسلم قرینه قوی بر اختلاف است و کلام ابی بن کعب لا تکن عذایم الخ خویش کردنی است که از فطانت فاروقی
 چگونه خبر سید مد و آنچه عینی در بیان اعتدای مدارج جناب فاروق و بادر بریزک نشان آورده اند علیه السلام کتب
 ما یقول فعلت انما ابوبکر و عمر الخ و در همین علم فاروقی خاصه از این مستور روایت کرده و ان علم موضوع فی لفظه
 الخ بابل مذکور خود با خاطری مجموع هر چه خواهند فرمایند مانع نیست و عائق چیست لکن عندنا معاشر الاثنا عشره
 بل الامامیه مطلقاً این همه شده و مدو اطاب و اسباب در مناقب و مفاخر خلفا بطیفیل خلافت متعلق شده و
 و لائل و قرائن آنجمنی بوفور در کتب سنیه یافته میشود از ان جمله ابن ابی الحدید و شرح نهج البلاغه و جز حاد و شیخ
 و شرح قوله علیه السلام ان فی ابی الناس حقاً و باطلاً و لفظه که از علمای متقدم معتبر است نقل کرده و در حقیقت
 قال روی ابن عرقه المعروف بنقطویه و هو من كبار المجتهدين و اعلامهم فی تاریخه ان اکثر الاحادیث الموضوعه فی
 فضائل الصحابه اقلعت فی ایام بنی امیه تقریباً الیهیم بالیطنون انهم ترغمون به الوفاء بنی هاشم و فقیر و بعضی
 مولفه خود بسط تمام شرح داده که هر کس سلطنت میرسد و فضائل بسیار پیش پیا میگرد و حتی که و رای صفات سیه
 حسبى جلائل مفاخر بنی هم کسوت ایجاد بر میکنند و ان ساعد القدر و در اینجا هم پاره از امثله این مدعا مذکور
 خواهد شد و المختصر قول ابن مسعود ان یکن مفتری علیه بر کد ام کس محبتست بنو شام سلاطین مردم چاک میکنند
 و تو هم اینکه اگر نمیقاله ابن مسعود بعد انقرضت زمان عمر عمری شد خوشامد یعنی چه دور از کار است زیرا که الا انما
 انجمنی که ابن مسعود این کلام بعد از عهد فاروقی بر زبان رانده بدیده مدعی است نه عکسش بدیده مانع و ثانیاً
 و رابعه خوشتر برای ارضاء عقاب از نشاء مدارج اسلاف نمیشد و این هر سه برزگو ارجان و در یک قالب اند
 علاوه یکی عقوبت دگری یعنی جناب سدید خلافت را عوض علیه فاروقی یعنی بالخلافه بکما هو مثبت فی موضعه
 جناب فاروق عطا کردند و سیه شایع پس دادند جناب فاروق جناب ثانی را و لو بالحمیله الغیر الخفیه کما تنصیح
 فی مسجوت الشوری پس شناکستری جناب ابن خطاب جناب ابن عفان را مرغوتبر بوده است و بعد اللیتا و التي
 اگر ابن مسعود از صمیم قلب رهی جناب ابن فاروق باشند و مبلغ ادراک شان این باشد که علم فاروقی را چنانچه
 و نه از ما چه بیکاه و آنچه موافقت بیاض شریب و در جواب مقاله ابن مسعود گفته چنان است بگذر که آنچه درین و جزیره
 باین مسجوت گفته شده لا باس بان یقول قال قوله لو ان علم موضوع فی کثه الی آخره کیف لم یکن علمه راجحاً علی علم
 ارجح الارض و لم یعلم معنی الاب و النحوت و الکلاله و لم یعرف معنی جدان و معنی سبحان الله و معنی الحمد لله و لم یعلم

مقدار الصدق حتی نہتہ علیہ امرت فقال کل الناس من عمر حتی المذرات فی الجبال وقال الا تعجبون علی عام
 اخطاء وامرأة اصابت وقال کل الناس افقه منک یا عمر حتی العجايز وحکم تارة برجم الحاملة واخری برجم المجنونة
 ولم یعرف میراث امرأة قتل زوجها من دینہ والیضا یدل علی علمہ قوله الهامی الصفوق بالاسواق وسبیه القوط البقیع
 وقوله لابی بن کعب غنبا وشهد ثم وتعلمہ سورة البقرة فی اثنتی عشر سنة واستفتا رؤه عن علی علیہ السلام فی
 جمیع الاحکام حتی انه روى انه لو لم یکن امیر المؤمنین حاضر فی قضیة تیوقت عمرو ليقول هذه قضیة لا ابا حسن لها
 كما ذكره الشيخ عبد الحق الدہلوی فی شرحہ علی مشکاة فی باب مناقب العشرة وقوله مرارا لولا علی لملک عمر وقوله
 لولا سعاد لملک عمر وغیر ذلک من اقوالہ وفتاویہ لائقہ وتخصی یدل علی ذلک وجمیع ذلک بتفاصيلہ واستادہ و
 روایاتہ مذکور فی ہذا البیاض انتہی مولف بیاض تعرض بقول بخارجی کہ صفوق بالاسواق راجع تفسیرہ
 کردہ حیث قال مخفی ثمانہ کہ قول عمر الهامی الصفوق بالاسواق صریحست ورمعنی کہ اودلال بود چنانکہ صاحب
 نہاید و لغت برتش بدین تصریح نمودہ و بخاری برای فضیحت پیر خود انرا بخروج الی التجارة تفسیر کردہ انتہت
 بلقطہ فقیر میگوید کہ چیزی واقعی ست کہ صاحب نہاید جناب ابن خطاب را برتش کفہ و معنی این لفظ انچنان کہ
 کہ دلوش سوی دلال نیست و تفسیر صفوق الاسواق بخروج الی التجارة از لوازم بعیدہ لکن ان اگر مقبول
 بارکاء کبریا باشد دلال چہ کہ از نیم پیشہ و ضعیف و اشتہ باشد عیبی ندارد و علمای شیعیہ کہ تعرض بحسب و نسب
 خلفا میسازند و وجہ دارد یکی اینکه عادت حضرت واجب الوجود منزہ عن المقاتل بر آن رفته کہ منصب نبی
 یعنی نبوت بچکاء و بچکاء ام مخفوض النسب صاحب حرفہ رکبکہ کہ است مذکورہ و منصب امامت نزدان ہا
 تالی منصب نبوتست بلکہ عند الجمیع و علت مشترک پس این قسم اشخاص را لائق منصب خلافت عظمی و زعامت کبر
 نمیدانند و بمعنی را دلال البطل خلافت خلفای ممدوح می پذیرند و دوم حضرات سنیہ لوجہ مذکور بعد و اثبات
 جلالت نسب و شرف حسب و رایام جاہلیت نیز برای شیعین افتادہ اند و برعمون انہم فعلوا شعیار و لم یفعلوا شیئا
 و لم یفعلوا شیئا و از ای جد و جہدشان شیعیان ہم باثبات خفض نسب و رکاکت حسب جناب ممدوحین
 تشمیر و دل میسازند و در حقیقت این مرحلہ نیست و احب الطی و لہذا اذل الخلق ہم بافتقار اثر الاسلاف
 ارادہ دارد کہ کلمہ چند در میناب باین رسالہ ہم ایراد کند و اما الثالث فقد نقل المحدث الموثوق بسہی
 بالمستفی فی کنز العمال تبویب جمع الجوامع للسیوطی فی باب ملائزاق و العطا یا من کتاب الجہاد ان عمر بن
 الخطاب خطب الناس بالجابقیہ من اراوان یسأل عن القرآن فلیات ابی بن کعب و من احب ان یسأل
 الفرائض فلیات زید بن ثابت و من اراوان یسأل عن الفقه فلیات معاذ بن جبل و من اراوان یسأل عن
 المال فلیاتنی فان اسد تعالی جعلنی خازنا و قاسما انتہی و اذا و رتیوہ ایہا النصار یفامتمعون ما یقول العبد الحقیر
 الکسیب کہ اگر بساحت قلوب تان اخری از بنیان انصاف باشد راہ اعتذار و یوارست زیر کہ خود جناب
 خلیفہ از تعلیم جمیع اقسام علوم و دینیہ استعفا فرمودند و بعد اعتراف المر علی نفسہ شئی مکنجائش کلام و ذکر غیانیہ

مؤمن استغفار الخلق

حاصل کلام فاروقی غیر ازین نیست که من سبطا شکار من بحصول تقسیم اموال هست هرگز احتیاج مال باشد ازین
 سوال کنند استند او به اعلام بمسائل شرعی بر تعلق ندارد و شخص مذکور لایمک ما هر چه علم مشروح الصدق بالافراد
 هستند هر کس را هر چه پسیدی باشد ازینها میسر سیده باشد صریح من نیز ازینها تعلق که طریق لک و فرمان و امان
 بهین ست قصات و مفتیان و ملا وظیفه خوارگاه سلطنت میباشند و این قسم حاجات خلق را با عیسا از دنیا
 جناب سبطا به خلافت انساب را تصدیع بسیار میشد که هر مسائل امیبا نیست جواب داد و اگر خود و توقع نمود
 و این امر اکثری بود و جب میشد پسیدن از و کرا صاحب کما هوکان معتاد و اگر احیانا خود جواب میدادند این
 جواب مطابق حکم خدا و رسول نمیبود و کسی حرج میکرد و رجوع از ارشاد میکردند و میگردیدند و گفت و ستیاد
 بر قول خود ضروری افتاد و ولید اکلید در و سر رفع فرمودند و حواله بدگران نمودند و بجا اعتذار بهضم نفس زینها
 متمشی نیست چه بضم نفس آنست که انسان بصفت جمیلی فضلی نهی متصف باشد و خود را خلاف آن و انما
 و یا مردم را بان اوصاف و اقیه بستانند و از حیا سرپا عین افکنده بگوید که من چنین نیستم ملخص که بضم نفس
 و چنین مواقع زبانی میباشند ترتب آثار بران متفرع نمیشود مثلاً شخصی بقیصی اتماس در سن کتابی فقیه کند و بگوید
 که من لیاقت تدوین آن کتاب ندارم لکن بعد از عاده کلام متمس از تعلیمش نه نیازشانه حالی نخواهد کرد و بنما خن فیه
 جناب فاروق برای تمام از افتاد و تعلیم فرمودند و مفتیان را نشان دادند بضم نفس یعنی چه علاوه بضم نفس
 باختلاف طبقات نام حسب اختلاف مراتب مختلف میباشند فی المثل اگر پادشاهی بگوید که من بزرگ یک سپاهی
 نیستم و لیاقت نظم قریه ندارم مردم سفیهش میگویند و بضم نفس نمیشارند و همچنین بنی را جائز نیست که بضم نفس
 بگویند که من تعلیم شرائع مفتیانم کرد و کذلک امام فقیر میدارم که اندک انصاف را کار کرده جواب دهند که خلافت
 نبوی عبارت از نیات مطلقه رسالت با موردین و دنیا است یا نام خزانه داری و عده تقسیم پس اگر امام از دست
 خلق مسائل عینه استعفا کند و حقیقت از منصب امامت استعفا کرده است خواهشوراه از باب وایت از
 اصحاب بر بهر امر استعجاب و استند که خلیفه رسول التقلید و بحسائل شرعی محتاج غیر باشد و در نظر انصاف
 اینمغنی اول دلیل است بر عدم لیاقت و امامت کبری و قدرت الاشارة الیه زیرا که امام عالم به جمیع مسائل شرعی
 و غیره از الخطای باید نه که احتیاج تعلم از غیر داشته باشد و ان غیر جائز الخطا بلکه بظنون بکثرت خطا و لغو عالم
 ایه اصد فی الارضین افضل المتقدمین و المتأخرین من الفقهاء و المتکلمین و علماء الحلی علیه شایب رحمة رب العالمین
 فی بعض مضغاته یجب ان یکون الامام معصوماً و الا تسلسل لان الحاجة الداعیه الی الامام هی رفاه العالم عن ظلمه
 و الا تصاف بالمطلوم فلو جاز منه ان یکون غیر معصوم افتقر الی امام آخر و تسلسل لانه لو فعل المعصیان و جب الانکار
 علیه سقط محله من القلوب و انتفت فائدة نصیه و ان لم یجب سقط الامر بالمعروف و النہی عن المنکر و هی محال
 و لانه حافظ للشرع فلا بد من عصمة طیب من الزیاده و النقصان و لقوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین و هرگاه
 از انکار امام سقوط محله و فائده منصب منتفی باشد از نیکه مسائل را خود نداده و در روز از و کرا که در حدیث سقوط

و نیز در کتاب منور در وقت غلبی از قصه الخوام و اوج حضرت صادق علیه السلام ابو جعفر اسطوره است و جعفر و احد
 الایمانی عشر علی بن سیدنا الامام سید من سادات اهل البیت و لقب بالصاوق الصدوق فی مقامه و له کلام فی صنفه
 الکیمیاء و الرجز و الفالی و تقدم فی باب الجیم فی الجفره عن ابن قتیبه انه قال فی کتابه اداب الکاتبین کتاب الجفر
 جلد جبر کتب فی الامام جعفر الصادق لاهل البیت کل ما یحتاجون علمه و کل ما یشکون الی یوم القیمه و کذا حکاه ابن حکان
 عنه ایضا و کثیر من الناس ینسب کتاب الجفر الی علی رضی الله عنه و هو وهم و الصواب ان الذی وضعه جعفر الصادق
 کما تقدم انتهى و مخفی سبب کلام و میری در نسبت جعفر حضرت امیر المؤمنین یا حضرت صادق علیه السلام از قبیل
 حشوش است زیرا که علوم امیه طاهرین عند الجمیع ما خود از علم حضرت مصطفوی بواسطت جناب مرقضوی است
 و قال العلامة السید الشریف فی شرحه للمواقف فی ذکر تعلق علم واحد معلومین و قد ذکر الجفر و الجاسقه فقال و بها کتابان
 علی کرم الله وجهه و قد ذکر فیها علی طریقه علم الحروف الحواته التي تحدث فی القرائن العالم و کانت الانبیاء المعرفون
 من اولاده یعرفونها و یحکمون بها و فی کتاب قبول العهد الذی کتبه علی بن موسی الرضا رضی الله عنه الی الامامون
 انک قد عرفت من حقوقنا ما لم یعرف ایاؤک فتبلیت منک عهدک لکن الجفر و الجاسقه یدلان علی انه لا یتیم و لم یشایخ
 المغاربه نصیب من علم الحروف ینتسبون فی اهل البیت و رایت بالثام نظم هشیریه بالمرسوز الی احوال ملوک مصر
 و سمعت انه ینتسج من ذیبتک ان کتابین انتهت بلفظها فالنظر الی قول السید العلامة و بها کتابان علی کیف جزم یوجب
 و انتسابها الی علی علیه السلام من غیر شبهه و اما قول الامام الهمام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما انک قد عرفت
 من حقوقنا الی اخره ففی دلاله و ای و لایه علی مقصود و اذکر فی الموضع الاثبات ان شاء الله المستعان و این مطلب
 سنیف را تحریر بدقیق و تحقیق صاحب انوار بدیهه در مد کلام یوسف اعور که تنقیص علم مرقضوی کرده است با و
 اجمالی بیانی و انی بیان کرده اولی نمود که باندراج عبارتش این رساله را شرفی از زانوی او شسته می آید و بی نده
 الرابع ان یبارض بجا بارع عن ابی صلی الله علیه و آله و سلم فی علمیه علی علیه السلام کما نقلت تک من صحاح القوم
 ما یجحدون انهم من کتب اخرجه سلم فی صحیح فی تاویل سوره فافرا عن حم بن عثمان الکتاب بحذف الاسماء المتصل بابن
 عکبک فی مدینه انه قال کان علی یعرف الفتنه و یرید کفی بها الحدیث کل جماعه کانت فی الارض فکون فی الارض من کفریه کانت
 قال و قد روى عن علی انه قال سلونی قبل ان یفقه و فی سلونی من کتاب الله و ما من شیء الا و انما العلم حیث انزلت غیر
 جبل او سهل او من سلونی عن الغنم فاما من قتلته الا و قد علمت کبشها و من یقتل فیها و قد روى عنه شلو کثیر و اعلم
 علی ضربین علم ما کان و قد یقع من النبی صلی الله علیه و آله و سلم من الامام من غیر ما فراد من العلماء و اما علم یحکمون فظانهم
 الا من بنی او امام لان الله یطلع رسوله علی مثل ذلک کما قال لغالی فلا یطهر علی علیه السلام الا من انضی من
 رسول الایة و الرسول صلی الله علیه و آله و سلم یطلع الامام علی ما اطلع الله تعالی حتی یرتدل به علی مستحق مقامه
 بعد الرسول انتهى و بعد چنین بیوایات صدق آیات و این بیان صدق تو امان بلاغت مستان اذل الخلق را چه جلد
 کلامی است که انبیکه منی طبا لهما طبعین بکویین فذاک امامی فحسب مثله و تاثیر اعتدای حق دیدن دارد که خود جناب

و کذا من الایمان

قاضی حضرت ضرورت علم ما یقین برای امام و عدم انصاف خود باین امر و اشتداد بی روی الفاضل الخیر المذکی
 الشافعی فی کتاب حیوة المؤمن فی لغته و فی بیان مراجعہ عمر الشام و لما رجع عن الشام الی المدینۃ الفرد
 عن الناس لتعوف اخبار رعیۃ فرجونی خیابا لها فقصہ بافتخالت یا ہذا ما فعل عفا علی قبل الشام سالما فحالت
 لاجلہ السخنی خیر اقال و لم تالت لاند و اسد ما تالتی من عطا یہ منذ ولی الامر المسلمین و یلو کلا و رحمہم فقال ی یوی
 عمر بک کدانت فی ہذا الموضع فقالت سبحان الله ما کنت لک اعلی علی الناس من لا یجری ما بین مشرقہا و مغربہا
 فکی یوقال و اعلمہ کل احد فاقہ منک حتی العجا تریا ہرود و التذینہ شہ برہدای تقیلہ ضروریات اولیہ ست کمر نجافت
 انکار بیتی بطریق تنبیہ بر بدہیات عرض میشود کہ مدلول مقالہ ان عجز با عمر حنین حیست کہ امام و والی انام را
 علم ما یقع فی مشارق الارض ضرورست کما یدعی الاما یتہ لایستہم علیہم السلام بالامام من الملک العلم و تعلیم خیرہما
 علیہ صلوة اسد الفضال المتعام و ارشاد فاروقی بعد استماع کلامش کل الناس ائقہ منک حتی العجا تریا ہرود و التذینہ شہ
 صدق مقالہ مغری الیہا اگر محلی کردار و از ارشاد درینغ نرود کل ان فی کلم ذلک وان قتمہم و قعد تم و جناب منیع الاتقا
 یعنی بن خطاب کہ خود را بندہ بکلید و اعلمہ یا و فرمودند و بن بسند کردہ کہ استند درای بنک انصاف را کار فرمودہ و
 بحاسبہ نفسانی بدل کند را بندہ کہ امامت است و ولایت خلق حق کسی است کہ چنین علم داشته باشد و من بدون
 استحقاق متصرف شدہ ام مالک چہ خواہد بود و ہمیشہ چہ باشد و الا این نتیجہ و تاسف و کبار برین گفت و شنید با سلاست
 حواس جمع نمیشود و لا قائل بعروض عارضہ ما عتہ اعلی اسد رجاتہ فی مستقرہ و چون نیمہ قرع صحاح مخاطبین ساخت فقیر
 حدیث سیر المؤمنین سید الوصیین امام المتقین علی بن ابیطالب علیہ السلام را کہ بطریق حدیدہ در کتب صحاح قوم بہت است
 و بعضی از ان طرق درین جزوہ ہم منقول شد بکلمہ المساک کہ رنہ تیضوع بطریق آخر کہ اندک تفاوت در الفاظ وارد
 اعادہ میسازد و فی کثرہ العمال فی فضائل علیہ السلام من الملک المتعال عن ابی المعظم مسلم بن اوس جار تہ برقدانہ
 السعدی انما حضرا علی بن ابیطالب ہو یقول سلونی قبل ان تفقدونی فانی لا استسل عن شیء دون العرش الا خیرت
 عنونی ذلک الکتاب فی باب جاسع التفسیر عن ابی الطفیل قال شہدت علی ابیطالب یخطب فقال خطبہ لا یسلونی
 عن شیء یریکون الی یوم القیمۃ الا حدیثکم بہ سلوئے عن کتاب اسد فوائد من ایۃ الاولانا اعلم البلیل نزلت امام ہمارام
 سہل و جبل الحدیث و عرض میکنند کہ برای خدا و رسول ایہ کلام معجز نظام مقتضوی را با مقالہ فاروقی من اراد ان
 یسال القرآن الی ما خرہ بقسطا من تقیم عقل بسجید و کلیل حق شہ و ہی موازنہ کنند کہ یکی بنہای جوہری مردم را تحریر
 بر سوال از خود میکنند و میفرمایند کہ من از جملہ انجہ تحت العرش ست بشما خبر میدہم و ہرچہ تا زور قیامت شد فی سہت
 در ان اخبار بسیار از ہم مکرری ببانک بلند قالہ میکنند کہ از من سہوی امر مال سچ میرسد کہ من فقط خالان و قاتم ہرج
 پرسیدہ باشند از قرآن و فقہ و فرائض از فلان و بھان میرسد اگر عین بصیرت تقذیبی تعصب متوج و کلیل و خجہ صمد
 بالحق بسرہ عصیت در کرد و تحت و علیل نباشد شاہد بہفت کردہ حق چہرہ نما و صدای صدق اتکای باین ہا من ذاک
 و این اثری من اساک بلند و اسیکر و بر ناظرین عجا مضمی سباد کہ این چہان کہ درین محبت ذکر از نور علم جناب ابن

[illegible]

۱. "کتابت الہیہ" (Divine Writing)
 ۲. "کتابت النبی" (Prophetic Writing)
 ۳. "کتابت الکتب" (Books)
 ۴. "کتابت النسخ" (Manuscripts)
 ۵. "کتابت النسخ" (Manuscripts)
 ۶. "کتابت النسخ" (Manuscripts)
 ۷. "کتابت النسخ" (Manuscripts)
 ۸. "کتابت النسخ" (Manuscripts)
 ۹. "کتابت النسخ" (Manuscripts)
 ۱۰. "کتابت النسخ" (Manuscripts)

عبدان مکتوبه بچند جهات اول پس اینکه خلافت جناب شان فرج خلافت جناب شمعین و هرگاه ثابت گردد که جناب امیر
 بسبب فضولیت علم از جناب قابل سلوئی و عالم علم لدنی صلوح خلافت با وجود جناب ممدوح نداشتند جناب
 ثالثا اولی باین امر استند و اما الثانی فانه لما کان الثالث مفضولاً من الاثنين باتفاق کما فی السنتی و غیره
 و بما مفضولان بن علم الرسول فی العلم ایضاً کما شجرنا فالفصل من المفضول بالمطریق الاولی و اما کان
 غرضنا فی هذا البحث الا به و اما الثالث پس اینکه گاه که سلف سنی قابل مفضولیت جناب ثالث حضرت
 امیر المومنین باشند کما فی الصواعق الموقدة فی ذیل اثبات جواد تفضیل المفضل فی امر الخلافة و مفضولیت علم
 اول امر است و موضوع این مرصعین فضلیت جناب امیر المومنین علیه السلام و در علم بوده است پس بعد از اعراف
 علمای سنی که لو کان بعض منهم ملأ حاجت بحشم مؤنث نیست و اما الرابع پس آنچه هنگام جلوس سرسلطنت وقت
 انشاء خطبه ولین روداده و ناچار مردم را موعود باوقات و کفر موعود مشتی نموناه از خرواری ست و اما الحیث
 پس بنده کتاب های که در آن ذکر می از معلومات عثمانی باشند یدیه ام کو تیا جناب ممدوح و در علم و علمای معهود
 نیستند مع هذا باشد که در کلام ذکر مناقب جناب ممدوح ازین مقوله هم اشعاری رود و لکن تصرفی بکلام صرف علی هذا
 القدر فان علم الصواب قد اتقی فی ردعی تأرب جمته و فی ضمیری اضمر و قد اتقی منها کثیر فیصح بها بعد هذا العبد
 المحقر الفقیر الکیسیر یعون الملک تقدیر فی طرقات البصیرة و الحال عطف عثمان بسوی بیان اشجیت جناب امیر
 المومنین علیه السلام بنمایم پس بر مرقع علم کلام مستتر نیست که جمهور علمای سنی صفت شجاعت را هم از شروط صفت
 خلافت گرفته اند پس البته شجاع بعد اتصاف بکبر صفات کمالیه ضروری است و نسبت به کور و امکان غیر مساویان فیها اولی
 باین منصب خواهد بود و عاری از صفت شجاعت شرعاً و این منصب نخواهد بود و در صد و اثبات شجاعت اشجیه
 لیت نبی غالب غالب کل غالب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام که لقب سید الکبری برای جناب ممدوح از
 زبان وحی ترجمان حضرت سید المرسلین درین باب کافی و بسند است افرادن مصداق قول شاعر نسبت به نکوید
 خرد پرو روئینمندی که کرد و در رفیعست و کیوان بلند و به بیاد نشی آید اندر حساب و چو کو کیسی روشن است آفتاب
 لکن چون فاضل خیر حمید الدین ابن ابی الحدید معتزلی و فائحه کتاب شرح نهج البلاغه این مرام را در ذیل میان صفات
 کمالیه حضرت مرتضوی باجمالی که هزاران تفصیل و ضمنش مضموم و معذراً قطره از بحر ذکر کرده و احراز اللغوب بمفاد اثر
 صحیح ذکر علی عبادة لا تحصیل الحاصل تصدیق مضمون کسیر منقل عبارتش اولی بنود قال و اما بشجاعة فانه انشی الناس
 فیما ذکر من کان قبله و محاسن من یاتی بعده و مقاماته فی الحرب مشهورة یصیر بها الامثال الی یوم القیامة و هو الشجاع
 الذی یافرط و لا ارتاع من کتیبة و لا یلذذ احد الا قتله و لا ضرب ضربته قطفاً حاجت الا علی الی ثانیة و فی الحرب ینکانت
 ضرباته و اترا و لما و عا و تیر الی المبادرة لیستیح الناس من الحرب یقتل احدهما قتل الا و لکنه لضعفک فقال له عا و تیر
 ما غششتی منی تصحبتی الا الیوم اما مری بهانه فی حسن دانسته تعلم انه الشجاع المطرق اراک طمعت فی المارة التام
 بصحی یوکانت العرب تغزرو قوهانی العربی مقابله فاما قلاه فاقهاره بطونهم بانه علیه السلام قتلهم طره و اکثره قالت فخت عمرو

نشان قرار میدهند چنانکه این روایت را منسوب بحضرت امیرالمومنین علیه السلام میسازند باینکه جناب آنحضرت
 ازین امر استدلال بر شجاعت جناب عتیق و کافه اصحاب بهم از خود جناب فرموده اند باینکه چنین حرف خلاف
 نفس الامر زبان امام الانس و الجان گذرد و آن فرض صحیح نقلی علی بن ابی طالب علیه السلام است که
 فتنی عن البیان لکن اقول علی بن ابی طالب علیه السلام کی لا یتوهم متوجه صدق آنک استرات مدحایت و کبریت
 که آن علیه السلام البته در جای نصب کرده بودند که پیش روی آن مجاهدین اسلام باشند که این مقام را داشتند تا حال
 بمحاذیه رسول باقیین و سایر صاحب معارج النبوت و آنچه در ترتیب عرش از اسلام نقل کرده و حیات آن آورده اند که
 از تقارب عتیق و تسویه صفوف سعد بن معاذ معروض داشت که بار رسول الله صحت تو عرشیت ترتیب میکنند و احاطه را
 نزد تو آماده و میسازیم و ما بقتال اشتغال مینماییم اگر بر دشمنان آیم فموا لمراد و اگر عیاذ باشد قضیه بر عکس شود و تو
 بر احاطه یایون نشین و باطایفه از حجاب ماکه در مدینه مانده اند خود را برسان که آنجا هست و وفاداری و محبت کم از
 ما نیستند اگر ایشان سید هستند که هم مقابل و مقابل می نمایند از رکاب یایون تخلف جانی نیستند آنحضرت جلوت
 اقتدر علیه السلام سعد را مستحسن داشت و او حامی خیر گفت و اصحاب به ترتیب عرش میروند و فتنه استی بر چند نظر اهل امام
 استبعا و امام دارد و کما لا یخفی لکن اصلا منافاتی با وجه معروضه فقیرانه در فعل الامرین کما ما وجب بر ترتیب عرش بلکه
 وجه مزبور بتائید امری که فقیر در صد و شصت است زیاده تر میسازد کما هو غیر خلاف علی بن ابی طالب علیه السلام و علی ای حال که
 کفار بغرض محال بدین بنیان مرصوص نمیکردند یعنی صف غازیان اسلام را که غیرت مد سکندری بلکه رشک انزای
 سبع شد و بودنی شکستند و وصول بقرب عرش عرش مرتبه از مستحیلات بود پس مکن بر آن عرش و انهم زیر سایه بی سایه
 باشد همسایه است که شجاعت عتیقی میسازند و با آنجا طوطی حضرت سینه چنان مرکز بوده است که از آنجا هم شل
 سوارک احد و تخمین قرار میبایست پس کمال مرعانی کرد و نگه بد آنجا قرار گرفتند و یا ساعیه گشت و چون امری صعب
 میباید چه بعضی افراد بشری هستند که از دیدن قصد غیر غشی بر ارباب طاری میشود و فضلا عن قصد النفس هم فلیف تو
 سیلان ابدی عن الخور کالانار پس جناب ممدوح نهایت لاوری داشتند که روزان مقام بر تافتند باقیانند انیکه
 بگویند که جواد یون بر عرش دلیل نهایت قرب شان جناب عرش قباب حضرت رسالت مآب است و هم بعد از تشراف
 بقرب حضور جواد بوده و ند جواش انیکه اول کلام ملازمی است بدون اثبات روایت بطریق امامیه الزام امری از یک
 نمیتواند کرد و ثانیاً این امر از سخن فیه خارج که ذکر شجاعت است نه ذکر تقرب و نه موضع آخر و ثالثاً بعد تسلیم الامر و پیچیدگی
 که محتمل که وجه جواد و آن بر عرش انباشد که معلوم عالم علیم اولین و آخرین بوده است که در اصل جبلت جناب
 عتیق مرد میدان محارب و کما فی نیستند و هم هر که حسب و قتال را بخواب هم ندیده اند و غرضه بدر اول غزوات است
 بلکه در قیام مضار کار از این شان لغت و باعث تفحیک کرد و وصف ستاری آنحضرت صلی الله علیه و آله مقتضی
 آنست که پروانه روی این امر مکتوم نباشد و کچه کل بکنند و از اجار الاحمال بطلان استندال امام استشاره پس بعد
 شوم معرکه بکار ضرورت کدام مشوره بود علاوه حقیقت اصل مشوره عاقبت تفصیل مذکور میشود و دلیل آخر از

تخلف ترنای پیشکش که صاحب سواهب له بیه از قرطبی نقل کرده که ثبات قلب با تمام خسته عالم رسول و الجلال و
 دلیل بر شجاعت حقیقی است و بنده عبارتندونی حدیث ابن عمر بن ابی شعیبہ با بکر مرتب و موقوف مائات رسول
 الله و لا یوت حتی یقتل الله المناقبین قال و کانوا بطرد الاستبشار و رفوعا و رسم فقال ای ابو بکر صراها الرجل ان
 رسول الله ما لم یسمع الله یقول انک سیت و اسم سیت و قال تعالی لم یجعلنا البشر من قبلک المحدث المحدث
 قال القرطبی ابو عبد الله المفسر فی هذا قول و دلیل علی شجاعة الصديق فان الشجاعة حد ثابت القلب عند طول المحاسن
 و لا مصیبة اعظم من موت رسول الله صلی الله علیه و سلم فطرت عنده الشجاعة تصحف الا نام هر چند نفس میبوز و از ورطه بحر
 بر نی آید که چنین حرف میسر با چنان زبان چنین حکما علام که بعد خود مشار بالعبان بودند و میرو و خیلی حیرت میکند
 که صاحب سواهب چرا بر عبات محل قرطبی اقتصار کرده تفصیلاش میباید است که جناب عقیق بجای در ماتم سید کونین
 صلی الله علیه و سلم ثبات قلب داشتند که در عین تغیر حال سید کائنات یعنی قرب و فاش که در حقیقت حالت نزع
 بود با وجود یقین انتقال که باعث تخلف از جیش سار و قنار و لزوم علیه باقله الادی و شهرستانی بد و تخار خود و کلمه
 شیع که فاصله قریب فرسخی از مبطوحی داشت تشریف میداشتند و بعد طیران روح اقدس بریاض جنان قدم نخبه فرشتگان
 اگر ثبات قلب نمیداد و غیبت در چنین وقت کی کوارا میشد بلکه مرده وارد غم حاجرت رسول مختار برستان ملک
 با سببان افتاده میبوند و بر مشربوی رفتن و انشا خطبه فرمودن و چنان حال بهم دلیل کمال ثبوت قلب است
 و الا بجز یا بر پایه مشرب مصطفوی نهادن و نام رسول و المنن بر زبان زدن پای استقامت می لرزید و کمریه در
 عمل کرده میگشت و از پهنه زیاده تر حسب طهر رسول الثقلین سلطان الخافقین را چنان تجنیز و تکلفین ناکرده که شستن
 و بسقیقه بنی ساعد شتافتن و انجا بچنان کلام متین بلیغ فحاح نصاری پر خشن که انچه جناب فاروق به دل خود ترویر سخن
 فرموده بودند از انهم فرو گذاشتی نشدن و باعث تحیر جناب فاروقی شدن و دلیل کمال ثبات جانش است المختصر
 انچه قرطبی گفته حد شجاعت ثبوت قلب یک کام حلول مصائب است زنها حد شجاعت نیست بلکه علی باقی کتب الحکم العملیه
 حد شجاعت چنین است که نفس غضبی نفس ناطقه را افقیاد نماید و امور هولناک مضطرب نشود و اقام حسب رومی
 او کند آری ثبات نوعی است از یازده نوع که تحت جنس شجاعت مندر حسب است و آن که نفس شجاعت بلند است و ثبات
 علم شجاعت سکون محل تواضع حمیت رقت است که ثبات حد شجاعت باشد ثبات هم جنسی است که انواع تحت آن
 اندراج دارد یک نوع از ان ثبات بر مرکب حبیب است و اکثر انواع باقیه مندر تحت شجاعت علاقه باین مصیبت
 خاص دارد بلکه ترتب آثار شجاعت بیشتر تعلق بمعارک حرب و قتال و طعن و ضرب دارد و کما هو غیر خاف چنانچه در
 بعض کتب اخلاق تصریح بان رفته است قال شجاعت از اجناس فصائل است و قویست متوسط و میانه بین تهور
 بحکم ان الله یحب الشجاع حق سبحانه و تعالی مردم شجاع را دوست میدارد و خبر آمده که تبرک جوینده بدعا مردم شجاع که
 ایشان پروردگار خود کمان نیکو دارند و مردم بددل و کارزار را اعتماد بر کمر نمیکنند و از عدل لیران در ورطه تکیه بر فضل
 رب خود المنن دارند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم شجاعت نفس نهیست خود انکاره نموند که رزنی تحت

طلحی و درین سخن تحریفی است بر آنکه کارزار و استعمال آلات جنگی در وقت حرب و پیکار الی این قال شجاع
 آنست که نفس را بر آنکه با مور عظام حریف گرداند و دل را بر تحمل شدائد و الآلام بیدار و عظمی و احتشام ترغیب
 تا صیت صولت و شرف در همه آفاق منتشر گردد و آوازه سطوت و شوکتش در اقطار عالم سائر و دایر گردانند و دعا ذکر
 بوضوح تمام منقح شد که صبر و مصیبت مرکب حبیبی بزرگ باشد هر چند از متفرعات ثبات قلب که تحت جنس شجاعت مندرج
 است باشد مگر محض این امر را شجاعت نتوان گفت بلکه از حد شجاعت عند المتطبیین علم عرف بتکامل مدارک و قوای شجاعت
 حالت یکن بهای انسان حسن الجوارح و الخلاص مستبعد الوقوع المکرره و ضد بالجهن بصراحت تمام مبهرین است که این نوع ثبات
 یعنی علی التمام لاجب اصلاً تعلقی بشجاعت نفیاً و اثباتاً ندارد فعلی نه این نوع ثبات است با هم صواب
 و ازین است که اگر شجاعی که در معارک کارزار بار بار با سنیه را سپر سهام و رمح ساخته و شجاعش مسلم دوست و دشمن باشد
 اگر بایتم مرک فرزند می مثلاً حالتی کالدیش یا غشی عارضش شود کسی او را منسوب بجهن نخواهد ساخت و این فاقد الادراک
 لم این امر را با وضوح بیانات واضح میگرداند که در کتب حکمیه خاصه طبیه مصرحت که اغراض نفسانی کالکس مورث
 حالات بدنی میگرد و مثلاً فرج مفروض سبب خروج روح تمامه الی الظاهر و خلوق قلب و غم مفروض بحیث انهم روح با جمود
 الی الباطن و حقن فی الداخل محبت واقع میشود و فضلاً عما دون فلوک پس هر چند انسان ثابت النجاش باشد مگر غمی
 چنان شد بد و دیر که بوقت قلبش غالب آید زنده را مستبعد نیست که حالی کالدیش یا غشی عارضش گردد و این امر
 زنده را متافات با شجاعت نخواهد داشت و قول قرطبی لا مصیبت اعظم من موت رسول الله صلی الله علیه و سلم الحق که حجت است
 و یحییان جناب عتیق استحقاق فرط غم و شدت الم زیاده از جمله اصحاب و ائمتند چه نفیس نظر از و ادعی اخر که مخفی نیست
 فقط مراقبت و مصاحبت عمری طویل مدتی مدید اقتضای انداخت که از خود سیرفتند و تا زمان معتدیه بحالت اصلی
 نبریکشته لکن چون با عتراض خصم ازینها هیچ واقع نشد بلکه افتخار ثبوت قلب میشا زنده مقوله بشیعه درست نیما
 که این مصیبت عظمی مصیبت بزرگی است طاهرین و متابعان نشان بودند بر اے جناب عتیق بلکه به تبرق
 حصول زعاست عظمی و ریاست کبری بگانه خلق از سیاه و سپید که چشم بر آن میباده کرد بودند محل سرور بود و بالجمله اگر
 دعوی مزبور درست باشد یعنی ثبات قلب عتیقی درین مصیبت عظمی مثبت شجاعت شان باشد بکمال نقص
 عدم ثبات قلب مثبت عدم شجاعت یعنی جهن خواهد بود و علی بن ابی طالب فاروق را که بدلیل انکار وفات صفت
 کائنات سیکونیکه لا یعقل شده بودند و زینایت مرتبه جن باشند حال آنکه سحر آیه اثبات الحاش حتی میگردید و یقرن حد سیکونیکه
 کاه و سروری من کعبه الجبار و جناب عتیق را رفیق القلب و لیل الحاش و هرگاه حال جناب عتیق با همه رفقت قلب در
 ماتم چنین حبیب حبیب با عالمین سید المرسلین خاتم النبیین شفیع المذنبین که ف الوری شمس الضحی مثلاً
 جناب فاروق هم نباشد خالی از دوشق بطریق مانعة الخلو نیست و لا مانع من الجمع ایضاً که یا از صمیم قلب محبت با حضرت
 علی علیه و آله و سلم نه اشتند یا ادعای ایمنیت قلب خلاف نفس لا امر بلکه قلب از رقت بیکانه و قساوت استناد و جناب
 مخالفین محل لفظ قساوت بر اسارت ادب و بر ترش نهر میند که اینک کایت ارشاد و خود جناب عتیق است حیث ذکر

اصح من خبر اللات المحن لفرعنه وندعه وقد قال سولف البياض الابريسي بعد نقل تلك العبارة ولا يخفى ان ذلك الكلام لا يثبت
فصله الا كونه فحاشا شبا با وكونه عاصيا مخالفا لما امر الله حيث قال غرس قائل لا تسبوا الذين يدعون من دون الله شيئا بل الله
عدو البئير علم وكيف لو كان سب ابى بكر لعروة مقتضيا لكونه شجع من الصحابة لزم ان يكون الشجع النبى صلى الله عليه وسلم
وهو ظاهر البطلان وايضا كيف يجوز لابي بكر ان يقول نحن نفرعنه وندعه وقد فرغى احد مع صاحبه عمرو اعترف بفراره كما رواه
المتقى في كثر الاعمال في ترجمة عروة احد عن ابى بكر كنه اول من فار يوم احد فقير سيكويك في هريرة كلام جاسع بياض في خذاته
سنين مكر انچه ملاك امورين باب بود بان تعرض لفرموده وسببش كما هو ظاهر اين است كه منصب مشاورايه فقط جمع ويات
سنة وخرج ولفظ بعض جاها نشد وديد وحراف خامه من بنحو است ميرز پيس عبد جاني از اهل انصاف راجح است كه
از اسان عتساف بر داشته كلام اين تمام نشنوند و بدو سخن برسند و شنام دادن بحسب كوتاهي يا دوسه كس در مجمع شجعا
عرب بعد دودن رو پا نصد كس آده باشد از قبيل كدام شجاعت است و افكده ام ضرر تر قيب و كه ام تحافت بود كه جناب
عقيق كور فرموده و تر سیده كار فحاشي فرمودند مكر اينكه در نظر حضرات سنيه جناب عقيق القدر با غول بودند كه
از عرب قريش لب لباب محسبه ليكن كمال تصور كار فرموده دست بعروة الوثقى شجاعت زده عروه را و شنام اوند
لا حول ولا قوة الا بالله و شنام دادن خصوصا بالا اعتبار كمال من و ديدنه فحاشي سبه كه اشارايه موافق الساهر
يا شجاعت بلكه شنيتر شجعا ن را از الودن زبان لغزش عار مي باشد تذييل بحب الاشارة اليه ظن غالب است كه حضرات
سنيه ناظرين اين سال از نسبت فحاشي جناب عقيق ابر و ترش فرمايند لكن انتم كتر كار مياد و اللسان ميكنند و صما
اكن عنان زبان را بار خار نمي پارد اين سببه با اعتراض ثقات سنيه از خصائص جناب مستطاب ممدوح بوده است و
ما مردم را بطيف نشان علم با نيمى حاصل شد كمانى البياض الابريسي منقولاً من تاريخ الخلفاء للسيوطى اخرج ابى بكر عن المقدم
قال استب عقيق ابن ابيطال ابى بكر قال وكان ابو بكر سببا با و اخرج احمد بسند حسن عن ربيعة الاسلمى قال جرى بيني
وبين ابو بكر كلام فقال لي كلمة كرهتها وندم فقال لي يا ربيعة رد لي مثلها حتى يكون قصاصا قلت لا اخل و في صنوعي
المحرقة في فضائل ابى بكر الحديث التاسع والاربعون اخرج ابن عساكر عن المقدم قال استب عقيق ابن ابي طالب و ابو بكر
وكان ابو بكر سببا با غير انه تحج من قرأه عقيق من النبى صلى الله عليه وسلم و ايضا في البياض روى النعمان بن مقرن قال سب
رجل جلا عند النبى صلى الله عليه وسلم النبى جالس فلما قارب المسبوب فيقتصر قام النبى صلى الله عليه فقال يا رسول الله سبني
وانت جالس فلما انتصرت قمت فقال ان الملك كان يرد عنك فلما انتصرت قام فكرهت ان اجلس و كان في الجار رجل
سباب فاعطى الله عهدا ان لا يسب احد من الرسل المسبوب ابو بكر الصديق من كتاب تلقيح لابن الجوزي في باب اسما
قوم و كرواني احاديث ولم يسموا فيها وسمواني غير انتى و ليطرانا تادون كرايت الرسول الكريم ذى الخلق العظيم من
السبب و السباب و ايضا في ذلك البياض و في السنة العاشرة وقت حجة الوداع و كان مع ابى بكر غلام له يحمل زمامه
على بعيره فطلع الغلام عيشي ماسعه بعيره فقال ابو بكر اين يسيرك قال اضلني اللبابة فقام ابو بكر بعيره و يقول بعيره و
اضلكت انت رجل نما يز يد رسول الله صلعم ان يسير و يقول انظر و الى نهد المحرم ما يصنع آو رد السير طى في الدار المشهور

من بابي ابو بكر
المرور و حالت احرم

فی تفسیر قوله تعالى فلا رفث ولا فسوق ولا جدل فی الحج واز نیکی است سرعت و شدت غضب جناب عتیق و بهر حال استقامت
 مستغاث است و اینست از ابنی صلی الله علیه و سلم باری بگوید و طبع بعض فقیه فائز است لیه و قال رایت لعائین یقین
 کلا و رب الکعبه کذا فی مشکوٰۃ فی موضع اخر نسب هذه الروایة الی عائشة و قال فی شرح الدلوی را و بهانه لا یجمع الیه
 و الا لعائیه و از آنچه منقول شد کما یصح المسفر صدق دعوی اشم تجلی شد و اگر باب و راک کار بالضاف فرایند حدیث
 اخیر معجزه حضرت مجرب صادق صلی الله علیه و سلم که امر مستقبل یعنی تسبیح مردم جناب عتیق را بصدیق و انتقامی بیشتر
 من همیشه نفس الامر مع الدلیل اشعار فرمودند فتوجه و تامل و اقوی و عمد و دلائل بر ثبات قلب شجاعت جناب ابوبکر
 قحاده نزد تبه نشان محاربه بابل و ده سیه که جمهر را صاحب حتی قوت بازوی شان جناب فاروق حسب مقتضای
 حال مانع بودند و جناب عتیق بذات واحد مصر و از اجماع اکثر قبائل عرب بر خلاف بغضوان ممکن بر سر ریخلافت و سلا
 یی شمیم و جناب بر خطاب را خطاب بعقاب فرمودند که کتب جبارا فی الجاهلیة و خوارا فی الاسلام و فوج بالش انهما
 ما مودع و در این قصی مرتبه ثبات جاش و شجاعت است و اذا و یتیموه بالتمام محتملما یقول صغف الانام که مانعت
 جمه و ت بعلمت تخافت لوده است بلکه انها یسلطان و ممتنع الجهاد سید هستند حتی که این خطاب تا عهده خلافت خود بجز
 اعتقاد جازیم بودند و جمعی از روسبایا و غیره من هنگام حکومت خود شان سحرین است و چون فاضل معاصر تالیف خود
 شان درین بحث کار باطناب فرموده اند فان اصل الما جل جواب کلام شان بیون لقاد المستعان کما یبینی و ادع و خواجه
 و یتیمقام غرض با ثبات ردت و عدم ردت انها متعلق نیست چه علی ای حال جناب عتیق را قتال با اینها ناکزیر نیست
 زیرا که اگر بر استاد کی انها از ادبی زکوة سکوت و انما من میفرمودند خلافت بر کدام امر میبندند و نه وجه بعیثت مجاہدین
 از کجا میسر میشد هنوز ملکی انچنان از ممالک کفر مفتوح نشده بود که خراج کفاف باین مصارف میگردید پس بنیان
 خلافت و تنخوش بهم میبخت فاشارة مای از معروضه این چچان بکلام جناب عتیق پیدا است که ارشاد کرد و کرد که از آنچه در
 کرامت مہدی نبوی میدادند عقالی کم خواهند داد بران هم با انها قتال خواهم کرد و آری با و نشانان و فرما روایان و سبابت اندر
 سرتابی عیال از ادای خراج مضطرب و طجا میباشند اگر روز ندارد که سرکشی ادنی ترین رعایا یا اغماض و نهادن سازند و سلا و اکثر
 باصفیاء مملکت سرات کند و علی نه جناب خلافت را انچه می بایست کردن و ان لم یصنع ما صنع لا یغض الناس حوله پس برین
 باب جبر و شجاعت را و خل نیست معند اگر سوا می خندان فوج بر سر آنها چیری و کز نشانی از انار شجاعت از جناب موصوف
 فطوره و پیوسته باشد اظهار فرمایند و کیلی و که که صاحب صواعق ابر شجاعت جناب عتیق از جناب شجاع الا شجعین حضرت علی ابن
 ابیطالب علیه السلام نقل کرده و ید فی و یتیم نیست بلکه ید و یتیم نیست محصلش آنیکه حضرت امیر خیر کسب از زبان و حتی کجا
 مجرب صادق علیه السلام دریافت بودند که شهادت شان بعد عهده مصطفوی از دست اشقی الاولین و الاخرین بنظم
 شده نیست نه در سحر که از معارک پس خوف کشته شدن نداشتند بخلاف جناب عتیق که از عنوان مرگ خود آگاه نبودند
 پس ادنی دلیری شان بر کمال و لاوری جناب جید و صغیر مرجع خواهد بود و چون کاکت این استلال نچنانست که برل
 صاحب صواعق مخفی باشد چون دل قیاسش ند که زبان را بکمرش نیالاید مگر بعض ساقبت تا سفر ریخی

مذکور باشد از پس ظهور شجاعت حاجت بیانی نداشت مگر چون چنین علمای اعلام نقاب احتیاج از رخ برافکنند و بر من
 احتجاج می آرند برقع از چهره بطلانش کشیدن واجب افتاد و گفت اما اولاً پس متدل را ابتدا میبایست که کدام اثری
 از آثار شجاعت حقیقی بیان میکرد و بعد از آن را با کدام واقعه از وقایع شجاعت و تقوی مقابله کرده و این دلیل عقل
 یکی را بر دیگری ترجیح میداد و چون در ساحت جبلت حقیقی اصلاً اعتبار شجاعت را با نبوغ و قطعاً اثری از آثار جرأت ظهور نکرده
 بود و گنجایش مقابله بین الشجاعتین کجا و اما ثانیاً پس انحصار اطلاع عنوان شهادت خود و ذرات امیر کل امیر نیست جناب
 حقیق هم مطلع بودند که حضرت رسالت باقی خواهند ماند و بعد از علی بن ابی طالب و بعد از آن حضرت و بعد از آن حضرت
 بعدی ابی بکر و بعد از آن حضرت و بعد از آن حضرت و بعد از آن حضرت و بعد از آن حضرت و بعد از آن حضرت و بعد از آن حضرت
 از بعد از آن حضرت و بعد از آن حضرت و بعد از آن حضرت و بعد از آن حضرت و بعد از آن حضرت و بعد از آن حضرت
 من لا حادیت الکثیره المستی بدعون صحتا و دلالتها علی خلافته الصدیق و بر طاهر است که این جمله حادیت و دلالت صریح بر اخبار
 جناب حقیق از گذشته نشدن نشان بمعرفه از معارف زمان رسالت دارد و حال امیر المومنین علیه السلام و حال حقیق و
 اصرار فی الانبیا مسایه و اما ثانیاً شجاعت محاربه مقابل فقط از قتل نبی باشد بلکه خوف جبر و قطع اعضا کم از خوف قتل نبی باشد و انبیا و انبیا
 که این نبی بود اما را با پس اگر این نبی است لال تمام باشد انحصار جناب حقیق نیست بلکه از شجاعت ادنی ترین ناس بل بیشینه سببه التکریر
 بل هر جرأت شجاعت است و اما غالب بیست نبی غالب دون باشد و علی بن ابی طالب را میباید که انتقای صفت شجاعت از
 جناب شجیع اشجعین سازند و استعیند با مد من ذلک و اما خامساً فعلی فرض صحت دلایل العلیل بل من ان یکون شجاعة
 خیر المرسلین ایضا کما ذکر فی الوجه الرابع و دون من شجاعة کافه الخلق فانه صلی الله علیه و آله و سلم ایضا کان خیر من جمیع انفسه
 من نده انت کافه القانیة الی اعلی علیین و لا یقول بسلام بل دلا کافر و اما سادساً پس با غضای لظرف وجود مذکور و
 صحت این است لال بر ذمه قائل است که اثبات این امر با این اخبار و نبوغ و نبوغ خود پیش از جمیع معارف غزوات بوده و
 و حال آنکه قرینه حالیه دلالتی دارد که در قریب زمان از حال بارشاد فرموده باشند این بود و بر این شجاعت جناب حقیق
 که از کتب سنییه بخاطر فخر بود اگر چیزی و کرد و بار و هشته باشند بعضی اظهار ندانند و ان نظر کرده شود و حسب ظاهر
 در بیاب حق بدست زمره سنییه است که چون هیچ اثری از آثار شجاعت نبیانه در کتب سنییه و لال بل هم از سنییه و لال بل هم از سنییه
 دقیق سکوت اولی بود که از میان چنین چهره سترنا سر عجز بسیار و بر ایا عکس مطلوب می نژاد و اکنون بمقادیر است
 عهد کل از نظیری استخوانید و عذیب آشفته تر میگوید این افسانه را و دلائل شجاعت صدیقی از این چهره استخوان
 بروان همان آثار نبوی و سیر صطفوی مستتر نیست که در تمامه غزوات چنین و معرکه یعنی واحد و چنین محل استخوان
 و محکم تیسر و دوستان لا بالقلب بل لسان از مخلصان جان سپار بوده است و کمتر سموع شود با شجره یفیکه کونه
 رشتنایس میسی از هوسامی دنیا بوده باشند و میس را در معرکه حربه و قتال کنان شسته راه فرار سپرد و جان خود را به
 سلامت و خون غنیمت شمر و فکین که میس میس دنیا و دین سید المرسلین و معرکه معرکه جهاد فی سبیل رب العالمین
 در خنایان مثل خلفای راشدین و ازین است که علمای سنییه فرار را سنانی صدقت حقیقت دیده و انکار از فرار

جناب عتیق میسازند که آنیکه چه میخواستاید که خود جناب ممدوح اقرار فرار داشتند پس مثل سایر که مدعی هست و گوید
 چیست بلکه بران نمی‌پزند الخ صاوق شرح این محل آنکه در اکثر اعمال غیره مردیست که جناب عتیق تذکره روزی که میگذشت
 و میفرمودند که آن روز روز طلی بوده است و بحق خود میگویند که آنرا اول من قار و پرتا هرست که گریستن و حج و کرمی کردن
 بدون آنیکه از خود تفریطی و تقصیر بخلاف ممدوح واقع شده باشد صورتی از وقوع نادر و فنی که معنی رجوع است بدون
 حرکت اولین طرفی از امکان ندارد و بعد اعتراف شخص تبرید کردن بکار نمی‌آید آری با ولایت رجوع البته حصول
 برای جناب عتیق بر دیگر قارین میتوان گفت و فقیر برای این روایت متفق علیه و یقین و لیلی عقلی بر نهضت جناب
 ممدوح و ازین معرکه دارد که منصف چاره از چشم زمین و دوشن ندارد و آن آنیکه اگر ای استقامت شان بخشیده باشد
 البته بر براق امام عرش فرسای حضرت مرید نشین و ساده‌قالب قوسین او ادنی بوده باشند و ماجرای آن روز محنت
 اندوز بر یکنان ظاهرست که بعد فرار اصحاب کفار جوق جوق بر ذوات مفیض البرکات سید کائنات حلهای میگردند و
 حضرت حیدر کرام غیر فرار و بعضی نصاریحان سپار و بروایتی بعد شهادت آنها تنها امام ابرار بعد از فوت و مکار و حن میگردانند
 پس جناب عتیق اگر انجا تشریف میداشتند البته حکایتی از محاربه قتال نشان با کسی مومی میبود چون صلا و طلقا
 اثری از معنی نیربان احدی نرفته پس حال میان جناب ممدوح یا از اقرار فرار فرار رسا از مدیای فرایند که جناب نشان
 فقط تماشائی بودند و هذا فحش من ذاک و لیتنزلنا و قلنا ان الحرب باکان من دیدنه اضلی تند و حینه فی منقره لیس الاقل
 از نیکه وقتی که آن شهسوار مضار خاتمیت صلی الله علیه و آله از مرکب جدا شده زمین پا بوس مشرف ساختند و بر پشته
 آنحضرت و نذر رک جرات منفرد یا شرکب میبودند و اولم پروتشی من ذلک فلا یرتاب مرتاب البته کان هناک و اولم یزد
 هناک فکیف بیشک فی فراره شک تملک حریه بالند که چون بطیفیل ذکر شجاعت جناب عتیق ذکر می‌از غزوه احدی از
 خامنه مدولی نمود که بعضی از غرائب خصائص این غزوه که بیکانه از ما نحن فیه نیست حواله لسان قلم صادق البیان و
 باز بر سر مطلب دوم بی‌نده روی المتقی فی کثر اعمال علی ما فی البیاض الا بر ایمی ان عصاة من الصحابة با یعو علی
 الموت یوم احد یعنی قبل وقوع الواقعة بکان فقیر کما هو ظاهر این مسابعت تاکید بوده است و الا در بیعت اسلامی دخل
 و بالاخره حسب اتفاق که ذکر چه کوهیم اکثری از آنها بانگ دو گشتت پی سپردادی فرار شدند و این روش از طریق و فاد
 صداقت و صدق از جمله اصحاب منزهین پس بعد بود و کیفیت من عندهم من کبار الا اصحاب مثل الشیخین و ذی النورین و ضعت
 علی ابانه آنیکه اصحاب خود خواهان شهادت شده بودند و باز کردند آنچه کردند و نکما نقل فی التفسیر الکبیر عن ابن عباس رضی الله عنه
 لما خیر الله تعالی بما یفعل شهید بعد من الکبرائه اشتاق المسلمون الی الجهاد و الفوز ید تجیه الشهادة فقالوا اللهم
 ارقنا لا اعلنا لیتشهد فیه قلین با خواستنا الجنة فاراهم الله یوم احد فلم یلبثوا مع نبیهم و انهم لم یوالا من شاربهم
 فقتل بعضهم و خرج بعضهم فقیر بر هوا خواهی اهل سنت نسبت با اصحاب شمش میگویم که گور کنی از ارکان اسلام منهد نمیشود
 ایشان را کار به تبریه اصحاب است مصلوق بهمین است که بعضی از علمای این فرقه منع فرار عن الزحف مخصوص غزوه
 میگیرند و لفظ یومید را در این موم یومید و الا ایشاره میروم بر سبکبندی و اینهمه خرق و اختلاق برای آنست

یک برای صاحب قارین از فرار یوم احد عار و شتاب نباشد و مضمونی از خطاط پیدا کردن و منسوب بکدام صحابی یا تابعی
 کردن کاری دشوار نیست و حال آنکه این دعوی مخالف نقل و عقل است اما بحسب النقل پس اگر فرار یوم احد ممنوع
 و عصیان نبود و عفو ربانی و حکم عفو و استغفار بر رسول نازل شد و جناب امیر المومنین از چه
 راه این فرار را تشبیه بکفر و اوندکما سیمی فخر و استعاده و در مقام کار با نصاب فرموده چیست قال فی تفسیر الکبیری
 تفسیر آیه فاعف عنهم استغفر لهم التمس له الاولی فی نهیه الایات و دلالت قویة علی انه تعالی بعفو عن اصحاب کلبا و ذکات
 لان الانهم ام فی وقت المحاربه کبیرة لقول تعالی و من یؤلمهم یؤلمند و یراه الی قوله فقد باء بغضب من الله فثبت ان
 انهم ام اهل احد کان من کلبا و ثم انه تعالی نفس فی الایات المتعدیه علی انه عفا عنهم و امر رسول فی نهیه الایات باعفو
 عنهم ثم امر بالاستغفار لهم و ذکات من اول الدلائل علی ذکرناه و قائلین مزبور که تفسیر یومئذ یوم بدر بسیار از نه چار
 یوم قتال تفسیر نمیشد و لو سلمنا که تفسیر در غزوه بدر نازل شده فالتسلیه الاصولیه المسندة عند الجميع اعنی العبرة لعموم
 اللفظ لا بخصوص السبب لقطع لسانهم و اطلاق زحف بر لشکر کفار که بمعبره بدر آمده بود و زنها نمیتواند نشود و نه بر عکس
 اسلام چه زحف علی مانی الکشاف چیست قال الزحف المجیش الذی یری لکثرة کانه یزحف ای یدب و بیاض من حرج
 الصبغی اذا دب علی استه عبارت از حجم غیری است که از بیاض حمر کثرتش مشایب بیاض باشد و کفار غریب و کما هو متفق علیه
 همکی نهصد نفر و جماعه اهل اسلام همکی سه صد کس بود و علاوه مانی الکشاف ایضا و هو قوله و کانهم اشعروا باهاسیکون منهم
 یوم حنین صیرن قولوا مدبرین و هم زحف من الزحوف اشاعرا و تقدم نهیم عن الفرار یومئذ دلیل صریحست برین
 که آیه کریمه مسطور در خاص یوم بدر نیست که الا یخفی علی ان له ادنی مسکه مولف بیاض ابراهیمی نکته دقیقی گفته که اگر
 ای فرغوره خاص در غزوه بدر باشد حاصل معنیش چنین خواهد بود که کسی که پشت خواهد داد و کفار را یوم بدر مکرانیکه کرده
 باشد برای قتال یا جاگیرنده بگریزی و کفر فعدا و بغضب من الله و لا یؤدی و یوم بدر فیضی اضری کما بود که چنین حکم نازل
 پس لا محاله حکم آیه عام بوده است و اما من حیث حکم العقل پس فرار از مقابل دشمن متضمن بغاصد عظیم و قوت مطلوب الطبع
 مستکروه و تنجین و یرطاهر است که هلاک نفس مبعوض طبعیت انسانی بلکه جمیع حیوانات است پس اگر باین شدت غلظت
 منع از فرار علی الاطلاق نباشد بلکه مخصوص غرض و بدر باشد و بالمفهوم جواز فرار در دگر غزوات مستفاد و حکم جهاد تا یوم
 قیامت تخصیص عند السنیة متقطع نیست فعلی بذراة فرار کشاده شد فطوبی لفرارین و ضرر لای تمام در غزوه بدر
 محاربه و لیکن مسلم مکرستلزم انتقای ضرر لای تمام در دگر معارک نیست اهتمام هر معرکه حسب مقتضای حال میباشد مثلا
 در غزوه خندق که حزاب جمع بودند ضرر لای تمام در کار بود که اگر فرار اصحاب واقع میشد بنیان اسلام و تشویش مردم سیکشت
 پس تخصیص غزوه بدر یعنی چه و درین امر سر نیست فنجیم که این همچنان آن تحریر بیان طعم شده و ان الیکه فرار از مقابل کفار
 اگر مطلقا ممنوع نباشد و فرار رسول مختار نامکن پس تنها گذشتن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و رجمه متقاتلین بی منوع
 نباشد و لا یقول به سلم فان قال قائل انه متی عفا الله عن کلبا و ذکات ان فاطمة الکلام فیها طائل تحت قلتا اما
 توغیثا لثبات العصبان فی هذا المقام بلکه کلام شریعت لوازم ان از وفادار وقت بود و ان کما شیخی به ثبوت یوست چه کلام معمر

همایش ششگانه کشتی بر مثال سرورید بر حسین بن علی را برودست است خود دید
 استاده فرمود چون هست که با برادران خود ملحق نشدی بخت بجا ب عرض کردند که یا رسول الله لا کفر بعد الاسلام ان بی بک
 اسوة هذا المحض فی معارج النبوة و معارج النبوة بتفرقة یستقر فی العبارة علی النقل فی البیاض و صفات بکرت انچه از خود
 مبار و صحت به بیان ندر و این طایفه از خطرات قدس نبوی بنوعی ترک کار داشتند که در معرکه حدیبیه هرگاه جناب فاروق از آن
 حضرت سوال میکرد که نه تو وعده کردی که چنین چنین خواهد شد و حضرت بجواب فرمود که من در مسالی محفنه ام بعد از آن
 روی بفرمود و گفت شمار و زاده که پیش گرفته بودید من شمار اینها اندم و بیکبار از شما التفات بحال من شد
 کما فی معارج النبوة علی النقل فی البیاض و همچنین معرکه احزاب را با و دو و زیاده ازین چه خواهد بود که بجهت و فوز نکر
 از بارگاه کبریا اشاره بعقود و علی بن ابی طالب میفرمودند که تو و صد تنفیس شان اصحاب فدا و در رتبه اصحاب برتر بود
 که حضرت غفور رحیم بحسب خود حکم عفو فرموده بجوش کزارش میفرمود که حلتانم حاشا که عید بجا بصدای معنی باشد بیان ماجری
 مطابق نصوص قرآنی التبه فرموده و کلام این است تمام در نیت تمام کما اشیر سابقا بقا و عفو و صفح و جود او و عفو و عفو و مقصود
 و کر بود و ان بالا فرید علیه با ثبات رسید و صحت عفو که خود در جلیل ارشاد فرموده حیث نقل عزمی قائل فها رحمت من
 الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لا نفضوا من جودک عظام رتبه از کجا مستغاد بلکه آیه دلالت بر حال اصحاب
 فترین است عیب بار و که تحمل عتاب حضرت سالت تاب بودند که خوشی از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم میبیدند جدا از حضرت
 اختیار میکردند و با بعد از انکه خلاص کل البعد و اعلی نه از من سوانح الوقت و ماکی میگویم که جمله فترین محمود العاقبت
 نباشند بلکه اعتقاد و انیست که بعد عفو خدا و رسول این معصیت سعه نخواهند شد لکن مخدوری عظیم و اشکالی غنیمت بر این
 سنت جماعت لازم می آید که فرار عن الزحف معصیت کبیره نص قرآنی اعنی من یولم یومئذ و بیه الا متخلفا قال و متخلفا فی
 فقد با و غضب من الله و ما واه جنم و عیش المصیر و ترکب ان يستوجب غضب یزیدی و مستحق جنم بلکه مضای که کفر کما یظهر
 سر کلام امیر المؤمنین و سکوت سید المرسلین صلوات الله علیه و آله از خود جناب بن خطاب نص بر کبیره بودن فرار عن الزحف
 ما نور علی فی البیاض منقول من سنن البیاض عن ابن عباس عاتم عن ابی قتادة العدوی قال کتب عمر الی عامل ثلاث من الکبار
 الجمع بین الصلوة بین الامن عذر و الفرار عن الزحف الحدیث و فی الکشاف عن ابن عباس الفرار من الزحف من الکبار
 و اصحاب فترین ترکب بن عصیان شدند پس ما محفوطیت کل صحابه از کبار اصحاب کبار کما هو الا طلب که در از این
 عصمت معصومین صلوات الله علیه و آله جمیع با اختلاف پیدا کرده اند و تخوش بطلان کردید و آنچه در تاویل آیه لانیال حمد
 و الطامین فرموده اند که اطلاق ظلم و حال اسلام نمیتواند شد مصلحت بسیار منشا کشتنند که در عجب عجا بیکه دل
 بعض علمای سنی بر انتساب شجاعت فرار سوی اصحاب که واقعی استع امور است راضی نشده بلکه ادبیه میگویند که فرار
 واقع نشده بلکه جود بود که روداده فقیر محصول این جود را نمی فهم غالباً بر ایشان انیست که از بر آمدن مشرکین از کعبین و
 بر یقین به فاجات بیکه که میخواستند و پیش بفرستند و این صریح مخالف نص فرقانی است اعنی اذ تصعدون و لا یلودون
 و الرسول یدعهم که بالمفهوم و المتطوق صریح و ال بر فرار است و نه مجرد فرار بلکه فرار با این فطاعت که حضرت خیر المور

میخوانند و حضرت فاریبی شنبه ندویش پند نمیدیدند چون برای قطع قاتل قاتل فاضل مخاطب کلام محکم تساو
 با کلام شاه ولی الله صاحب خلف غریبشان نذر کرد که بزعمشان پهلوی مخصوص سماوی میساید ترجمه که یا از ترجمه معزی
 منیولیس و انالیکه انگاه که دور میرفتند که تحقیق و متوجه نمیشدند بر محکم و پیغام بر نیواند شمار او جماعه که پیشیت شما بودند
 انتمی بود بعد چنین تصریح کردند که معنی چه و اگر فقط جوله معنی منور بر واقع شده بود که انگاه چه بود که بران معنوازل کشته
 و حضرت خیر الانام بر کدام امر بان مشابه مکرر شده اند که پاره و از ان شرح داده شد و امام ابرار و قاتل الکفار تشبیه بکفر ابرار
 دادند و بعد انهم هم اگر استقرا بر انکار فرار داشته باشند زهی ثبات و قرار و مقاله است چیزی تا فرار است از انرا که
 ناظر را که بیست و شش فقره بر شمار و کرد و گاهی نظریه اعتساف این فرقه گریه بی اختیار گلو گیه شود که صاحب تفسیر نیستا بود
 از نه حاج نقل کرده است و این همچنان را بر مقلود نه حاج انهم تعجب و شکی که از نقل چنین علمای اعلام حاوی المنقول
 و المعقول چنین کلام بی نظام را تعجب و شکی که صدق ما قلت قال قال لزجاج انهم لم یولیوا علی حقه المعاد
 و لا علی حقه الفرار من الحف غنیه منهم فی الدنیا و انما ذکرهم الشیطان ذنوبا کانت لهم فکر و الفاء اسد لا علی حال ضوانه و لا
 بعد الا خلاص فی الذنوب و نه خاطر خطر بالهم و کاتوفیه خطمین هر چند تمییز خلل و زلل چنین کلام که صحت صیانت است
 وقت نمودن از قبیل با و بشت پیچون است مگر هر گاه چنین قول علماء و محارب فیض الانبیاء است و ذکرش سازد و تحمیل که سکوت
 و نظر کوتاه نظر ان عرصه و اک موهم سلیم شود و ناچار تحصیل حاصل برداخته می آید و اقوال با ما اول این معلوم هر چند و کبیر است
 که علم منویات قلوب خاصه عالم السو العلن الذی لا یحیطون بعلمه است گری را حاصل نیست حتی که کرام کاتبین که برین
 کار ما سوزند از مخطوبات انسانی که بی ندارند پس حیات حاج را از کجا علم مخطوبات اصحاب است داد و اگر و ایتی این
 مضمون از کدام صحابی منقول باشد حکایت یکی عن نفسه سنی از مانی نفس الغیری افتد مکرر انیکه از جمیع فاریبی مروی
 باشد و ذلک کماتری بلکه ظن فقیر است که جانب حاج انهم مضمون را از و مانع بر آورده اند غالباً از احدی منقول است
 و مسلمنا که کسی گفته باشد چون مرکب چنان خطای عظیم اعنی فرار عن الحف کشته الغنیه منهم به تبری نفس است از جان
 بقرولش توان کرد و ثانیاً میسریم که آن نوب که شیطان مذکر ان افتاده از کبائر و یا صغائر اگر شوق اولین اختیار است
 پس لازم می آید که جمله فاریبی و منهم ان الخطاب ابن عفان بالاتفاق و این بی قحافه بحکم دلیل العقل و النقل که اخرج قبل
 از کتاب این کبیره مرکب که کبیر میسریم بوده باشند و علم لا یغیرون بذلک و اگر از صغائر باشد پس حیث که بتذکر صغائر است
 جهاد باز ماند و کبیره فرار و ترک سول مختار اختیار نمایند ثالثاً مکرر معلوم اصحاب بود که توبه تاحه تغیر نفس بکارگاه تواب
 حیم مقبول است و در انحال که صحیح و سالم بودند و یقین یقین هم نبود پس چرا از ان ذنوب توبه نکردند و جهاد مشغول نشدند
 و در انجا که مشروبات شهوات معلوم اصحاب کذای نبود و منید است که قتل فی سبیل الله باعث خط جمله معاصی است و محاسن
 بعین سبب که تقای الی را با وجود ان معاصی که غالباً صغائر باشد چه از کتاب کبائر این جم غفیر ما نور نیست مکرر و شمارند و تقا
 انروی راستی کان با بر کبیرا عنی فرار عن الحف کرده نه پندارند و ذلک عجب عجاب غالباً از سیم جواب گویند که خود حاج
 گفته اند کاتوفیه خطمین فی ذلک بچویش میگویم که اصحاب کبیرا شرف بصیبت سول کرد و کار استفیض از فیض معدن علوم و الهین

تا آخرین معنی سید الانبیاء عالم سلیمان صلی الله علیه و آله وسلم اگر اقتدر با هم نمیدانستند چه سببند و اگر چنین جلد ضعیف و پستی
 را فرستند فاستعیند با صد اضلالات قویه بسیج تبلیغ بجناب محمد صین چه کرده باشد پس می بای بر اصحاب غلط گفتند ای بر کسی که
 چنین تخمین نسبت با صاحب کرده باشد تذکیر نافع از آنجا که معضله مشاورت حضرت رسالت با صاحب حکم این آیت و باب
 انظر سبب چه بعضی علماء می سینه تمیزی را من حیث کونهم محتاجا و لیسیم بایه فخر باری صاحب بیکرند و می اندیشند که فقیه
 احتیاج مالی البیعت بسوی منزه عن العیب یعنی رسول عالم الشهادة و الغیب میگردد و ذکر نمیقدرند تفصیل را و با علیه
 واجب بود و چون فخر الانشاعه این مرام را در تفسیر کبیر شرح و بسط می داد و بعضی ویلات که خالی از رنگینی نیست ترنفا
 النفس له بجا کرده اولی و بیکه از اطاعت نمیدانستند اول عبارتش ذکر کرده و بعد آنچه گذارش را و بیست گذارش به
 و بی نه در سلسله التثانیة للقاء فی الله تعالی امر الرسول بشا و تنهم وجهه الاول ان مشاوره الرسول صلی الله علیه و آله وسلم
 توجب علونشانهم و رفته و ختم و ذلک تقیض شد و محبتهم و خواصهم فی علی عتق و لو لم یفعل فی ذلک لکان ذلک بائنه لهم فحصل
 سور الخلق و الفطایه التثانی ان علیه السلام کان اکمل الناس عقلا الا ان علوم الخلق متناهیة فلا یعبان بخیریه
 الانسان من وجوه المصالح مالم یخطر بهاله لایسما فیما یسئلون الامور الذی یخافه علیه السلام قال تم عرفت با و عینا که علم انوار بود و کبر
 اسبب قال صلی الله علیه و آله وسلم ما شاور قوم قط الا هدی و الا شاورهم التالث قال الحسن و سفیان این حدیثیه ناما امر ذلک
 یقتدی به غیره فی مشاوره و تصیر سنته فی امته الرابع ان علیه السلام شاورهم فی واقعه احد فاشدوا علیه بالخروج و کان علیه
 الی ان لا یخرج فلما خرج وقع ما وقع فلو ترک مشاورتهم بعد ذلک لکان ذلک یبطل علی ان بقی فی قلبه من سبب مشاورتهم
 بقیة انوار من الله تعالی بعد ذلک لو اذقت بان و مشاورهم فی الوقائع کما شاورهم فی ذلک لو اذقت لبطل علی ان لم یبق فی قلبه
 اثر من ذلک لو اذقت لکنی مس شاورهم فی الامر لایستغیبه منهم رایا و علی لکن فیدرک مقادیر عقولهم و اقناعهم و مقادیر حجتهم
 و اخلاصهم فی طاعتک فحیث تمیز عندک الفاضل من المفضول فمیزانهم علی قدر منازلهم السادس و مشاورهم فی الامر لایستغیبه
 بهم و لکن لاجل انک و مشاورتهم فی الامور اجتهد کل واحد منهم فی استخراج الوجوه الاولی و الا صلح فی ذلک لو اذقت تصبیر و صلاح
 متطابقة متوافقة علی تحصیل الصلح الموجود فیها و تطابق الارواح و الطاهر ما یعین علی حصوله و نه احوال شری فی ان صلوة العجا
 افضل من صلوة المنفرد انک ایضا امر الله علیه بالصلوة و السلام و ذلک علی ان لهم قدر و قیمة عند الله فیدان
 لهم قدر عند الرسول و قدر عند الخلق التاسع ان الملک العظیم لا یشتاور فی الامارات الا خواصه المقربین عنده فمولا را با و نبوا تم عفا
 عنهم فبا خطر بالهم ان الله تعالی و ان عفا عا بفضل الله انما بالقیة لئلا یلحقه العظیم فیهین الله تعالی ان ذلک لایستغیبه
 ما یقتضی بعد التوبة بل انما ازید فیها و ذلک ان قبل هذه الواقعة امرت رسول الله بشا و ترکتم و بعد هذه الواقعة امرت مشاورهم
 فتعلموا انکم الان اعظم حالا ما کنتم قبل ذلک لیسبب فی ذلک انکم قبل هذه الواقعة کنتم تقولون علی عما کنتم مطاعا کم و الا انکم
 علی فضلی و عفو فی نجیب ان یصیر و ختم و منکرکم الان اعظم مما کان قبل ذلک تعلموا ان عفو فی اعظم من حکم و کرمی اعظم من
 طاعتکم و الوجوه التالث الاول الذکورة و البقیة ما خطر بهالی عند کتابة هذا الموضع و الله اعلم برأه و اسر کتابه انشی خاقول
 و ان الله استعان به و به ازمنة التوفیق هر چه کلام فخر الانشاعه جا بجا می کلام سبب مکر چون شاقصی با مدعی ماند و

حضرت اوقات بختش که لا صاعده یقینا دولات اکثر مقاماتش بر فضیلت صاحب سالی منکر فضیلت صاحب علی الاطلاق
 هستیم بلکه اعتقاد ما نیست که از صاحب سالی که خاتم النبیین خیر شده خواه از ابتدا تا آخر مستبصر بوده اند و خواه بعد از
 الاقدام بی سیر جاده طریق مستقیم شده بعد از رتبه الرسول افضل الخلق حسب درجه و منزلت و هم بوده اند کلام فقیر فقط در وجه
 ثانی که بر احتیاج حضرت سالک سالی مشاوره اصحاب لالت دارد هست و پس میگویم که و الهیت حضرت سالی
 خدمت اصحاب غلط گفتند خدمت خلفای تلمذ و شرکای شان در انترام خلافت بالغات و باقی بالعرض بعد نیست که در میان
 جلالت قدر مغربی الیهم تنقیض شان رسالت هم اصلا از رتبه اولاد و ملاقات گویند که بنمبر خدا محتاج مشهور اصحاب
 بودند بلکه اصابت رای جناب بن خطاب او را از ای تجویز نوی در پرده اظهار بسیار از نکات اشیر الی ذلک قولیم فی حق این
 خطابانه نیز علی سانه الوحی و الکتاب بالجملة فقیر ازین زمره میسریم که بعثت انبیاء علیهم السلام و الصلوة و التحية و
 و لقضاء از بارگاه کبریا بر وی صلاح حال معاش و معاد و بندگی خداست یا فقط جهت اصلاح حال معاد و شوق ثانی صریح بطلان
 و الا احکام شرعی متعلق بمعاملات و عیال و حیل خارج از منصب نبوت و نزولش معاذ الله لغو باشد و لا قائل به من الملیین و لا قائل
 بذلک لکن خارج عن دائرة الملل السماویة و یعامل به معاملة الکفار میبری از عقلا حروف لغوی گفته که فقه و اصل آئین
 و نیاداری ما بوده است اگر مطابق فعل می نمودیم امور عیال ما که ما میغی منتظم میبود و هرگز مکر و سی با روی نمود و الحق
 همچنین است که هر زانی که با امور حیثیت و سعادت سبب انحراف از قانون شریعت با مخصوص با امر اسراف و تبذیر و سبب
 و علی نهاد و جب است که انبیاء علیهم السلام از کافه است خود با مورد نیاهم معرفت باشند که کیف خاتم الانبیاء که شریعت آنحضرت صلی
 الله علیه و آله و سلم اکل و اتم شرائع و تقیام قیامت مستفوی و برقرار پس اتم معرفت با مورد نیاهم که اگر ارشاد و صطفوی سکویند
 یا عقلی است یا ماول ان کان لتاویل حکما و باید که تعمق مطایر میشود که معنی کلام این قائل مناقض خاتمه مقاله اثر است
 چه بتدری قائل الکلیت عقل نبوی علی الاطلاق شده و بالاخره خلق را عرف با مورد نیاهم است حضرت خیر البشر گفته که الکلیت
 عقل بوجه برای خلق ثابت کرده است بعد از سده و آنچه بر تناسی علوم انسانی متبنی ساخته که مختل که بتخیله حد من لا صاحب امری
 بگذرد که هر که فلک فرسای صطفوی رسیده باشد سبیل تسلیم غیر مسلم میگویم که اگر اشاره از اصحاب بود و معبود و مقربا
 حرب قتال و مایضا بریه این مقدمات چه مخصوص ارد که نکذ شق بخیاال نبوی و نکذ شق بخیاال و کرمی محفل بود و نهی میگوید
 اگر آنحضرت علیه الصلوة و السلام هوید بوحی ملک علام و سع کرسیه السموات و الارض نمیدونند محتاج بمشوره فساد
 و جهان می بودند و هرگاه شیره آنحضرت صلی الله علیه و آله یعنی الا مر خود حضرت بیابان باشد آنحضرت را احتیاج بمشور نیست
 خاکی چنان تواند بود و التراب رب الارباب که از بارگاه قدس هم قائل نزول خطاب اتم معرفت با مورد نیاهم سالی
 اصحاب بودند و ازین فقه بعد چنین نیست حضرت رسالت انهمه متبع نیست و لیکن از ان کلام فی نه المرام اکنون با
 بسکری مدعا که آن همه از ان دور تر مثل نهضت علیه غنائی نزول بودم مبروم و میگویم که معرکه دوم که حکم و متی
 و اختیار افتاده و غیر معرکه جنین بود و آنچه درین معرکه داده برابر است بخش است از آنچه در معرکه احد داده بود و نیز که در معرکه
 احد لغا نه صد کس مکتل و مسلح و مسلمان نلت آنها صد کس و آن هم بی سامان و در غرضه جنین بالعکس مسلمانان و طرده نه

در بیان این کلام
 مذکور است و حال لاوی
 فی مقامی علی بن اجماع
 حدیث بن معاذ و بن سیرین
 وجه ممکن بر اول اسرار
 عقول و عقلان الکلیت
 زنون و عقول و عقلان
 فی مقامی علی بن اجماع
 حدیث بن معاذ و بن سیرین
 وجه ممکن بر اول اسرار
 عقول و عقلان الکلیت
 زنون و عقول و عقلان
 فی مقامی علی بن اجماع
 حدیث بن معاذ و بن سیرین
 وجه ممکن بر اول اسرار
 عقول و عقلان الکلیت
 زنون و عقول و عقلان

باساز و سامان سوامی طلقا و مشرکان مطابق اغلب و ایات چهار نیز و غزوه احد اکثر مسلمانان کفار را برشته
 جنگ گنان بیشتر زفته بودند که کفار از دره کوه بیک ناکه به پشت سر آنها رنجیدند و در معرکه حنین انجم غنیمت و غنیمت عمومی یافتند
 همین که مشرکین از شتاب جمل تیرا زدن بی آنکه کسی شسته شود راه فرار سپردند علی فی بعض الروایات و یا بعد وقوع قتال پشت
 معرکه دواندند و از شفع من ذاک قال صاحب الکشف فی تفسیر قوله تعالی ولقد نصرکم الله فی موطن کثیرة اذ اخرجکم منکم
 حنین وادین بکته و الطائف کانت فیه لواقع من المسلمین هم ثمان عشرة الفا الذین حضروا فتح مکة منضما الیهما الفان من الطلقاء
 و بین هوان من ثقیف هم اربعة الاف فلما اتفقوا قال رجل من المسلمین بن ثعلب من قلة قسارت رسول الله صلی الله علیه
 وسلم و قیل قال کبار رسول الله صلی الله علیه وسلم و قیل ابو بکر و ذاک قوله تعالی اذ اخرجکم منکم فافقتلوا قتالا شديدا و ادرکت
 المسلمین کلمة الاعجاب بالکثرة و ذل عنهم ان الله هو الناصر لاکثرة الجنود فانه مواضع بلع فلم یکنه و بقی رسول الله صلی الله علیه
 وسلم و حده و هو ثابت فی مرکز لا یجکل فیس محلا العباس اخذ الحجام و ابنة و ابوسفیان بن الحارث ابن عمه و ناسیک
 بنده الواحدة شهادة صدق علی تناسی شجاعة و راطه حاشه و ما هی الا من ایات النبوة و قال رب اننی ما وعدت فی و قال صلی
 الله علیه وسلم للعباس کان صیتا فنادی لا نصار فخذ فخذ ثم نادى یا اصحاب الشجرة یا اصحاب البقرة فکروا غفوا و هم یقولون
 لیسک لیسک نزلت الملائكة البیاض علی خیول بلق فظفر رسول الله صلی الله علیه وسلم الی قتال المسلمین فنادی اصحاب حمی لیس
 ثم اخذ کفاه من تراب فرأهم ثم انهم مولو رب الکعبة فقال العباس کانی النطرا و سوا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم برکض خلفهم صلی
 بغلته اتقی ثم قال مولف البیاض لا یزال یبکی بعد نقل هذه العبارة قوله و بقی رسول الله صلی الله علیه وسلم و هو ثابت فی مرکز
 و لیس لا العباس ابوسفیان بن الحارث و کذا قول نقاضی یسبح الامم العباس بن عمه ابوسفیان بن الحارث کذب طر حان عبد البر اندی
 مؤرخ طر اهل السنة ذکر فی الاستیعاب ترجمه عبس بن المطلب انکس انهم عن رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم حنین فیرسقه من اهل بیته فلک
 مذکور فی الشجرة نصرا رسول الله فی الحرب سبعة و قد فر من فرقة و شاعوا و ثامنا لاتی الحام نفسه و بامه فی الله
 لا یتوجع و قال ابن سحاق السبعة علی و العباس الفضل ابوسفیان بن الحارث و ابنة جعفر و یخه بن الحارث و اسامة بن یزید و ابن
 ابن عیینة و اما هلهما علی هذا الکذب بغض البیت النبوی صلی الله علیه و آله و عداوتهم و صاحب و صفة الاحباب مولف برح ان
 مستبوا لیسیر لاجین نیز جمعی را که با حضرت سالت ثبات و زیدند و کس را نام بردند و بیک نام از خلفای ثلثه را نام بردند و
 اکثر ایشان بیکر نختند و با حضرت میبودند التیام میبردند و مهمل نمیکند مشتند انتی ما فی البیاض پیش از کذا درش اصل در عاخر
 شنیدنی عرضه میداد پیشینیکه انچه فقیر از قاف و غیره و در خیال بیان کرده که حضرات سینه برای کفیم رتبه خلفای ثلثه از تنقیض
 شان سید المسلمین در رنج نبی سازند مستندی قوی در عیاب از کلام زحشری و بیضاوی پیدا است شمرش اینکه چون
 اعجاب بکثرت فوج از جناب عتیق واقع شده و کان ذلک محالا یعنی کوارای خدایان جناب شان نشده اعجاب را شوب
 بذات مشرک و لفقاص اعنی حضرت خیر الانبیا نمودند و غدر از جانب زحشری و بیضاوی که ناقل هستند نه قائل هم بصیغه
 تمریض قابل استماع نیست چه صیغه مجهول بسبب تعدد روایات آورده اند نه برای تضعیف و الا جمله روایات ضعیف باشد
 و مدار کار زحشری و غیره نیست بلکه هر کس قائل بر قول نجیف باشد و حال آنکه وای تنه ذات اقدس من اصطفا و این

طریق علی در شریک
 از جای ۱۷

سج

کونه فاعل نیست صریح البطلان است چه اولاً قبل قوله قیل قل لها رسول الله گفتن سارت رسول الله پس کلمه که جواب
سارت خاطر اقا میسر صطفوی افتد چگونه احتمال دارد که خود ارشاد سازند و ثانیاً بعد از این گفته و زان منعم الی آخره پس اگر
آنحضرت قائل باشند همین نسبت زلت بجناب عرش قیاب کرده باشد و نیز اگر اعجاب از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم واقع
میشد بارتیعالی خطاب عجبکم سوی مسلمانان چه امریکر و مکره غیر خطاب نازل می شد و اگر گویند که خطاب در اصل سوی
آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام بوده است چون بآل مسلمان هم گذشته باشد فعلیاً خطاب سوی مسلمانان هم آمده گوئیم
که فعلی قیلکم نه خطاب غم و لیتیم که بر محل سابق متفرع است نیز استعید بآئین مذکور سوی آنحضرت باشد انبیت حال
اینج مره که بمبادی حبشی یعنی مبتدا استند الحال اصل مرام عرضه میدهم که کلام علامه ز مختصری وقایعی بیضا نص است
فرار جناب عتیق که حضرت ابی قحطان زید اقدم خیر المسلمین علیه الصلوٰه و السلام و جناب عباس ابوسفیان بن الحارث
رضی الله عنهما کرده اند پس عتیق نهضت بفرار فرموده باشند جز اینکه صحو و آسمان کرده باشند مغری و کربست آری
محدوری که بر قول نشان لازم می آید اینکه بحکم حضرت جناب کمره فرار از ابن عمر رسول مختار هم فرار کرده باشند استعید بآئین
ذکره جوابش اما اولاً فانه بیطله و آیه الاستیعاب و ثانیاً المرء یؤخذ بقوله فرار جناب بن ابی قحاطه باقرار شما ثابت و قبول شما
الزام فرار کمره غیر فرار اسلام نمیشود و ثالثاً بحکس از مخالف موافق نسبت فرار سوی حیدر کرار نکرده ایم معنی متفق علیه کافه
انام و فانه شیاع اما تری قول ابن عباس رضی الله عنه علی ما فی الاستیعاب فی ترمذی علی علیه السلام علی اربع خصال است
لا حد غیره و اول عربی و عجمی صلی مع رسول الله صلی الله علیه و سلم و سواد می کان لواءه معه فی کل حفر و هو الذی صبر
معه یوم فرعونه غیره و هو الذی غسله و اذخله فی قبره و غیر روایت استیعاب تنصیح بر قول جناب عتیق می کنند انحصار ثانیین
در هفت کس نموده و اختلافی اگر نقل کرده و در شان جناب بن خطاب و ان را خود غری الیه عنی البطلان کرده و طرقات اتفاق است
که فرار جناب بن خطاب در سرکه احد و فرار جناب بن قحاطه در سرکه حنین یعنی باتفاق منا و منعم به قصد مترفع و همین
خبر حاصل لکن اصل نهضت جناب عتیق از سرکه قتال معرکه احد هم متحقق کما شرح قبل بدو و فوق ادای جناب فاروق بود
فرار و واقعه حنین نیز کما استعاره و آیه الاستیعاب نیز حقیقتش کما یبغی و ذیل بیان آثار شجاعت شان و شکی بود و فرار
جناب عتیق شجاعتی دارد که بالاتر از ان بتخیل نمیکنی زیرا که بان همه خصوصیت با که با سنت مدعی آنند و لا اقل که از معارف
اصحاب بوده اند و محبت و صداقت قبل از اذیت هم با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم داشته و متجاوز از بیست سال مشرف
محبت یا برکت بعد اسلام مانده و فرار است پدر زن هم بودند فرار از پیروی رسول مختار که تقرب قرب را میخواهد در عین معرکه
قتال یا بر سیدن چند تیر که یکی از ان هم بدن شریف شان نخورده بود علی خلاف الروایات و انعام جان بسلامت
و آنحضرت را در الوع بعد از گذشتن و پیش شیت ندیدن و دیدن و در مکر شجاعت و دلوری همین می باشد و وفای صداقت
همین یعنی با منتهی که مثل این ماجرا کاهی را باین دنیا داده باشد که کدام مخصوص و مقرب صاحب بیس یاد و در جمیع مقامات
که داشته از پیروی ایشان پیرو فرار شده باشند بیان فرمایند غلط گفتیم مخصوص و مقرب بعزل عن الذکر اگر کدام چند می از احاد
الناس مثلاً تنگ سانیکه یا سطلح و فاته سلاطین تیموریه و یلوی احدی و یکمی می نامند شش و ساس تیسسی شده است تا اگر آن

رئیس از معرکه حرب نکر نزدیک ای شده است که آن صدی رئیس گذشت که بختی باشد فکیت این معامله جناب صدیق با تمام
 الانبیا و مصلحت از کباب کبیره یعنی فرار عن الرخصه بعد از غری حلی ندارد و تخصیص که مثل معرکه احد لفض متضمن عفو نازل
 نشده بلکه بالا بهام خداوند قدر متعلق بمشیت خود داشته و بر طایه است که در همین دو واقعه یعنی احد و حنین اندک اسلوب
 جنگ بد افتاده به معرکه حنین که بکثرت و هر دو شده اگر یکدوم معرکه و در حنین اتفاق می افتاد اغلب که بر عادت مستمره
 عمل میرفت و بعد شرح ما جری فی بینک لواقعتین با بقیت حاجه الی ذکر امر اخرو الی علی محبت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و صدقته و شجاعت علی الله و حاجه فی غره لکن ذکر حکایت اخیری عجیبه نشط الناس طریق و تعجب السامعین و تحمید المرام علیها
 و نیلو ما ذکرنا را خیره رنمی الله عنما و ما اثرها الرفیع اکثر ما شکره روی الدیار بکبری فی کتاب المسمی بالخمیس فی ترجمه خلاصه
 ابی بکر و غم ابو بکر علی الخروج بنفسه الیه هم ای اهل الروقه و امر الناس بالجهاد و خرج هو فی مائه من المهاجرین و قیل فی مائه
 من المهاجرین الانصار و خالد بن الولید یحمل اللوار حتی نزل تبعا فاقبوا و هو ذو العقبه یرید ابی بکر یتلاحق الناس من خلفه
 و یرون اسرع الخروج و کل بالناس محمد بن سلمه یتحتم فاتهم الی قبا عند غروب الشمس فغلب بها المغرب و امرنا عظیمه و قد
 و اقبل خالقه بن حصین بن حذیفه بن بدر و کان ممن ارتد فی خیبر من قومه الی المدینه یریدون ان یخذل الناس عند الخروج
 او یصیب غزوة فغیر ما غار علی ابی بکر من معدهم فافلون فاقبلوا هشیما من قتال تحیر المسلمون و لا ذابوا بکر بشجرة و کره
 ان یعرف الحدیث انتهى و قدر ایت هذا الحدیث اوله فی البیاض و ثانیاً فی الخمیس و ازین حکایت اگر اندک بنظر انصاف
 اسعان و دو واقعه حاجت اسعان بنوا و عیان را احتیاج بیان چیست حقیقت شجاعت عتیقی معاین میگرد و سمع احد من
 احدان احد من المتصفین با شجاعة کتم وجهه لا ذابا لشجرة و کره ان یعرف سلمه که سکاوت مقاتلت از عادات جناب ممدوح
 نبود باری بر جای خود که استقرار میفرمودند مکره انهارا دلی میباید و این ذاک اما اثر شجاعت و دلاوری جناب ثانی ثانی
 اشین عندهم که مدت سیف شان بدره جناب ممدوح انتقال کرده بود غنی از بیان است زیرا که آنچه از آثار دلیری و جان
 سپاری بزرگ شان در معارک احد و حنین حواله قلم راستی رقم شده جناب ایشان در انتمه شریک غالب بوده اند اما
 فرار شان معرکه احد پس فائز بعد استفاضه که احدی را مجال کلام در ان نیست و کیف کیون که مثل اعتراف برادر خود و بقوله
 انا اول من فار غیر مرة اعتراف فرموده اند مولف بیاض را همی میگوید که حال عمر بن الخطاب ثقات محمد بن شمس
 بیان کرده اند از انجمله شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر و منشور تفسیریه که میباید ان الذین تولوا منکم یوم النقی الجماع
 سوایت کرده اند خطب عمر یوم الجمعة فقرأ لعمران و کان یحبه اذا خطب ان یقرأ باطلا انتهى الی قوله ان الذین تولوا منکم
 یوم النقی الجماع قال لمان یوم احد انهم منا ففرت حتی صعدت الجبل فلقد رايتنی انزل و کانی اری و به حقیر بر انصاف
 پیروی جناب فاروقی بحاسبه نفسانی که مناسبت مقام توان گفت که این لفظ مشتق از ماده فرق بهت و هم حسن بیان
 اشش میکنم که اضطراب خود را به غایت بد و کلمه مختصر و دی ساختند که کویا تصویر حال خود کشیده اند و فی صحیح
 الامار للرحمندی فی الباب الثانی و الخمسین فی العدل الانصاف ان عمر اعطی رجلا عطاوه اربعة الاف درهم و
 نذره و العاقبتی له الا ان یزید انک کما تریه نه افقال ان یثبت ابوه یوم احد و لم یشیت ابوه فی شرح نهج البلاغه فی الخبر

و ان عمر ان یزید الی الامار

الحامس عشر في ذيل كلامه عليه السلام اوله فاراد قومنا قتل منياري انما جاءته في ايام خلافتها مرة تطلب به و
ايضا من بر و كانت من بين يديه و جارت معها بنت لم تطلب به و
فا على المرأة و رواه في ذلك فقال ان ابنا بنت يوم احد ولم يفر من ابانده فر يوم احد ولم يثبت و موسى
الواقدي ان عمر رضي الله عنه كان يحدث فيقول لما صاح الشيطان قتل محمد اقبلت ادنى الجبل كافي اريد به و اما
روايات فرار جناب معجزة ابي بكر ان ليس فأنزله ففاضت بعض اتران مذكور سينتوي في تفسير النيسابوري في
ذيل تفسير آية ان الذين تولوا منكم الاية ذكر محمد بن اسحاق ان ثلث الناس كلوا مجرد حنين و ثلثهم انهم سوا و ثلثهم شيتوا و من المنه
من روى المدينة و كان اولهم سعد بن عثمان اخبر رسول الله صلى الله عليه وسلم قتل ثم بعد رجال و دخلوا على نساءهم جعل
النساء يلقين اعرس رسول الله تقرون و كن يحثين التراب في وجوههم و يقفن باك المنزل اغزل و قال بعض الرواة من المسلمين
لم يعد و جعل قال فقال الذي يدل عليه الاخبار في الجملة ان نفرا قليلا تولوا و ابعد انهم من دخل المدينة و منهم
من ذهب الى سائر الجوانب اما الاكثرون فانهم تولوا عند الجبل و اجتمعوا هناك فانه من عمره انهم لم يكن في ادنى النهرين
و لم يجعل ثبت على الجبل الى ان صعد النبي صلى الله عليه وسلم و منهم ايضا عثمان بن مريم و مع رجلين من الانصار
يقال لهما سعد و عتيبة و هما حتى بلغوا موضعا بعيدا ثم رجعا بعد ثلثة ايام فقال النبي صلى الله عليه وسلم لقد قتلتهم فيها
عريضة و هكذا في التفسير الكبير تفرقة لميسرة في العبارة عن البياض المذكرة من غير مرة منقول من شرح نهج البلاغة من الخبر الرابع
عشر في ذيل كتابه عليه السلام الى معاوية عن ابن ابي سبرة عن ابن ابي بكر عن عبد الله بن ابي جهيم قال كان علي بن
الوليد يحدث في ذيل كتابه عليه السلام الذي يداني للاسلام لقد رايتني و رايت عمر بن الخطاب حين جال المسلمون
وانهم سوا يوم احد و ما سعادته اني لفي كتيبة خشنا فمعرفة بينهم احد غيري فلتكبت عنه و خشيت ان اعرب به من ان
يصم و انه فطرت اليه و هو متوجه الى الشعب قلت يجوز ان يكون هذا حقا فانه لا خلاف في انه توجه الى الشعب و لا خلاف في انه توجه الى الشعب
في القول باسمه ان ابن قتيبة و من قريش على قتل رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الواقدي و كان محمد بن ابي عمر و عثمان
و حارث بن حاطب و ثعلبة بن حاطب و سوار بن عدي و سعد بن عثمان و خارجة بن عامر و بلعوا على اوس بن قيس في نفرين
بنى حارث بلعوا الشفرة و يقتسم ام الميرن تحثوني و جوههم التراب تقول بعضهم كما لم يزل فاعزل به و لم يفلح ايضا بل
على فرار ابن الخطاب ما رواه الواقدي في كتاب المغازي في قصة الحديبية قال قال عمر بن الخطاب رسول الله لم يكن لي
انك ستدخل المسجد الحرام و تأخذ مفتاح الكعبة و تعرف من المعرفين بها لم نصل الى البيت و لا نخرجنا فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم قلت لكم في سفركم هذا قال عمر قال اما انكم ستدخلونها و تأخذ مفتاح الكعبة و خلق راسي و رءوسكم بطن مكة و اعرف
مع المعرفين ثم اقبل على عمر و يستقيم يوم احد و تصعدون و لا تكونون على احد و انا اودعكم في اخركم استقيم يوم احد و انا اودعكم في اخركم
من فوقكم من اسفل منكم و اوزر اغتالا بصار و بلغت القلوب الحناجر يستقيم يوم كذا و جعل يدك بهم امورا استقيم يوم كذا فقال
المسلمون صدق الله و رسوله انت يا رسول الله علمنا انك ستدخل مكة و خلق راسه و تأخذ مفتاح الكعبة قال هذا الذي كنت
و قد تكلم و قال ادعوا الى عمر بن الخطاب فجاوب قال هذا الذي قلت لكم و قد قال جامع البياض بعد نقل هذه العبارة و اعلم انه لا شك

فی فرار عمر یوم احد کما اقره و علی نفسه ایضا صرح البیوطی فی الد المنثور وابن ابی الحدید فی شرح نهج البلاغه و المتقی فی کنز العمال
و الطبری فی تاریخ و لو لم یکن فرعون لوجع لما قاله النبی صلی الله علیه و سلم صین تنک یوم الحدیثه و غصبه بذلك السبب یوم احد القصه
و لا تلون و انا و عوکم فی اخرکم و صاحب تفسیر مازک هم در حدیثاتین یوم احد جناب بن خطاب را شمرده و ذلك نفس فی فرار
و ایضا نقل مولف البیاض عن الطبری لما بلغ خبر الهزمه المذنبه خرج منها انس بن النضر فرای ابابکر و عمر و طلحه و جبر و جین ساقطین
خلف حجر فی وقت الهجره قالوا له یا انس قتل النبی صلی الله علیه و سلم قال فلم ترغبون فی الحیوة بعده و لم لا تلحاربون منتهی
ثم قال مولف البیاض لا یخفی ان قول الطبری مجروحین ساقطین خلف حجر تمویبه و تدلیس لیسیم الناس منهم لم ینیزوا هم
جرحوا حتی سقطوا خلف حجر من البین انهم لو كانوا مجروحین ساقطین القوة لم یغیرهم انفس لقوله فلم ترغبون فی الحیوة بعده
و لم لا تلحاربون و ایضا لم یقل احد ان ابابکر و عمر احتملا الجراحه فی غزوة من الغزوات و فی مختصر تاریخ الطبری خاتمه الحدیث
بكذا فاخذ سيفا و تقدم للحرب فرای علیا یجارب فقال لم یا علی یقولون ان نبینا محمد صلی الله علیه و سلم قد قتل فقال اذ لا حاجه لی
بعده فی الحیوة فجارب انس و قتل و کسبعون جراحه لم یعرفه الا اخته و فی الد المنثور للبیوطی ان انس بن النضر قد انتهى
الی عمر و طلحه بن عبد الله فی رجال من المهاجرین و الانصار و قد التقوا بایدیم فقال یا یحکم قالوا قتل محمد صلی الله علیه
و سلم قال فما تصنعون بالحیوة بعده قوما قواموا علی مات رسول الله علیه و سلم الحدیث و قد رايت نده
الحکایه مرویه فی البیاض من شرح نهج البلاغه و غیره ایضا فقیر غرض بصرار روایت طبری که دال بر فرار جناب عقیق است
نموده و اقتصار نظر بر روایت در منثور کرده عرشه میدهد که و رای و لالت حدیث علی ما کنان نحن بصدد اثباته یعنی فرار
جناب فاروق تفرقه جان سپاری و دل در دیدن وفوت و ضعف ایمان و استیقان باید دریافت و نجیف ادباعنان گبری
یکران خامه میکنم و الا درین وادی توسنی با میکن و ارباب ادراک بدل خود با می فهمند کوب ز بان خلاف آن کفنه باشند
و نیز امری عجیب از بحکایت مستفاد شد که انس رضی الله عنه در مدینه خبر کاذب قتل مصطفوی شنیده و از انجا تا احوالته
فاصله هست از انجا پیاده پا کما هو متبادر و معبر که قتال سیده و بجری سحر که رای قتال شده که منقذ از خیم برداشته
شنیده شده و بی شبهه این امور از زمانی می باید و در غیر صبر جناب خاتم الانبیا گذشت آنچه گذشت و واقع شده آنچه اقم
شد و هرگز کسی از حضرات فارین خبر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نگرفت تا بحاضر شدن چه رسد پس و یلاقی که علمای سینه
میکنند جمله باطل صوت و افعه نبود مگر اینکه بلا تحقیق کردینندگان که بختند روی هر کس بهر سو که افتاده قطره زن رفت
بعضی بدین منوره و بعضی دورتر و بعضی کوه را نزدیک جای پناه دیده بالای کوه شتافتند حسب اتفاق بعد از همه
زود گشت شمس فلک رسالت مثل قناب تا بان سر کوه را بنور جمال با کمال استنیر و مستفی ساختند و محفل است
که بعضی آنحضرت را رونق افزا دیده آمده باشند الغرض فرار و غفلت یا تغافل از حال رسول مختار با فحش صور و واقع
شد و حکایت عبرت زای جناب سید رضی الله عنه و اعطا ما اجر یا سزای آنست که صفی قرطاس ابان زرب نوریت
عاده شود و هی گمائی الفاضل السید عبد الحمید بن ابی الحدید فی شرح نهج البلاغه فی الجزاء فی اس عتسفی ذیل اثر
کتابه علیه السلام الی معاویه و اوله فاراد قوما قتل نبینا عن الواقدی قال قتل الواقدی و کان ضمره من سعدی حدیث

عن ابائه وجدته كانت قد شهدت احد سقاي المارقات سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول يومئذ لمقام السيدة
بنته كعب اليوم خير من مقام فلان وفلان وكان يراد يومئذ فقالت اشهد قسما انما لما جرة ثوبها على وسطها حتى
جرت ثلثة عشر جرة فقلت ليت الراوى لم يكن هذه الكناية وكان يذكر من جابا سماءها حتى لا يترحمى بنى النفلون الى اهل
شعبته ومن اما المحدث ان يذكر الحديث على وجه ولا يكتف من شيا فما باله ان يكتف من المحدثين ثم قال مولف البياض قوله
فما باله العجب من الشرح انه قال فما باله ان يكتف من المحدثين مع انه قد نقل سابقا في هذا الكتاب عن سنان بن محمد بن
العلوى ان المراد بفلان وفلان ابو بكر وعمر لانه ليس في الصحابة من يجتسم ويسمي من ذكره بالفرا فيضطر القائل الى الكناية
الا بها وبعد ذلك قال قال الواقدي وحديثي ابن سيرة عن عبد الرحمن بن عبد الله بن ابي صعصعة عن الحارث بن عبد
قال سمعت عبد الله بن زيد بن عاصم يقول شهدت اصد مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما تفرق الناس عنه ونوت
وامى تذب عنه فقال ابن ام عمارة قلت نعم فقال لم فرسيت بين يديه رجلا من المشركين يحرمه على فرس فامسيت على
انحرطه فطرب الفرس حتى وقع هو وصاحبه جعلت عليه بالحجارة فحدثت عليه منها ذرا البنى صلى الله عليه وسلم فليالي وليس فيهم نظرا الى جرح حامى
على عاتقه فقال لك انك احضرت جرحا باركا الله عليكم من اهل بيت المقام امك خير من مقام فلان وفلان وتمامه بعدك يثنى فوج
المقام فلان وفلان فاما كجزئنا من فلان فلان حكاه الله اهل البيت فقالت امى اوع لنا الله يا رسول الله ان نراك في الجحيم
المعجزة فقامى في الجنة قالت فما بالي ان اصابى من الدنيا اين جاني ان كبره رجع اليقان وثبات ايمان فبيت كذا ابن اشخاص و
رضي الله عنهم ورضاهم انما في شرح البلاء تعجب تعجب جالس مع يمينه في جرح السامع شخص بمقام آخر تعجب كرده زينبا رجاحت
تصريح السامع غيت چه كرسيم ساريم كه مراد از فلان وفلان لشخصين نيستند تا هم حسب نفس الامم قضيه ان شيعه شند خير من مقام
الشيخين ثابت و متحقق زيرا كه آنچه ان مؤنه بوقته بحقيقته بعمل آورده كه بسموع نيست كه چيز مستوره بعمل آورده باشد بلكه كثر
مردى و آنچه جناب محددين كرده اند انهم كتر مردى كرده باشند پس مصراع مشهور مصداق حال نه هزين زنست و نه مرد
مرد و نه كره قوله تعالى فصل استلموا بينكم على القاعدة من فكيف على الفارين و اما كرهت جناب شان يوم الحنين ليل انچه ساقا
از كتاب سنياب نقل كرده شد و ريناب بسعد است گفته كه رواه اشعار العباس رضي الله عنه وان لم يفتكك ايما المجادل
فاستمع ما رواه البخاري في صحيحه في باب قول الله عز من قائل اليوم حنين عجبكم كثر تكلم من كتاب الغزوات و اذعن بصحة وقوع
فراوه عن ابى قتاده قال لما كان يوم حنين نظرت الى رجل يقاتل رجلا من المشركين و اخر من المشركين يتجلبه فرفع يده ليضربه
واضرب يده فقطعتهما ثم اخذ في فضضهما فاشد يدا حتى تخوفت ثم ترك فقتل و دفعتة ثم قتله و انهزم المسلمون و انهزمت معهم فاذا
بعمر بن الخطاب في الناس فقلت له يا شان الناس فقال امراة الحديث و بعدة تخصيص مثل محمد بن اسمعيل بخاري بر فرار
جناب فاروق قاتبا هو اخو امان جناب مروج با هو اى الكا فرار عن الرخف و سر نباشد و ما جري في غزوة خيبر بعد منه
بل منها ايضا حربي بالذكو و ابتدى يذكره في كتبه المعبرة في البياض من كتاب بحر الانساب للسيد الغوث المحقق
محمد بن جعفر المكي الحسيني السمرندي الذي في شهره سهرند حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم ابو بكر رضي الله عنه را با فوجي بجانب
حصن نطيج نامزد كرده چون قتال بسيار كرده و فتح ناكرده باز آمد و چشمه را بر منين كرم الله وجهه در ميگرد و حضرت رسالت صلى

[illegible]

اول ذریعہ پھر شدن بان پہن چشم چہ رسد و اینها و راسی و نور شجاعت دلالت بر کثرت حمیت هم دارد فی البیاض و فی
 السند و اسوسته وقت غزوة الخندق و فیها جاو عمر بن عبد و فجع یجول بفرسه حتی جاء الخندق و جعل یقول هل من مبارز
 و سکت اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ابن جثمم التی ترعمون ان من قتل منکم دخل فیها فلم یخرج الیه احد من اصحاب
 رسول الله صلی الله علیه وسلم الا ابو بکر و لا عمر مع انه و یجثم مثل هذا الکلام ثم ثلثا الی بنی بيطالب فقال النبی صلی الله علیه وسلم خرج
 الایمان کله الی الشکر کله کله انی روضه الاحباب اتمی و یجتمین از حکایات و الیه بر نهایت خدمتگذاری و کمال جان سپاری جبار
 شیعین و نبات جانن محمد و جین ما جری لیلته الا خراب سبت قال مولف البیاض اخرج الروایاتی و این عا کر عین برهم النبی
 عن ایه قال قال رجل لو ادرکت رسول الله صلی الله علیه وسلم لخدمته و لفعلت فقال خذیفه فقد راיתי لیلته الا خراب و
 نحن مع رسول الله صلی الله علیه وسلم و کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصل فی السجود و لا یقبل و لا یبعده برذالک انما شد منه فحانت منی
 انکسافه فقال لا رجل یدر یالی هو لا عقیبتنا یجزم حله بعدی یوم القیمه قال فما قام متان ان قال فسکتوا ثم عاد
 فسکتوا ثم قال یا ابا بکر فقال استغفر رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان شئت ذمبت فقال یا عمر فقال استغفر رسول الله صلی الله علیه وسلم
 ان شئت ذمبت ثم قال یا خذیفه فقلت لیک فقلت حتی اتیت و جنبتی لیضربان من البر و فسح راسی و جی ثم قال ان
 مولانا القوم تا ینا یجزم و لا یخدرن حدنا حتی ترجع ثم قال اللهم خطه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و مرفقه
 و من تحتی حتی یرجع قال فانطلقت فاخذت مشی نحوهم کانی اشی فی حمام قال فوجدتهم قد ارسل الله علیهم رجلا فقطع الطیابهم
 و ایتهم و ذمبت نجیو لهم و لم تنزع لهم شیئا الا اهلکته قال ابو سفیان قاعد یسطل عندنا قال فطرت الیه فاخذتها فوضعت
 فی کبد قوسی قال و قد کان خذیفه را میا فذکرت قول رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یخدرن حدنا حتی ترجع فردت سهی فی
 کناستی قال فقال جل من القوم الا ان فیکم عینا للقوم قال فاخذ کل بید جلوسه فاخذت بید جلوسی فقلت من انت قال
 سبحان الله ما تعرفنی انا فلان بن فلان فاذا جل من جازن فرجعت الی النبی صلی الله علیه وسلم فاخبرته الخبر و کان اشی
 فی حمام فلما اخبرته ضحک حتی بدا ینابیه فی سواد اللیل و ذمبت عنی الداء فاذا فی رسول الله صلی الله علیه وسلم فانا منی عند
 رجلیه القی علی طرف ثوبه فان کنت لالزق لطنی و صدی ببطن قد میبه فلما اصبحوا نهزم الله الا خراب هو قوله تعالی و ارسلنا
 علیهم حم و حم و حم و ما من احد من المفسرین یطو فی تفسیر سورة الاحزاب فی روایه ثم قال هل من حل یدیب فیعلم لنا علم
 القوم فقال ابو بکر یا رسول الله بعث خذیفه الحدیث و اورد هذه الروایه الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند خذیفه
 بن ایمان لانه لم یورد تصریح اسم الشیعین و قولها استغفر الله خوفا من الفقیه و ملا سحین و رسیه خود معارج النبوه غیر ان را
 آورده اما نام عزیز بن خبرده از راه خجالت و انفعال بلکه باین عبارت گفته که سه نفر یا چهار نفر از اصحاب عظام نام برده
 و حال آنکه ایشان می شنیدند و جواب هر یک ازین بود که پناه میگیریم بخدا و رسول و ازین مشقت که مرا از مقام من برکنارند
 و درین شب بجای فرستند قانع سال خیم از حیرت و غزوه خندق و روی نقاضی الما و روی فی سیر ان عمران بن کعب
 قال کنا مع خذیفه بن ایمان فی مسجد الکوفه فحدثنا النظر الیه فقلت طوبی لکم یا اصحاب محمد قد را یمتنبی الله قال نعم قال
 قلت یا ابا لکنا را یناه کنا له مثل الارض مشی علینا قال فعصب خذیفه ثم قال کذبتم قد کان بین من هو خیر منکم ثم لم یکنوا

لما تقولون ثم انشاء يحدث عن ليلة الاخراب قال ايتنا ليلة الاخراب اصحابنا صلوات الله عليهم اجمعين كج شديرو بر ولم يصبر منهم مثله و
 لقد رايت النبي صلى الله عليه وسلم نياوي من يحرسنا الليلة من له بيت في الجنة فما احد من الناس بحببه قال قلت من
 فلما اعياه جعل يثبته باسما والرجال فيقول يا فلان اتحرسنا الليلة وتكون معي اليوم القيمة فما نبي باسم رجل الا قال اغوذ بآب
 من ان يبعثني من مقعدي هذه الليلة حتى مر باسما وملتزم واربعه كل ذلك يقولون مثل قال الاول اكنون منهنني يا فلان
 يستعاضا من حراستهم را باخوا بانيدن حضرت امام الايرار بر فراش احد مختار بقسطا من نخت بسجده وى مولف الهياض
 الا برى من ساج النبوة نقل سبت كه وفتش كه على مرقى كرم الله وجهه جانداری مصطفی صلى الله عليه وسلم نيمه و جان
 ثمرین خویش فدای انحضرت میفرمود حضرت جلال احدث جل و علی بحیریل میکائیل وحی فرمود كه من در میان شما عقد مواخات
 بستم و هر يكی را بشنید از عهد و كیری كرامت كنم ام يك از شما حیات یا خود را بر جان خود میكنید هر يك از ان دو فرشته مقرب
 گفتند كه ما جان خود را دو دست میساریم و اختیار زندگانی دیگری را بر زندگانی خویش نمیكنیم وحی آمد كه چتریل
 علی بن ابیطالب نبی باشد كه میان او و محمد صلى الله عليه وسلم عقد مواخات بستم و اوجیات محمد صلى الله عليه وسلم حیات
 خویش اختیار نمود و اكنون ازین تا رم خضر بخطه بر اوید و علی را از اعدا نگاه داری ایشان بفروان سلطان بیچون
 جل و علی ازین سقف نیلكون و بر پوز آرد بعصره ربع مسكون فرمودند بحیریل علیه السلام بر سرالین علی رضی الله
 عن شست مكائیل علیه السلام در پای او و بحیریل میگفتی تنج كج یا علی کیست مثل تو ای علی كه مباحات كرد
 قد ابتغی تیور ملايكه طار علی سے بزرگه بهر خدا راه بر نفس بند و ملك ز عرش بفروان او كمر بند و وحی تعالی و باره
 مرقی علی رضی الله عنه این ایت فرستاد و من الناس من یشرب من نفسه ابتغاء مرضات الله و استدروف بالعباد
 و شاه مردان نیز ورین باب چند بیت فرموده است و وقت بنفسی خیر من طی الحصى و من طاف بالبيت العتیق
 و بالبحر رسول الله خاف ان یكروا به ففجاه ذو الطول الاله من المنكر و بات رسول الله فی الغار مناه موتی و فی حفظ
 الاله و فی استره و بیت ارا عیهم و مایسونی و نق و طنت نفسی علی القتل و الاسر و و اورد هذه القصة الشيخ العلامة
 المحمد بن الحافظ نجم الدین عمر بن العلامه الحافظ الرحلة تقي الدین محمد بن محمد الحاشمی المکی الشافعی فی کتاب الخاف
 و لوری باخبار ام القرى فی السنة المذنبه و الخمین من مولد النبي صلى الله عليه وسلم و اورد ايضا هذه القصة المستقلة
 فی کتاب الموابب الدنیه فی الفصل الاول من المقصد الاول ثم قال في ذلك الموقف معنی مع لیاضج است بركو ارامه
 كه خلاص جانبار پیش نسبت بجناب حضرت رسالت بجدی باشد كه حق تعالی مباحات كند با و بر ملا كه تقرین
 با جمعی كه كرامتها بفرمايد كه بجا بیاید از جاك خبری از راه نقاق كالمفتج جاب و اوجا بهر خیر و استغفار نماید و جاك بگوید كه جسم
 با من صفای تار و كری را بفرست مصرع سه به بین تفاوت ره كجا است تا كجا به انتی بلطفه و الله دره اعلی الله و جبه
 فانه جرم الله قد قضی الوطر عاتق ان نبین شرح شتی و صاحب نواریه بهر بیهیكا كیت را از تفسیر قطعی در تفسیر آیه
 و من الناس من یشرب الایة فكله و كونا عبارت معارج النبوة و ترجمه عبارت قطعی است و هی هذه ان رسول
 الله صلى الله عليه و آله لما اراد الهجرة خلت علی بن ابیطالب نقضار و انه ورد الودائع التي كانت عنده و امر له خروجه

الی الغار وقد احاط المشركون بالدار ان پیام علی فرشته فقال یا علی اشرح بیرونی الخضر علی الاضطرار نعم علی فرشته قال لا یخیر
 الیک من هم مکروه ففعل فی کف فاجی الله تعالی الی جبریل میکائیل علیهما السلام فی قاضیت بینکما و جعلت عمر
 احدکما اطول من عمر الاخر فایکما یوتر صاحب الحیوة فاحسار کلاهما الحیوة فاجی الله تعالی الا کنتما مثل علی ابن ابیطالب آخیت
 بینه و بین محمد فبات علی فرشته یغدره بنفسه و یوتره الحیوة اهبط الی الارض فاحفظاه من عدوه فمزلوا فکان جبریل علیہ السلام
 عندهم و میکائیل علیہ السلام عندهما فلیه فقال جبریل عج لک من مثلک یا علی ابن ابیطالب یا ای الله کب لک لکته
 فانزل الله تعالی علی سوره و هو متوجه الی المدینة فی شان علی ابن ابیطالب من الناس من یشری نفسه قال سمع
 الاثوار البدریه وقد اخرج صاحب السیلة حدیث جابر بن عبد الله قال راوی بنی صلی الله علیه علیا فقال هذا منی و صاحب منی باه
 الله به ملائکته و تقیر سیکوید که استغفار شیخین ز رفیق با شجاعت حال کفار نیز با مقتضای که از جناب جبریل که در معرکه
 احد بوقوع آمده سوار نه و مقابل نه و نیست و هر چند پاره از ان مذکور شده لکن بحکم هو المسک یا کبریه نه تیضوع عاده و محذور
 بلکه مستحب و در جامع البیاض المزبور و اقعدهم آورده اند که و هی از اشتراک سید ابرار فرمودند و خواجه و جعلی آورده فرمود
 که شریکها از من دفع کن جناب لایت چنانچه مکایده ایشان را کماهی از ایشان مدفوع ساخت و در مجال جبریل علیہ السلام
 باحضرت فرمود که این کمال مواسات و جوار و نیست که با تو علی پیش میبرد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودانه می و امانه بدیده
 او از من است و من از ویم جبریل گفت و امانه است یعنی من از شما هر دو بهم در ان حال مشیدند که کوفیده میگفت لا فوالا علی
 لا سیف الا ذوالفقار من معارج النبوة للملا معین و در کشف القمقمین و اقعده سبوط نرا زیر آورده و مدارج النبوة نیز
 مذکور و در آخر آورده که آنحضرت فرمود ای علی می شنوی من خود را که ملکی که نام و ضوان است در آسمان میگوید لا فوالا علی
 لا سیف الا ذوالفقار این همچنین میچند ان عرضه میدید که از اینجا مدارج جان شاری جناب مرتضو نسبت بحضرت مصطفوی
 صلوته الله علیه و را که باید کرد که مثل جبریل امین علیہ السلام کو یا متعجبا نه بگوید که این کمال مواسات و جوار و نیست
 و هم عظمت مرتبه و جلالت قدر و می سید المرسل قوا ان ریانت که ملک متقرب ز بالای آسمان نفی قنوت از غیر علی علیه
 السلام و نفی سیفیت از غیر ذوالفقار ساز که محصولش تفصیل جناب مدوح بر دستان تمامه عالم و تفضیل سیف مزبور بر تمامه سیوت
 است مگر کمال بلاغت و حضرت روح الامین از ان علی علیه السلام بودن را با شتر اک حضرت خیر الو را به مباحات پذیر و قائده
 جلیل از یخیریت مستفاد شد و وجه عمده ذکر از یخیریت در مقام تنبیه بر همین مانع است که آنچه شایسته الله صاحب بعضی صفات و افعال
 منقبت مرتضوی از روی حدیث ان منی و امانه در ان نفسی را کار کرده اند که دلالت در این حدیث بر منقبتی بلکه بیان قرب
 نسبی است چنانچه بعضی ذکر از اقربا هم فرموده اند و متخوش بطلان کشت که البته مدعی شرکت نسبی حضرت جبریل علیہ
 السلام نمیتوانند شد اما شجاعت جناب ثالث پس مثل اکثر خصال نبیله شان غنی از بیان است بلکه انصاف و شمنی با است که
 در بحث شجاعت ذکر جناب مدوح بر زبان آید و بر دلیل که ما بر فقدان این صفت از ذات مبارک شان میاریم یک جواب جناب
 شان کافیت که افراط سنجیه حیا که ذات شریف شان بان مخمور مانع ظهور آثار شجاعت بوده است و فقیر عنو تقصیر بلکه
 مثل محاطت امرای سلطنت تیموریه با سلاطین امان جان خواسته بطرز مطایبه و عایه که از توسنی و شوخی بکبران خامه

خودم مجبورم نظیری ذکر میکنم که بلغا سلف و خلف گاه هست که از زبان پیربانی بهجا و ادای مدعا میسازند و معتقدند
 نمی بیند از جمله حکایت مصنوعی است که کسی از علی بن ابی طالب که حدت مخلص و کبر حشمت و قوا و کبر جوارح طیب و کم نیست بلکه
 زیاده بچشم سبب اقتضای برادر میکنی و مثل بختسان خود شکا و شکینی جواب داد که آنچه گفتی واقعی است مگر مرا سپهرام قرب صیدم
 گلوگیر میشود بالحد چون سکوت بخت طرف مقابل باعث افتخار است یا برادر و دلیل که سیاهی بر برادر دلیل میزند که کثفا
 میوز و اما والا اول پس فراتر از جناب نشان هیچ غریب نیست بعد از این واقع شد که هر چند اکثر صحابه متعجب گریه فرار عن الزحف
 شدند و عارفان فرار نمودند و پسندیدند مگر نه مثل جناب این عفان که بطریزی رکاب را سبکین و عنان را سبک فرمودند که تا منزل
 عنان کشت نکشیدند و اینها پس پشت ندیدند فوجی هم متعاقب در پی نشان نبود که فرصت نفس راست کردن نمی یافتند
 و مضطربانه میشتافتند و این نوع فرار و رای اینک دلیل نهایت ضعف قلب است و کیف الدلیل دلیل قوی بر صفت ایمان و
 فقدان محبت با سید مسلمان است چه اگر این حرکت بی حرکت از رکعت از رکعت واقع شده بود باری پاره از راه رفته خیالی ماجری
 علی رسول الله تعالی بخاطر خطیر میکند رانیدند و جای توقفی کرده استخبار حال آنحضرت می نمودند و هم تذکر اخبار مخبر صادق
 بوفوع فتوحات و نشد اسلام نموده دل مضطربا پارسه سبکین میدادند که سه و زره راه لکاکیم طی سازند و باری آن نمیدادند
 نماید علیه قول علیه السلام لقد هبت عریضه اومع غیره لقد هبت عریضه مکر اینها را صدق یقین و صداقت با سید سلیم
 می بایست و این ذاک المختصر است عثمای این گونه فرار را کسی چگونه احصا تواند کرد و هم در فرار و یوم چنین شریک غالب
 بوده اند بلکه مثابه در باب جهاد و غزاکس پیرس بوده اند که کمتر کسی دگری از ثبات و قرار با نه میت و فرار نشان معرکه مزبور
 کرده و ذکر فرار احد صرف بسبب غرامت اسلوب نموده اند و دوم باجرای داد که بر دست جماعه قلیل محصور شده خود را
 دادند و مثل الحجاز و کینج خانه ستواری بوده مقتول شدند و کویا تحریک سیف و سنان بر جناب نشان غوار تر از عمل سهل و برض
 امکان بود و غدریکه هواخوانان جناب محمود باختلاق پیدا ساخته اند و غایت سقوط بلکه یاد رسوا یعنی میگویند که از شکاک
 خاتم رسالت مخالفت قتال پیری مغربی الهیه صادر شده بود و خود جناب بن عفان بفرمودند که من بادنی سل سیف بر است
 محمدی علیه السلام نخواهم شد قائما بطلان اغذ از اولین پس اظهر من الشمس علی کبد السمار چه حفظ نفس مدافعت قاصدین
 اطلاق بر هر فرد و شبر و جب و نصوص فرقانی و لا تلتوا بایده کیمالی التملک فان بخت احدی علی لاخیری فقاتلوا الی تبغی حتی
 تفتیانی امر الله الی غیر ذلک برین معنی نشان داده شد بلکه چون این سله متفق علیه بل اسلام بلکه کافه بلبین است حاجتی
 بیکر سندان شسته است پس چگونه مختل تواند بود که حضرت شایع صلی الله علیه و آله و سلم حکم گشته شدن و منع مدافعت
 که بنده خود کشتگی است که بده باشند لا والله ثم لا والله ما سناخت قول ثانی پس آنهم بدین من الالبس عند کافه العقلا و بربر که
 هرگاه بعضی است به بغاوت قتل خلیفه رسول عند هم خواسته باشند سل سیف بر آنرا واجب نه مخطو و تفوقه در اولیت ثانوی
 اصلا نهیست نه از روی شرع و نه بحکم عقل و غالباً قائل بلطف ابتدا و تعرض بر جناب قائل الکفار حضرت حیدر که با بجا بر محل و
 صفتین کرده است چنانکه از کلام شاه ولی السلام در کتب شایع زلاله الخفاء قره العیسین جابجای نزاع و حال آنکه این صفت
 بهمه جناب عتیق آمده که بجهاد و قتال رسول بن و الحلال با دی سل سیف بر است محمدی شدند و اگر گویند که آنها مرتبه اولی

الاصل است محبت معصوم و تظلم است و باین کوییم که اندک استیلا از پند کلام کرده سخن می باید گفت کلام ما و قد هم مالک فی حق
 و قضایان آن است و اینها فقط انکار از ادون نموده بجناب عتیق که لمش مختلف فیہ است کرد و بودند و پس پس اگر شایسته
 این انکار زبانی خارج از دائره اسلام شمرده شوند بکسیا یکدیگر بیجاگ بغیر قتل خلیفه وقت که ثانی بحال واقع شد بر احد الحرمین
 آمده باشند اولی باطلاق خروج از اسلام خواهند بود و بافت اینها نسبت با رسال فرج بر آنها و جنب ترشها بهر دو فکیف
 که جلد اصحاب مثل خود جناب فاروق و غیره آنها را بر کر کا و فرزند است از کما یجی تفصیل فی المرام فی المرصد الثانی من کتاب
 انتشار الله جل و علا صبر اصبح بالحق فی جواب کلام الفاضل العامر پس عذر را بیدانیت هم که در اصل هم بی اصل بود از
 زوره قبول سخط و چون حال این معاذیر یکایمی متکشف شد پس سبب تقاضا جناب ابن عفان که مالش بقول جناب
 مدوح و افتاده ماندن لاش مقدس تاسه روز علی اغلب المراد ایات که این مناسبت اشتقاق لفظ عفان از ماده عفن
 توان گفت کشید غیر از دل پای دادن چیست و اگر کسی بهوس معارضه مخاطب الشیعه بگوید که مثل مخالفت بجناب عثمان
 ما ذکر میکنیم مانعت بشاه ولایت شما هم نقل میکنید کوییم عثمان بین بدو ذاک و البعد بینما کعبه بین السمک و السماک
 شیعہ اگر نقل میکنند چنین که انجناب را حضرت سالما بن چین فرموده بودند که هرگاه قوم از تو خوف کرد و معاو فی بامری
 نباشد برای اخذ حق خود و غم قتال نخواهی کرد و این همین منع از القای تهلکه است چنانچه تصریح بمصالح این امر و کلام
 سخن نظام حضرت مقتضوی بجایابی متعدد است نه که ارشاد فرموده باشند که هرگاه کسی بقصد قتل تو بیاید استعمال حرب
 نخواهی کرد بلکه سر بپایانداخته خود را بکشتن خواهی داد اکنون دلیل مشترک بین المحضرات اثنه که بیدانیت ال
 بر شجاعت این حضرات است باید شنید و اگر شایسته از انصاف هم در سر است صراحتاً بین باید افکند و ان اینکه مثنوبات
 جواد لاقعه و لا یحیی تحریج تحریج محاربه قتال با کفار از جانب ایزد قهار و رسول مختار بر تبه قصوی آنها لا تقولوا انهم قتل
 فی سبیل الله اموات بل احياء عند ربهم یزقون و مشاعر فی المومنین علی القتال الی غیر ذلک من النصوص القرآنیة و احادیث
 خیر البصیرة و بیچ غرزه از غزوات نبوده که شیوخ ثلثه الاما شده مثل غنیمه جناب عثمان فی البدر الکبری حاضر معسکری بگویند
 مع هذا ان غایت لیت قلب نهایت کوچکی که ادب مانع تغییر الفاظ و ال باطل بافت است سوزنی هم بهر کتی غلام
 اند و خاری هم از دست کسی بحسم ناعم جناب مدوحین تکلیده بلکه هرگز مردی و مسموع نیست که با کسی چهره شده باشند
 فضلا عن احتمال لاسلمه فلا سفه و جو و مثلین استجیل می پذیرند و اینها وجود امثال متحقق مگر فدا آنها مسموع که از حال
 تسامی ضلوع این مثلث خیر نبوده اند و بنده متحیرم که اگر خلعت شجاعت بر قد و بالای شان راست نیاید و باری
 غیر شمشیری بکدام سمت بار بسته بود و علی زهد القیاس بسیار از سلا که با تیام که با غرض بتبوعیت تشویق بوده باشند
 بکمال تفنن و قیام که نسبت خود را بر شربت باشند از اینها کالج المسفر بختش که علی داشتند و اصحاب و سنان بوعط از چنین بعد
 انتقال رسول به متعال بجنات عدن که علی الوارث و سنان نیز از اینها خلافت سبک عثمان فرمودند و مدعی
 از بیخودان قدیم بیرون مدینه منوره نگذاشته الا جناب عتیق مبعر که ذکرش از کتاب غنیمت گذشتت و بر بیان قدر
 او و خیر و انصاف و عفت از دل ندانم که قدیم شتر که از انده العود محمد گویان معاودت فرمودند و الا نقل الا جناب فاروق

که تاج شام شریف فرشته بودند و بعد از آن جانب جناب فاروق بشوره حضرت امیر کبیر علیه السلام علی باقی رزق
 السلام علیه و آله و سلم را پیشکش نمودند و این است که در تفسیر بعد شروع جناب به جانب و ابتدا در تشریف بردن ستمی
 که امیر کبیر علیه السلام فرموده و در سلسله ای که در آن یک معرکه در این جناب فاروق خواهد بود و لا غیرا که کسی بگوید که طریق
 و ساین باشد که مستقر حکومت مستقر بوده کار فرما باشند گویم که این حرف برنی آید بکار از زبان نابله کوی می توانی
 این قائل صلا یثبید که اگر چنین میبود و سر کائنات چنان ذات اقدس به خروید و شرف افزای معرکه میبودند و جناب امیر
 کبیر علیه السلام بهر معرکه و ناکش میزدند و حال سلاطین را که تا پیش خود شریک که در جنگ قتال نیست به دراز و از امیر کبیر علیه السلام
 مستمر بادشاهان چه قبل از اسلام چه بعد از اسلام بوده است اگر حکایات ملوک قبل اسلام سلاطین اولین است
 متبع حال سلاطین بعد اسلام از صفاریه و دیلمی و غزنوی و سلجوقی و خوارزم شاهیه و چنگیزی و خود صاحبقران امیر تیمور
 و تیموری و صفوی تا نادر شاه افشاری و قاجاریه کرده و غور که چنان ذات خود معرکه آرای حرب قتال بودند و خصوصاً
 قیام اسلام فرمان و ایان ممالک و ممشور و بختمانیه که پیوسته حاضر معارک مجاهده با کفار و فرنگ بودند و چند صباح
 یکی اکثر توقف میکردند و علی بن ابی طالب فرقی سو کند خور و که سومی اینحضرات ثلثه کمتر کسی از فرمان فرمایان بوده است که
 شریک معارک قتال نباشد غالباً حادث نباشد و اعتراف را برادر نظیر از خلفای بنی امیه و بنی عباس بجای خود نیست
 که آنرا خود و مقتضی اثر اینحضرات و عامل سبب سبب شان بوده اند و فقیر ساله تالیف یکی از نواصب تلمیذ شاه عبدالعزیز
 دیده در آن حرفی نیست و معجز مستند به نظر آمد شرح اینکه چون در حضرت ثلثه اثری از صفت شجاعت ندیده و این صفت
 ضروری منصب خلافت و جوس قائل به اشجع الاشجعین حضرت امیر المومنین در دل بر تعصب با اقتضای و هوای
 فضیلت امیران و ثلثه کار چنان در ای و اسات و ادب باوصی حضرت خیر البشر کرده گفته که شجاعت امیر المومنین حیدر
 گوار مثل تپو و چندان بوده و شجاعت خلفا مثل شجاعت سلاطین فرمانروایان فصیح و ساد و این سخن بر منسوب
 به است و خود ساخته و الموده علیه السلام شخصی مثل این مقال از زبان فاضل معاصر هم نقل کرده و الموده علی بن ابی طالب و شجاعت
 این مقال پر جبارت نچنانست که بر احدی محتجب تواند بود چه شجاعت صفتی است از صفات نفس انسانی که نمی تواند
 العلیه و مرتبه اشاره الیه تعلق بعوارض خارجی دارد مثلاً مالک الملکی شجاع اگر فقیر شود شجاعتش فانی نخواهد شد اگر فقیر
 چنان مسلط بر ملکی کرد و شجاع نخواهد شد و علی بن ابی طالب حاصلی برای کلامش نیست مگر چنانکه از فحوی مقال اش می تواند دانست
 مدعی سلیقه سیاست مدن در شیوخ خود است لکن بغرض اثبات شجاعت آنرا معبر شجاعت و شجاعت را به تقسیم به قسم خسته
 مگر طرف وجود این تقسیم جزوای و جنبش نیست غلط گفته فقط از بان و کاش لازم در شجاعت و سیاست مدن میبود تا فو
 حسب سلاطین حرفی از صحبت میداشت حال آنکه این هر دو صفت با اتفاق در اشخاص جمع میشود و لا یفترق و حکما
 سلیقه سیاست مدن دارند و بهر از شجاعت نند و مذکذک بالعکس و لم یفرقه شجاعت خصوصاً تا اینها هم سلیقه و سیاست
 مدن را قریب مذکور میشود و انکس برای اثبات مدعای خود مجامعین فی سبیل الله و انکس فی سبیل الله و انکس فی سبیل الله
 اعیان سلاطین و امیران و ده که آنها بجای دارند و بکار شجاعت ظنیر سیاست از ده و انکس فی سبیل الله و انکس فی سبیل الله

غیر از این
 تصنیف امیر المومنین
 که در آن نام خود را نمی گذارد

یزدانی یکسری پیشوایان را به پیش قوا و غرض قایل فضل الله الجادین مستوده و مدح ارباب جهاد و زبان
 دهی ترجمان مجرصادی صلی الله علیه و آله گذشته این مناقب معاصر با شریح حرب بالجوایح است یا چون استیکار فکر که کای است
 برعش را آلوده ساس قبحه شمشیر ساخته اند تا کیس برای تخدیع چنان و انموده که شجاعت سلاطین منحصر در کار فرماهی است
 پس که لک سلاطین که مباشر حرب نباشد نزارگان سلطنت و سلاطین دولت بجهت حیانتشان بود و میگردانند اگر میکنند
 و و چاکر کس او اگر کشیده شوند سلسله سلطنت برهم خورد و معذرا حسب موقع زمینها و در گذر کرده اند غالباً قائل فرمودند سلاطین
 نابلد محض است و حکایات محارب بکنند و فیلقوس بذات خود پیشنیان و حصص تیغ رانی قیامه عثمانیه و شاه اسمعیل صفوی
 از متاخرین امثال آنها مطلقاً بنظرش و زیاده آنها نه فقط اصحاب رای و دویست بودند بلکه صاحب شمشیر نیز و خلفای طایفه
 بعد خلافت که فرمان فرما شدند شریک هیچ معرکه نبودند که سخن در آن و و باری در عهد کامیاب محمد مصطفوی علیه السلام کدام است
 و حکومت داشتند که بجهت مکنه و وقار و حفظ ذوات شجاعت شعار بچگاه مباشر حرب نشدند علی با اگر حضرات طایفه را از
 قاعدین و کونین و کوبه می شنید از قاعدین معنوی بوده اند المختصر آنچه از حال حضرات خلفا مذکور شده سراسر منافی بحیث
 شجاعت است شجاعتی را کسی که بریز پانزده و نشنیده و شجاعت رعیسانه منمنو نیست محسوس که اثری از ان در کتاب نیست
 و مقالات حکماء و عقلا نیست و اگر معینان هنوز هم اسباب ثبات طبیعت شجاعت مزبور و انتساب آن بسوی اصحاب دستور در
 باشد باری اثر ضعیف هم از ارشاد نبوی و اشارت خفیه از کتب حکمت عملیه نمایند که شجاعت رعیسانه این را میگویند و ثواب
 ان چنین و چنان و مزیت بر جهاد مجاهدین داردانی لهم ذلک فنعوذ بالله من شرور الانفس و سیئات الاعمال تذکره جلیل
 حاوی علی اعضاء لا یکن التقصی عند الاخلاص بل نیادون و یقولون لات حسین مناص معاملة الیست بس غرابت زاعبرت
 انرا که غرض فکر است از مجموع امواج طوفان خیر استعجاب بجا و جبریت می افکند که هرگاه شیعه بچاره خدمت حضرت
 عرضه میدهند که حضرات خلفا از پیشگاه رسالت نهزار امور بمنصبی از قسم سرکردگی بسرایا هم نشده اند و دفعه لیافت حلافت
 عظمی و زعامت کبری از کجا پیدا فرمودند بجا بدعی یا موی بعض امور خفیه میشوند و غالباً جناب فاروق از بیست و شش
 چابن ابی الحدید که مناظرات قاضی القضاات و سید علم الهدی درین باب و شرح نهج البلاغه نقل کرده از ان اعتراف قاضی
 القضاة مستفاد که خبر سرکردگی عسکری که مالش با هزارم کشتی و خدمت صدقات که با آخره مغرول شدند بخدایتی که بکسر
 فتنه اند و علی ای حال چون باز متعظ میشوند که اگر با سودی بامری خفیف ثابت شد عظمت مرتبه از ان ثابت نمیشود
 بلکه دال بر قیص شان است که احاد و صحابه بر بنام سب عده از ان منصوب شده اند ازین معنی غلبی در بنیان خلافت پیدا
 میشود و کما لا یخفی علی المنصف المتدبر فیه و کما یخارج آیهنک می سرایند که جناب شیخین و زبیر و مشیر حضرت بشیر و زبیر بوده اند
 حضورشان در حضرت صلی الله علیه و آله را که میری نبود که بجای میفرستاد چنانچه میفرستاد حدیثی نقل میکنند که وقت
 غرضتایان رفتند و توقیعات بسلاطین طرف کسی از اصحاب عرض کرد که کسی را از شیوخ مدوح بر رسالت باید فرستاد و شما
 گفتند که هر کی چاره از قریب ایشان است که دور تو انهم فرستاد و کویا تمثیل تمامه امور ریاست مشروط بذواتشان بود
 و این خط است و این خط در آن کتاب و شریکین شنبه چه خواهند گفت با بجز چون شیعه با بجز و بعض

میکند که هر کس حال چنین بود با تابع عمر و عاص که نسبت ایشان از ادانی بود چرا ما مور فرمودند و در ملک جند یا کنی
 زاوه خود یعنی اسامه بن زید چرا منسلک نمودند منتهای جهد و جواب کما فی الحقیقه الغرض فیست که اتباع عمر و عاص بعض
 تعلیم بود که آخر ساده ارای خلافت خواهند شد از عتوان و طریقه اطاعت و تبعیت نسبت بسرکردگان واقف باشند
 و اندک بسک لشکر این اسامه برای تسلیه طهوف بوده است و این تاویل علیل با آنکه منتهای جهد نبیاست مبتدا یک
 است که هیچ کلام بی نظام هم سکسش نتواند بود بلکه پسکسش مکرر را یکدام سنگ باید زد که دل رشک افزای خادوات
 اینفرقه از کوسنی مفاد ثم تبیین قلوب هم و جلوه هم بر اصل ثامیه و در افتاده زینهار یعنی نمیکرد تا ضمیرشان بحرف حق باقی نماند
 تبیین این مرام آنکه این مره بیکانه از انصاف عادی با عتساف بپاش شوخ خود حفظ مراتب مصطفوی را بر طایف
 گذاشته حال خاتم الرسل علیه السلام را در تنگ و پیر و روش سلاطین و نبوی با کثر متوار و دومی نمایند العیاذ بک
 الانبیاء معلم بتعلم بانی مؤید روحی نیردانی مثلان دشایان دنیا محتاج مشوره فلان و بهمان باشند و انهم مبتدا که معتقد
 چند وزه آنها هم جائز یکبارند رسولی که جبرئیل امین سول ملک العلما و پیام بان بود حضرت نشد کی احتیاج استتاره
 از کسی کا نامن کان دانسته باشد و قد شرط معنی من هذا المرام قبل هذا المقام و لو فرضنا ذلک علی سبیل فرض الحال پس
 پس غریب ما بر است که چنین شیر و زنجیر در او فعه از خود و در جهان دلیل نمایند که تابع ادانی فرمایند و اعتدال بقا و خست
 حال جندیان صحرایان چه شمیخ ثلثه و در جمله غزوات نبوی حاضر و داخل مره جندیان بودند و معاینه طرز و روش دکران هم
 میکردند یا اختباری و تیطقی حاصل نشده و اگر از پس سکنیه و وفار قریج مشایده حال معارک عبیده فائده تساخته بمعیت
 عمر و عاص یکبار چند وزه چسان عارست حاصل میشد میبایست که با کثر سرایا همراه سر کرده میفرستادند و اولیس می اگر
 ضرورتی داعی رفتن نشان ورین سریه بود جناب عتیق اولی بسر کردی بودند غایتش اینکه کسی دکر از مهاجرین اولین سر کرده
 میبود تابع منضولی مثل عمر و عاص یعنی چه نهایت کار انیکه او مشیر و سر کرده مامور بعمل بر مشوره اش میفرمودند و اگر گویند
 که عمر و عاص از و با ت ماهر تر بطرق حرب و قتال بودند و کار جنگ کما یمنی بکار فرمای تمشیت مینمید و نه بشوره میگویم اما
 اولای پس ماهریت عمر و عاص با حرب غیر مسلم کدام وقایع مجاربات در ملک عرب واقع شده که مشارالیه سر کرده فوجی و یا شریک
 معارک بود تا تجربه اش بهر سیه و بودنش از دوات مسلم لیکن در خلع و تزویر چنانکه میبایست ایشام ظاهر شده و اجهیه
 لشکر آرای و حرب و قتال که حقیقتش از کشف است بمعمر که صفین و بدین ذریعه حفظ جان مسکشف گشت و هر کاهل برای
 کسی و و کار فرما و مشیر بودن یکسان پوشته مشاقان و ماهرین جنگ مشیر کار فرمایان بوده اند و ثانیاً اگر عرضیت عمر و عاص
 بلوازم حرب اتباعا بقول العتیق قبول سازیم کما یستفاد من کلام الامام الحسن علیه السلام فی مدایح النبوة حیث قال نقل است
 که چون نزدیک دشمن رسیدند سرما سخت بود مسلمانان خواهند که آتشی روشن کنند که بدان کرم شوند و ایشان را از آن
 منع کرد و مردم از آن تنگ آمدند و شکایت نزد ابوبکر کردند و ابوبکر درین باب با عمر و عثمان کرد و عمر و عثمان گفت که هر که آتش روشن کنند
 او را در آتش اندازیم آورده اند که عمر و عثمان کار کرد و سخن رشت گفت عمر و عثمان گفت که ای عمر تو ما موشه که سخن نبوی فرمان میگوید که
 با عمر گفت بگذار او را و بحال می بدستی که رسول خدا را میگردانید مگر بحبت آنکه او مصلحت حرب نمیکند و انتی محمد وری میر

و ای زیرک

والتفتی بزه مسخیه لازم می آید و آن اینکه هرگاه ضربت عمرو عاص باب محاربه با عترت صدیقی ثابت باشد و عمده امور در منصب
 فخریه کما رزوا و جهاد و شهادت و غیره می شود و ایشان تابع و ماسومین نامیده نسبت شان این بضرورت باشد و فضیلت یک کفر و فضل
 قدم اسلام محل کلام و اگر قدم اسلام فقط مرجع و مختص باشد میان خلافت ثلثه خصوصاً آخرین بهندم کما یظهر باونی تامل
 بل لا حاجة الی التامل و ثالثاً انصافیت جناب شجین بعد تسلیم اقتضای آن داشت که اگر عمرو عاص بعزرتی سر کرده لشکر شده
 یاری امام جماعت که احد شجین بلکه اولین میبودند و حال آنکه از کتب معتبره هست بالاتفاق ثابت است که امام جماعت هم عمرو
 عاص بود کما مقتضای الفتح فی الفصل الثانی نقل عنه جامع البیاض بلغ رسول الله صلی الله علیه وسلم ان جماعة من قضاة نجد
 یریدون ان یدلوا الی المرافقة مدینه رسول الله فدار رسول الله عمرو بن العاص فعقد له ارباب یضرون جعل معه رایتاً سواداً و
 فی ثلثاته من سادات المهاجرین و الا انصار فلما قرب من القوم بلغوا ان لهم جملاً لیه اقصت افعالی رسول الله فبعث
 الیه اباً عبیده الجراح فی یاتین و عقد له لو اوردت معه سادات المهاجرین و الا انصار و فیهم ابوبکر و عمر و امراء ان یلیق بعمرو کان
 یصلی بالناس ازین الفضا که اینجی که بکند بحدیث که اینک که ازینا باشد و اینی که بکند بحدیث که اینک که ازینا باشد و اینی که بکند بحدیث که اینک که ازینا باشد
 روایت مقتضای الفتح نکته ذکر استناد است که آنکه اخذت علیه السلام جمعی ذکر بعد عمرو عاص فرستاده سر کرده انجدرم هم
 ابو عبیده را فرمودند احد شجین و این معنی دلالت صریحه دارد بر آنکه این بزرگواران را نیز و اینکار خیمه هستند و لطیفه اینکه
 چون ابو عبیده هم تابع عمرو عاص بود نسبت تبعیت شجین با عمرو عاص مثلاً بالکفر بر بوده است و او فضیلتی که عمرو عاص اجناسیت
 در کبر و بخوف سر ما غل نکند و بسبب عدم وقوف بمسائل شرعیه نماز و وضو و تیمم خواندن و اینها ماسوم باشند کما یفاد من کلام
 الشیخ الحدیث عبد الحق الدلبوی فی سراج النبوة حیث قال و رده اند که حکام سر حجت نبی عمرو و اختلام دست داد و هو انصافیت
 سر دلو با اصحاب خویش گفت فقلتم انه لم یغسل میکنم بلکه میغشوم پس مقداری آب طلبید و استجا کرد و وضو ساخت و تیمم کرد و نماز
 صبح را با ما است قوم گذارده این حکایت هم خالی از غرابت نیست غالباً عمرو بن العاص هنوز تعلم و تحفظ احکام شرعیه نموده و
 الا و صوت جناب خوف هلاکت تیمم است نه وضو و تیمم مآلاً بجله جای که ابوبکر و عمرو و عیان مهاجرین و الا انصار باشند
 تفرد و استبداد و در عیادت بی امروفتوا شیخان درست نباشد و امر حرج تدبیران دیگر است انتی فقیر میگوید که کاش جناب
 شیخ که فی الجملة انصافی بطبعش است از اقتضای عیان مهاجرین و الا انصار خصوصاً جناب شجین و چنین حال سکوت آئینه
 عمرو عاص هم استجاب میفرمود و مبطل تاویل مذکور است آنچه در مرویست که هرگاه ازین سریه بر گشتند و
 اتباع عمرو عاص بر دل جناب ابن خطاب بالخصوص پس شایق گذشته بود شکایت نمغنی در حضرت رسالت نمودند بر ایشان
 شد که بعد الیوم اگر شمار بجای میفرستیم امیر شما از مره شما خواهد بود و ازین ارشاد و بصاحت ثابت است که اگر فقط برای تعلیم
 حسب توجیه مقلین فرستاده بودند برای رفع گله و تسلیه خاطر منضمه شان میفرمودند که ماصرف برای تعلیم شما که آئینه منصب
 خلافت شما متعلق شد نیست فرستاده بودیم دل تنگ نباید شد بلکه مسرور نه که کلام ارشاد سازند که از ان امارت مطلقه
 عمرو عاص بر او شان ثابت شود از نیمه کالصبح السفر میرفت که علت ماموری باتباع عمرو عاص امری آخر بود و کما یجی
 شرعاً لمقادیر ما بسبب ماموری شیوخ ثلثه باتباع اسامه بن زید که تسلیه ظهور قرار داده اند فخری بان تفصیل علیه السلام

بضحک شدید و بعد بل فمین بان یکی علیه من کان له قلب او القی السمع وهو شهید این طرفه طریق تسلیم است که تا بیک
اعزّه بکار نرود و خاطر طهوف تسلی نشود مگر از ابتدای سلسله فرمانروائی تا الان بعالم کاهی واقع شده است که کدام حکم
دینی یا دنیوی و وزیر و امرای کبار را لشکری کسی از او انی کرده باشد الا اینکه مرتبه ان اولی از اقصای در گذرانیده باشد
و ایا برای تسلیم اسامه ماموریش نخواستی پدید با فوج و لشکر رس نبود و اگر حرف نامقبول را نذر و قبول جاد هم پس
متعین فرمودن و اگر عاقد اصحاب مگر کفایت بتسلیم نداشت و لو فرضنا که خاطر طهوف بدون سرگرد و گیش بر یکی از صحابا
ثلثه تسلی نمیشد و نه کمال مستحیل العادی یک کس را ازین سه کس متعین و بدل و تبعاش مبتلا میفرمود که با جمیع هم
کس را تا بعش فرمایند پس لا محاله وحی و کبر باشد اری اگر حضرت خیر المشر علی الله علیه و آله و سلم را بحجت مبتنی
بخلافت هم برگزیده بودند عمومی الیه شهادت شده و اسامه تمنای آن منصب داشت کرد و دل و کوه با تیر تیر سرفرازش میفرمود
یا نه در آن حالت این هر سه کس بزرگواران را که نزد سنی افضل اصحاب بودند یا سوره بتعینش بکنایه غاست کبری
میفرمودند جاد داشت و اولیس فلیس و مبطل این تاویل بی سرو یا است آنچه بطریق خصم و نیست که بعضی اصحاب
اتباع اسامه بحجت مبتنی را و کی شاق بود بجای خود شکایتها داشتند و حکایت سمع قدس میفرمودی رسید بر معنی انحضرت صلی
علیه و آله و سلم وجود شد مرض از مبطوحی بیرون تشرفی کرده ارشاد کردند که این صحیح بحایت که این سید شام طعن بارت اسامه بسیار
اولان رت است و همچنین پیش ازین طعن امارت پدرش کرده بود و او هم لائق امارت بود پس اگر حسب قائل نعیم علی
بهری اسامه برای تسلیم طهوف بود زیرا غصبناک نمیشد و البته میفرمودند که جای دل تنگی نیست من اصحاب کبار را
برای تسلیم همراه کرده ام و از ارشاد خیر العباد و الله تخلق بالامارة بصر است پیدا است که اسامه بباقت امارت همراهی
داشت و بودن شنجین بل اقله در ذیل همراهیانش متفق علیه پس بباقت امارت اینحضرات هم داشت و بحجت بباقت امیر
ایشان شده بود و برهان سنی بر معنی است روایتی که در دایح النبوة یوقائع ص ۱۱۱ از منبر میج که برگاه جناب فاروقی است
برنجو ند اسلام علیک ایها الامیر میفرمودند و مشاور الیه بکلمه غفر الله لک جواب میداد و ازین زیاده تصریح باختران امارت
اسامه بر خود جناب بن خطاب چه خواهد بود و بلاغت اسامه هم بغض صحبت من اوتی فصل الخطاب علی الصلوة و السلام
من الملک لو اب وید و دار که بکلمه جویری یعنی دو کلمه غفر الله لک پیرایه روی جناب شنجین که بر بر خود امیر شد و خود میخواست
و اگر جناب پورانی تجاوز شامل لشکریان اسامه نمیدادند و مشاور الیه فقط امیر بن خطاب میوقتا هم معنی امیر بن ابی قحافه
میبود و الا قائل بالتفرقة حکایت که شمول شان هم از یقینات و منی از نیست آنچه صاحب انوار بدیه بیان اسامه نقل کرده
که امری رسول الله صلی الله علیه و آله علی ابی بکر کفر علی و علی نه از پنجه سنی نقل میسازند که جناب ابی بکر اجازت از اسامه
گرفته جناب عمر را پیش خود داشتند پس محل کمال تعجب که چرا اجازت خلافت خود را از اسامه نگرفتند و مایلزم علی ذلک
غنی عن البیان و معزل عن الذکر این عفان آری خصم را میسازد که بگوید که عند الشیعه هم شنجین از اسامه و عمر و خاص
مفضول نبوده اند پس آنکه طناب که بهو تن مقیص مرتبه شنجین بکار بردی و اصل قصص ارجع سوی افضل المعصومین
اعنی سید المرسلین صلوات الله علیه بیکر و که خود و صده ساله احادیث مانعت امارت مفضولی بر فاضل نقل کرده و علی نه وجود

این اعضاء فقط بفرموده اهل سنت است بلکه بفرموده شیعه هم فراهی و جوانب و جوانبش کنارش میروند که فضیلت شنجین
 براساسه معتقد شیعه نمیتواند شد چه اگر جناب شنجین و سجد و پای صنام نامرت و انوعده کم کفر اساسه کولسبب قول از صلب
 و وطن مسلمانان باشد بعد شرکت در مطلق صحابیت برای فضیلتش کافی است علاوه بر دو سنیان نقل میکند که کان
 احتیالی رسول الله و احبیت و فضیلت کما اعترف به مصنف زلات الخفاء شمل از هم اند و صیغه فعل التفضیل نقل
 اتعد و و اگر بایست که گویند نسبت اولاد و اقربای قریب به نسبت عمر فرید و بعد با مو فرمودن حضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم شنجین را با تبع اساسه باز فرمودن انه تخلیق بالاماره کما ذکر الفاجیه کما یکر الشبه و فضیلتش بر شنجین خواهد بود
 اما فضیلت جناب محمد و صین بر عمر و عاص پس هر چند عمر و عاص هم با همه شناع اعمال و قبایح افعال که کتب سنییه بیان
 است و شاید ذکر از ان درین و خیره هم بیاید نزد علمای سنییه پس حلیل اقدار است حتی که قاضی عیاض در شفاء و تغزیه
 کما فرخواه سایش از کفر خواه ساب شنجین تفرقه نموده و صاحب یاض نضره جای که نقل میکند که حضرت بشیر و نذر بر بعض صحاب
 کبار را ذکر میفرمودند و میفرمودند که ان یحب الله و رسول الله و میفرمودند که ان یحب الله و رسول الله و میفرمودند که ان یحب الله و رسول الله
 علیه و آله و سلم و ان یحب الله و رسول الله و میفرمودند که ان یحب الله و رسول الله و میفرمودند که ان یحب الله و رسول الله و میفرمودند که ان یحب الله و رسول الله
 معلوم مخاطبین است شیعه ایمان شنجین ایمان عمر و صین یک پله می نهند و از هر چه چشمی مفاد الکفر لمة واحدة استند می نگارند
 و هرگاه نزد انها کلام در ایمان باشد یکی را بر دیگری من حیث الاسلام فضیلت نخواهد بود و اگر رسوخ ایمان شنجین را در وقت
 حسب معتقد سنیان فرض کنیم عمر و عاص هم که در الوقت لی ایمان نبود و حضرت بشیر و نذر علیه الصلوة و السلام را نهم
 بعد از حضرت گذشته کما هی خیر بودند پس باعتبار ایول الیه الحال تفرقه نبود که اتباع یکی بر دیگری مخدوری داشته باشند
 و این جواب هر چند غیر مرضی اهل سنت است مگر چون متعوض بنای اعتراض ابر مسلم شیعه گذاشته بود شیعه را حسب معتقد
 خود جواب دادن میرسد و جوابی آخر که غالباً مرضی طرف ثانی باشد یا سطر احباب میبیم و ان مقبضی است بر تمهید مقدمه
 که بنده در بعض سائل تالیف خود الزام لزوم تفضیل مفضل در باب حضرت امیر المومنین علیه السلام و جناب عقیق
 رضی الله عنه بر طائفه سنییه کرده بودم رشید الفضل و ارشد تلامذه جناب عزیزی بجواب این کتاب خود البصاح لطافه
 المقال که بجواب ایمان رساله بنده تالیف فرموده بودند گفتند که تفضیل مفضل فیما هو مفضل فیما هو مفضل فیما هو مفضل فیما هو مفضل
 حاصلش آنیکه بعد تسلیم فضیلت امیر المومنین بد که صفات کمالیه جناب شنجین بسیار است مدق ارجح بوده اند پس بامارت
 شان بر امیر کل امیر تفضیل مفضل فیما هو مفضل فیما هو مفضل فیما هو مفضل فیما هو مفضل فیما هو مفضل فیما هو مفضل فیما هو مفضل
 فموجب المقدمه الحمدیه با نحن فیه میگویم که عمر و عاص با عتراف خود جناب صدیق کما ذکر نسبت شنجین اعوف با مو و حرب و بوس
 بسر کردیم شنجین بر تفضیل مفضل فیما هو مفضل فیما هو مفضل فیما هو مفضل فیما هو مفضل فیما هو مفضل فیما هو مفضل فیما هو مفضل
 نمیید که مخاطبانی بگوید که باین سخن بنای را که ریخته بودی از دست خود ریختی یعنی مخدوری که بامارت عمر و عاص شنجین
 لازم دفع ساختی کوا اعضاء بامارت اساسه که حدیث السن و ناواقف از خصوصیات چهار به بود قوی تر نده باشد بجوانبش عرض
 میبازم و در جای استماع کلام احسن دارم که بفرموده الحرب خذ عدایم جواب علی حیل الماشیه برای تخفیف حریف است شرجش آنیکه

مایه قحار و نازش شریفه سنییه در باب شیخین چنین اغویت با مور ریاست است و بسن کما یسعی مشرعا اقدام در این
 امور ریاست خصوصاً در اول جهانگیری امر مجاریه است و باقی امور که متفرع علیها پس اگر سنیان قبول سازند و بیا
 قبول سازند که جناب شیخین از عمر و عاص که نه رئیس ملکی بودند نه سپه سالار سلطنتی و نه در عرب محاربات کثیره واقع شده
 و او دیده بود و در نیاب اوون باشند فاین لا عرفیه با مور ریاسته و این لا فضلیه بتدک اعتمه و این جواب بطریق نفین
 و تشجیه مؤمن کو نیابلا اراده از زبان خامه ریخت اکنون جواب حقیقی بایشینید که از تقریر و عاص بسگر گردگی سریه و بیاید ظاهر
 و با هر که ماموری شیخین با متاع عمر و عاص اسامه بر بکنان کا صبح المسفر روشن کردید که اینهمه مناعت قدره و سلام
 برای شیخین نیست که سر او از عامت کبریا و خلافت عظمی باشند بلکه مثل حال الناس با طاعت یکدیگر سر او را اندازند
 امر عین بود مقصود رسول ت و دو و قرینه علی بلکه بران متین بر معنی منسک فرمودن حضرت صلی الله علیه و سلم
 شیخین را بذیل لشکر این اسامه در عین زمان ارتحال بقرب ایزد متعال است و چاکر بودن علم مصطفوی بر جوع خلافت
 ظاهری سوی شیخین با اعتراض خصم از روی روایات متطافه ثابت منها قبل فی تفسیر قوله تعالی و انوا اسر النبی الی بعض
 از واجه الایه کما فی التفسیر المتداوله و اینهم محقق که آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحقق بود که این مرض مرض سفره و البقا است
 کما یدل علیه الروایات است غیثه پس اگر خلافت صدیقی مرضی حضرت خیر الوی بود و چنین وقت را ندن شان از قرب
 حضور ساطع النور چگونه جائز میباشند و بهنگام قرب جلوس بر وساده خلافت کبریا و زعامت عظمی چنان تابع متبنی
 زاده حدیث السنن میفرمودند نبود مگر اینکه باین ماموری آنحضرت تقطع سلسله موس امارت که جناب عتیق لاسن تلقاً
 آنفسه فقط بل تجر اهل خیه و تحریریه و سر و شسته پروا خند که نه این طمع خام بدل شان ماند و نه بر خلق مشتبه باشند چه
 کسیکه قبه اختیارش بر لقب طاعت شخصی باز بسته باشند آن شخص وجود مامور یا مرضی یعنی مامور بحجیک یکجا و این شخص
 لشکری و جندی آن مامور که بهر چه او برین امر کند و رای منبئات شرعیه اعمالش برود و اجب چنین کس منفعة امیر آن
 امیر کرد و این چه حساب معنی مالک دی زمین و بیسوط الید و دامه و اسوال و بصاع کافه اهل اسلام بوجه امیر سلطانی
 کافه نام شود و محل اندک انصاف است که اگر اسامه حسب حکم نبوی روانه میشد و بکفته و الله اش کما یقولون
 بر غیکر دید یار و سه روز در حال بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم تغیر نه میگذشت جناب عتیق در مابینه منوره کجا بودند
 که چسبیده بسند خلافت مربع می نشستند بالجمله چون تبویلات نفس از غم و اراده خود باز نمادند و گردن ناخچه کردند
 باین تنبیه زیاده ترجیح خدا و رسول بر مغری الیه و معاونان شان تمام شد و این تمییه کما فی البیاض منقولاً عن
 نور النبیر اس میسر تیه اسانده بذیل ماموری جناب عتیق با بامست صلوة منکر شمول شان بانشکریان
 اسامه کشته و الحق که شخص خیل معقول است چه جمع بین الامرین ناممکن مکن از آنجا که ماموری شان بهر اسی اسامه
 اند روی روایات متطافه فائز و رجح شیع و مسلم متقدمین و متاخرین است و مجمع علیه فریقین است بعینه جوب
 قول بن تیمیه انکار مامور فرمودن آنحضرت علیه السلام جناب عتیق را با بامست صلوة میتوا نیم ساخت و الله صوت
 ما جبر العنوا اخر بوده باشد و اگر ایستنت فی الجمله هم کار با انصاف فرمایند قولیم بجزا الصلوة خلف کل ربوفی با اختیار

بماست صلوة بخیرید و ازین که مثل عمر و عاص امام صلوة شیخین باشد و در حالت جنابت به تحم و وضو نماز کرد و او را
 در آن حالت امام و ایشان با سوم باشند اگر بجای مباحات کار با ستیافرا نماید جا و داری حسب مذہب شیعه هنوز
 اعضاء باقی است مگر اینجا که قطعه اند که در آن آمده محل بسط کلام درین مرام نیست و چون فاضل مخالف کتاب
 تالیف خود انمقدمه را انہایت شد و مد قبل داده است انشاء اللہ المستعان حین تحریر جواب بر صد ثانی جواب این
 اعضاء ہم کما یبقی داده خواهد شد و هو الموفق و الملم للمصواب و تحقیقی میاود که منشأ تعجب با موری جناب شیخین بابت
 عمر و عاص و اسامہ بن زید و مد را اعتراض قسمی جواب بتاویل و توجیہ و راز کار شمره مناعت شان و جلالت قدر
 شیخین کہ بعد از رفت صوت پذیرفته است و بس کہ مطریان پیدا شدند و مقتضیان ہم رسیدند و اما ویشا کشید و درینا
 و مضامین و نفع شدند کہ اکثر آثار وضعه اختلاف لایح و بعضی را خود می بین سنہ متعرف خرق و کلمہ اسید کہ بعضی
 ندہ العجالة و الا پیش از تفاوت ازہم ترف حسب مذکور السند نبود بلکه خلاف آن در روایات و الہ بر معنی کارها
 لاند و لا تحصى انشاء اللہ فی فصلی سی و شصت درین مرام بعضی از آن مذکور خواهد شد بطریق نمونه و اینجا و روایت
 بحق ہر دو بزرگ منقول میشوند البیاض الابراہیمی منقول از کتاب محاضرات الہ اعقاب لاصفہانی و فقیس بن عہم
 و فقیس بن قیس بن علی بن ابی طالب سلمی قال فی وادی اثنتی عشرة بنا فداش قتال اعترف عن کل مؤوہ نسنت
 فقال ابو بکر مال ی تمک علی ذلک قال محاذہ ان یکمن تمک فتبسم النبی صلی اللہ علیہ سلم قال ہذا سید
 الوہر و از یکا ام قیس پیدا است کہ در حالیت و جاہت جناب صبیق انچه بود بود و اسلام ہم انہم قدر و مقدار
 کہ سنہ میگویند نبود و الا زینہار و حضور رسول مختار چنین سخن بزرگان نمی یارست آورد و آنحضرت صلی اللہ
 علیہ و آلہ و سلم زجرش میفرمودند و بیان سیاق و شش بر قومش میفرمودند و ازین ہم لطیف تر است روایتی
 نقل مولف البیاض المذکور من کتاب الطرائف و کتاب العقد لابن عبد بہ و من کتاب الاستیعاب بعبارة شفا
 و اما ذکر الفظہ من الاستیعاب فی ترجمہ قولہ ثبت ثعلبہ قدروی جلید بن و نوح عن قتادہ قال خرج عمر من المسجد
 و معہ الحار و العبدی فاذا امرہ برزہ علی ظہر الطريق فلم علیہا فودت علیہ السلام و قالت ہنایا عمر عندک وانت
 تسمی عیرانی سوق عکاظ ترعی الضان بعصاک فلم یدہب الا یام حتی سمیت عمر ثم لم یدہب الا یام حتی سمیت عمر
 الموتین فالتق اللہ تعالی فی الرعب و اعلم انہ من خاف الوعد قرب علیہ البعد و من خاف الموت خشی علیہ القوت
 فقال الحار و قد کثرت ایتہا المرة فقال عمر عما اما تعرفانہ خولہ ثبت حکیم امرہ عبادہ ابن الصامت التی سمع اللہ
 قولہا من فوق سجد سجدات فعمو اللہ الحق ان سمع لہا و راحت دلالت این حکایت علی ما گنا نحن بصد و بیانہ مبتدا
 ایست کہ کسی واضح تر از ان شرح تواند کرد و اما فقیہ تمیض شک و شکوک انشا کہ عن ساحة الادراک تحقیقی میاود
 کہ مایہ نازش اہلسنت در باب شیخین خصوصاً تا اینہا ہمین فتوح ممالک و انتظام سلطنت است چنانچہ شاہ ولی اللہ
 بمصنفات خود ہمہ جا مثل بار کیر ہمین یک سخن را بار بار اعادہ میسازد حتی تو انک گفت کہ در ثلث کتاب شان ہر سوم
 باز اقہ الخفاء مشطہر ہمین یک مطلب است و ہمین سیر شان شاہ عبد العزیز ہمین امر را ابا یہ مباحات ساختہ و نہیہا

فی تحقیق قیس بن ابی بکر
 البیاض اعلم

بند و در کار دم

نیست علمای شان خلفا عن سلف یعنی راوایل حقیقت خلفای خود بلکه فضیلت بر فاضل من کل فاضل امیر
کل امیر علی بن ابیطالب علیه السلام میگردانند که انتظام خلافت بعد از قنوی هیچ نشده و فتح هیچ قطری از اقطار
دیار کفر صورت پذیرفت بلکه تمامه زمان خلافت در جنگ با مسلمانان گذشت بخلاف عهد خلافت شیخین که چها
فتوحات که نصیب ولیای دولت اسلام گردید و چها ممالک که در ظل احاطه حکومت مسلمانان گشت چنانچه شاه اولی
و در ذیل بیان این مدعا بطل و زیر کلمه نهاده افتخار بعضی سلاطین با کثر هم چها کثرت پیروان و همچنین شان اسد انصاری
لیث بن غالب نموده لکن حال انحراف عن سبیل الاوصیاء قیام کرده و در آنکه تفصیلی جداگانه اقوال و نصیبت شمال
مشارعیه با وجود بطلان مقولاتش ذکر کند و ضمیرا اینجا که گرداند قریب و احوالی چون و چون تقریر استدلال جابجاء
مخاطبین کرد راجی آنکه بعد از آنکه وقت تعصب از اذن حق نبویشی جواب این استدلال که عند هم لقوی و دلائل حقیقت
خلافت خلفاست بگویند انصاف نشوند مقول اما اجمالا پس حادثی که بکتاب قبری سنی درین باب از حضرت رسالت
آب مرویست بجواب این استدلال کافی و بسنده است بلکه ما چنان اذعان داریم که این را نشاء و مصطفوی بحیث
اخبار مستقبل قبل الوقوع و رفع غایب این توهم محزیه و عجرات رسالت است و بی شبه محمد اسمعیل بخاری و ذیل هر شخصی
که در غزای خیمه مجروح شده و حضرت سید المرسل و را زایل نافر فرسودند و مردم تعجب نمودند و بعد از شدت وجع جراحت
خودش بگوشت ارشاد بنوی را ذکر کرده آن الله یؤیدنا الذین بالرحل الفاجر و او را ما هم الغزالی فی احیاء العلوم
فی ذکر علماء السور ان الله یؤیدنا الذین باقوام لا خلاق لهم فی الاخره و تفسیر و تفسیر من آیه و تفسیر آیه
ان الله یؤیدنا الذین بالرحل الفاجر و او را ما هم الغزالی فی احیاء العلوم فی ذکر علماء السور ان الله یؤیدنا الذین باقوام لا خلاق لهم فی الاخره و تفسیر و تفسیر من آیه و تفسیر آیه
که این حدیثی باین شخص مملک خودش صادر شده و بعضی سائلان بلیف خود تعرض بانیمانی نموده و اثبات رسانیده که
خصوصا این شخص فقط مراد متوان گرفته الاکن در احوال قسطیر این صفحات از خاطر سر برزد که تختم مؤنت درین باب
تحصیل حاصل است چه باقی احادیث مذکور در بصاحت تمام بالمنطوق و المضموم دلالت بر عموم دارد و حدیث مفسر
حدیث میباشند المرام حاصل استدلال سنی بصوت شکل اول چنین خواهد بود که تأیید دین از خلفای ثلاثه واقع
شده و از هر کس که تأیید دین واقع شود از مقبول است و انجوائی این احادیث کلیت کبری باطل که تأیید دین
از مطرو دین هم واقع میشود البته تحقیقا بوقوع مضمون احادیث وقوع تأیید از فساق و فجار ضروری و برین بنیاد
است که با نشان دهند که آن کدام کسانی که لا محاله جبار بنی امیه بنی عباس و امثال اینها را خواهند گفت اخراج
خلفای راشدین خود عن کونهم مصادیق نفی نموده الاحادیث نمیتوانند که در کتب معتبره از مثالب و اثبات تحلی
تحلیله مناقب و از ای آن شیعیان چون چشمی را کار کرده در پی اثبات مثالب و تبریه از مناقب خواهند افتاد و
مال کلام باول بحث خواهد کشید و استدلال بفتوحات مشو محض خواهد بود و کما لا یخفی علی من رآه فی مسکنه و علی هر چه
سنیه را نمی باید که موسس این استدلال کنند که فائده خبر از این شیعیان بر بیان مثالب خلفای شان نخواهد بود و اینها
بسط که در تحریر این مدعا بکار رفتن توسنی بکیران خامه و الا فیه ذکر قضیه مسلمة و اجماع الاحتمال بطل استدلال است

برای اسکات و افحام خصوم کافی و بسند بوده است و اما جواب تفصیلی پس فقیر اصل میباید استدلال را در کمال نزول و سیرا
چه با وصف فنی و باقصای مدارج مشکشف نمیشود که در آن فتوحات که بعضی تخمین و حده ربانی و معجزه رسول میرد
صوت وقوع پذیرفته خطرات خلفا را چه داخلات بود که دام کار کرده بودند که بران خفته شده و مدتی بماند حتی
که در ازای هر دلیل عدم صحت خلافت این یک امر را دلیل صحت خلافت قرار میدهند حال آنکه ازین هر سه بزرگ
بجمله ام هیچ گاه هیچ معرکه بذات خود و شریک نشده بودند که فتح و ظفر را بهیمنت اقدام و قدوم شان می بستند و خیری
از آثار حسن تدبیر و جلاوت سمت ظهور میکردند و نه مثل زمانه حال که نصاری به نشانیدن بریدان با موسر عت
سیر فضا صلهای مسیر طریق سرعت ایصال مراسلات بر آورده اند و طریق مسلوک بوده تا فرامین خلفای راشدین کمر
عساکر پیوسته میرفت و آنها بر تنهای احکام خلفا کار بند میشدند و مطابق آن تدارکات ملک ستانی و نظم و نسق
حرب و قتال بعمل می آوردند و ثمرات عزانت را می جناب خلافت با بزرگ منتریب میشد بلکه بجز اخبار فتوحات یا
و استمداد ممکن نبود که سران سرا یا مقامات پیش آمده را بپارگاه خلافت التماس کرده بعد صدور جواب کار بند
میکشیدند چه عساکر سرا یا فضا صلهای بعید تا که از اینجا مکاتبات به پیشگاه خلافت و از اینجا جواب با ملای سرا یا
میرسید و وقت کار گذشته بود و لهذا سرگردان سرا یا در محلات حسب آرای خود کار میکردند و الا ما شد پس آنچه درین
فتوحات تعلق بذوات مقدسه خلفای ثلاثه داشت فقط همین قدر که افواج با طراف ابتدا با بطریق کمک و ستاوند
و پس درین باب طجای بودند که اگر دست با ستین و پا بکلیم کشید سکت و صامت می نشستند و تخریب ساکنی نمیکرد
اولا حال استیلاء سلطان محمدی از دار محمدی و حفظ ریاست چه میبود و ثانیاً اصحاب کبار که از ضروریات منصب
خلافت آگاه و ضرورت جهاد خاصه معلوم شان میبود بی شبهه بعزل خلفا بر میخواستند و ثالثاً مسلمانان
دنیا طلب متفرق میکشیدند و راجعاً سلاطین و حکام اطراف که دشمن دین اسلام بودند اینها را بی غرم و بیکار
دیدند و بجوم داشتند و حام بر سر اصل اسلام میکردند و بنای جدید میپاشد اسلام از هم میپخت و فقط تعیین فوج
اقتضای مدح و ثنای نداد و باقیما آنیکه سرگردان فوج چنان چیده بر گزیده و منتخب مقرر ساختند که از دست
انها چنین محلات شکر منصرف شد حقیقتش آنیکه اولاً هر قدر مردم مسلمان شده بودند کمتر کسی تجربه لشکر کشی
و معرکه آرای داشت چه در ملک عرب که بیشتر بودی غیر فوجی زرع توان گفت و در آن زمان هم کمتر وقایع حرب و قتال
رو میداد و اینها از ملک عرب کمتر بیرون نموده بودند و اگر میشد و بودند و در کسی بطرفی رفته باشد اینجا سر کرده
فوجی و حاکم ملکی نشده و تجربه را کمتر میباید پس من حیث تجربه اکثر اشخاص متساوی الحال بودند و علی بن ابی طالب
شان همیشه صابت رای و کار نمود و ثانیاً در انتخاب مردم بکار آمد هر کار تدبیر و تدارک منتخب غیر از آنیکه هر کس
که بهارت این کار مشهور باشد یا ثقات ماستش بآن مطلقاً هر سازند اختیار سازد و در کار نیست و او حامی فقیر
آنست که در انتخاب هم مداند و مساوی با غرض واقع میشد مثلاً جناب عقیق که نیریدین بوسفیان را منکر کرده و
از افواج متعینه مهم شام مقرر فرموده بودند و او کدام نور و کدام با جنگی دیده بود و کدام معرکه شجاعت جلاوتش

لایحه
باز من لطف

تجربه پیوسته و کی رسوخ قدسش بواجبی سلام باستان سیده شخص حدیث السن نادیده زور کار خود نش از لفظ
القلوب پد رن قتل لایان سبب تعینش کمافی بعض کتب السیر نبود مگر قطع لسان بوسفیان که اغرای مردم
بر خلافت جناب عقیق و تحمین خلافت شان میگردید باین درجه مرکوز بود و جناب فاروق که بجز و جلوس بر سر بر چکا
مثل خالد بن ولید را از سر کردی فوج مغزول فرمودند با آنکه کارهای نمایان از دست مشارالیه در جهان زمان
قلیل سرانجام شده بود و البته سلیقه حبلی را در محاربه داشت کی مقتضای ریحی بود از غزل سر کردگان و بی کام
خاصه در عین معرکه جنگ چه قباختها که نمیزاید چنانچه از کتب بیستفاوست باعث بر غزل او که ام مصلحتی
بلکه دیادی هم نبود صرف بسبب نکر و غبار از مننه سابقه تراخی و تسووف چندی هم کواری خاطر خطیر نشد و اگر
در جواب معروضه فقیر بفرمایند که بمقتضای و لیکن قلم گرفت دشمن است و حسن آنچه نمودن شمیم اهل بغض است و الا
بهمین عزل نصب چه فتوحات عظیمه که نصیب ایای دولت اسلام نشد و چه حکمت پاک داخل حوزة سلام گشت بجز
گذارش نپذیرد که اولاً این مقاله سراج صادقه علی المطلب است و ثانیاً ما کی منکرید بی یعنی وقوع فتوحات استیم بلکه با
جناب فاروق انکار سبقت شان با سوسلطنت کلیه نداریم لیکن قبول ما نیست که در اصل تدارک و تدبیر و ای و سیت را
داخل نبود نیک میگردید با ملک علی الاطلاق جلالت قدرته با نجا زوده عساکر اسلام را مظهر و منصور
میفرمود و آنچه علامه سیوطی در تاریخ الخلفاء از اولیات فاروقی مثل ترتیب دفاتر و تقریر تاریخ الی غیر ذلک ذکر کرده
بعضی از ان مثل اولیت تحویم منعه اگر در نقائص شمرده شود و انسب است مابقی مثل ما ذکر تحقیقش اینکه اگر این مورد
ضروری منصب نبوت و منصب خلافت که فرع منصب نبوت است میبود حضرت شایع صلوات الله علیه و اله فعل و قول
کی اهل میگذاشتند و علی ندای محاله از بدعات بوده است غایتی انی الباب چون اهل سنت بدعت را منقسم بقسام
میسازند آن مورد اول بدعات مباحه یا حسنه نمایند لکن ضرری بحد و نفعی بجنم مانیکند این چه موردی است و چه
نداشتند که بایجاد ان استدلال بر حدت ذکا و صفاتی هن جناب فاروقی کرده شود و در ان زمان هم به تمام عالم
سلاطین فرمانروایان بوده اند و هیچ سلطنت از دفاتر و تاریخ خالی نبوده است پس جناب فاروق هم بعد سلطنت
ملک تقلید آنها ان مورد را بجا خلافت جاری ساختند و لهذا این مورد از اولیات شان با تمینی است که در اسلام
مغربی ایله بتدریج ساختند اولیت علی الاطلاق و این تقلید مثبت ثمرنی و مدحی زینهار نیست آری کار ترک
که بر روی کار آوردند و خیلی بکار شان آمد تبدیل و تغیر سنت خاتم المرسل سید الانام و مساوات اقاصی و ادانی
بسهام غنائم بوده است که اگر با قوام مساوات اصاغر شاق بود و عاتقه خلق تابع سران قوم میباشند و رضای
شان بر رضای آنها منوط و ضرر خود را در جنب نفع شان هرگز بحساب نمی آرند جناب فاروق حسب مقتضای لقب
مبارک که تفرقه و طغیانات خلق قرار دادند حسب تفاوت درجات سهام در هم متفاوت ساختند سران قبایل تنده
در پی جناب شان شدند و الفت و محبت جناب موعج القلوب شان بدرجه قصوی رسوخ پیدا کرد و آنها به محافت و نفرت
که از غفلت و غلطت فاروقی داشتند کما هو موضح فی کتبهم تبدیل با نرسو غیبت طابع گشت و مدعی است که با ذرا

طرف مقابل هم سببی خیر برای تغییر سنت نبوی باشد لکن اگر چشم انصاف عاری از بنیای نبی باشد کمتر نقضی بکروار
 فاروقی هم شک این نقض است چه منتهای همه بیوانی علمای سنی تصدیق آن شده اند همین که اجتهاد فاروقی
 حسب المصالح و مقتضای وقت مفضی باین تغییر و تبدیل گشته و فوائد انجمنه که جانب مقابل هم انکار آن نمیتواند که وظایف
 کردید انجمنه بالله حسب الشیعی این چه جرات بر خدا و رسول است که اجتهاد را نسخ مخصوص بیکویند قول و فعل شایع
 صلی الله علیه و آله و سلم کیسان حجت و وجوب اتباع است و هرگز احکام شریعت محمدی تا قیام یوم القیام تبدیل و تغییر پذیر
 نیست و الا قائل نقضان درین شریعت کامله باید شد و این مساوات سهام امری بود که از ابتدای نزول حکم
 اخذ غنائم و تقسیم باطل اسلام حضرت سید الانام تا یوم انتقال با علی علیه السلام جاری داشتند و بنویسند تفرقه در سهام قاصد
 و دانی نفرمودند پس جناب فاروقی کیستند که احکام خاتم الانبیاء را تغییر دهند و ازین زیاده دلیل عدم جواز این امر
 چه خواهد بود که جناب این خطاب در عهد خلافت عقیقی باریا جناب مدوح القاسم تفرقه سهام نمودند و با آنکه من جمیع
 الوجوه در مباحث خلافت تسایر داشته و بسبب سوط الیه بودند مگر این امر جناب عقیق قبول نفرمودند بهین جهت که
 صراط سنت نبوی را چنان تغییر دهند و انکار من بیدار و الحق اعظمی و صی مطلق برین کردار فاروقی قول او و عمل او از غایت
 استغناهی محتاج بیان نیست و قدرت فی بعض المباحث السالفة اشاره ما الیه و این امر عده و وجه تخیل با نظام
 خلافت بعد از حضرت محمد مصطفوی سبحان تسلیم معاویه بر مملکت شام که کوفی در بنیای پیش نبی بکار رفته بود و کردید
 که از هنگام خلافت فاروقی تا آخر عهد دولت عثمانی که کما بیشینست و سه سال بوده است طریق تقسیم غنائم تفاوت
 درجات حتی که کمی و زیادت در سهام زواج معظمت که سبب زیاد تر و جلبا به خفت است مسلک به مردم
 آن معتاد شده بودند و اسراف و تمیز بر عهد عثمانی بر آن اضافه بعد از اینکه امیر قسیم النار و الحجة قاسم العدل السیوف
 تجدید عاده عمل بر سنت مصطفوی پرداخته و کما کنده طبع سران اقوام رسیدگی تمام پیدا کرد و چنانچه لسان طبع
 مخالفان را خود امام البره ذی الحجة القاطعه اعنی صاحب الفقار حضرت حیدر که در بدو کلمه قطع فرموده اند که اگر
 من در گرد پا شریعت نبوی نمی بودم و ای عرب میبودم کما نقل ابن ابی الحدید فی مفتتح شرحه منج البلاغه
 کلام کالفذ لکه حاصل کلام شاه ولی الله صاحب در نیاب چنانکه از کتاب زلاله الخفا و در غایت ظهور است نیست که
 آنچه مقصود اصل از منصب نبوت بود یعنی تسلط اسلام بر دینا و کفر و منفر عاقلش از دست خلفای تلمذ حاصل شده
 پس ایشان بجهت خصوصیت خلافت خاصه شبیه نبوت افضل است بوده اند اذل الخلق بیکوید که اگر این عیسی صحیح
 باشد انبیای که استند آنها بر اثره انقیاد و دنیا مند حصول مقصود منصب نبوت بر بعثت انحضرت مترتب نشود
 نهایت درجه فضولیت باشند بلکه اگر قول شاه صاحب درست باشد بعثت جناب محمد و حسین مثل خدمت سبب
 و حضرت هود و حضرت صالح علیهم السلام بعثت باشد حتی رسل اولوا الغرم حضرت نوح و حضرت روح اللهی که جز افراد
 قلیل ایمان نیاروند و است جناب اولین عزیز طوفان عذاب و امت حضرت و دین مستغرق در یای ضلال
 و کفر گشتند و جز افراد قلیل از زلال ایمان سیراب نشدند و حضرت کلیم اللهی نیز که از قطبان حکیم بدولت ایمان

مشرف نشده بدینوشیوخ ثلثه را مثل تفصیل برامیر المؤمنین برین انبیاء هم تفصیل باشد و بنده معید رفتم چنین
 نریتم و هو مغری الیهم بر عهد که است حمد حضرت خاتم الانبیاء لازم می آید چندی است و سه سال نبوت عشر متنا
 فتوحانی که بزبان خلافت فاروقی که کما بیش ده سال باشد و او در دوازده یکی طرف مجاورت یارین بعد نبوت مشغول
 شده بود این با حاکم فتوحه عهد عمری نسبت و اگر گویند که اینهمه خرج نبوت بوده است اسکات خصم نمیکند چه او
 میگوید که چرا در عهد خود آنحضرت صلی الله علیه و سلم واقع نشده که مقصود نبوت یکا ملترین صور جهان زمان مشغول
 میکشت اگر حرف تقدیر نیردانی میان آرند و از کلام شاه صاحب ممدوح باز ازالة الخفا همین مستفا دست که از
 ازل مقرر شده بود که این فتوحات بر دست خلفای ثلثه صورت پذیرد تا بنای استدلال را از مشغول میسازند
 که طرف ثانی را میرسد که بگوید که در تقدیر بر این چنین گفته بود که با وجود که او کذا افترا سلام و عهد این بر کوارن
 رود و کما شیره الیه الاحادیث المزبوره فی مفتح المباحث و مصالح تقدیر را جز مالک تقدیر که میدانند و شکر قرائت همه
 انیکه اگر کلام شاه صاحب تمام باشد نه فقط افضلیت خلفای ثلثه بر جناب سید الوصیین قائد الفرح المجلین لازم می آید
 بلکه افضلیت معاویه بن ابی سفیان طایق ابن الطلیق نیزه نامبرده حسب معتقد شاه صاحب از اعظم صحابه و خلیفه
 بر حق و سندش همین بسند است که در ازالة الخفا حدیثی آورده اند که بعد عثمان خلیفه و ضاح منصور است و خلافت
 مقتضوی را ازین حذف کرده اند کما سید که فی ذیل کلماته الیه علی نصبه مشرعا و صاحب غنیة الطالبین که شاه صاحب
 از ان کتاب سندی آرند و این فریه جلیه است بر صحت نسبت تالیفش جناب خوش اعظم سفیان و الا هر کس باشد
 موثوق به است نیز معتقد حقیقت خلافتش است و علامه ابن حجر مؤلف صواعق محرقة که درباره اش بعد تفویض ضبط اکبر
 میگوید که امام حق و خلیفه صدق الطاعن فیه طمعون الا عن علی علیه و سلم و نسق سلطنت بعد و ولتش
 متفق علیله باب سیر حتی که جناب عبداللہ بن عمر بن خطاب میفرمایند کما فی الاستیعاب کان اسود من ابی بکر و عمر پس
 مشار الیه هم بنابر علی تکلم المقالات از ابن عم و وحی و صهر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و علیہ افضل باشد استعیند بالله
 من التقو و هذا الخراف و انکان علی سبیل الالزام علی اهل الخلاف و لا نفرع الا الی الله اکنون مقاله از همه تکلف
 باید اصغاک و که چون دیدند که با همه دعای صدیقیت و افضلیت جناب عتیق و صداقت و جان نثاری نشان
 و بارگاه رسالت هیچ امری که علاقتی با امر جاد داشته باشد و تمامه زمانه نبوت صادر نشده بهر سبب آن فسادند
 که چیزی بخرق و اختلاف پیدا باید کرد و چون هیچ نیافتند نقاب استیجاب از وجنات حال برداشته بشنخی عجیب کام
 و زبانی آلودند که جناب صیق مصدق قال و رکه معطر شده بودند و برای کشف عوار این دعوی واجب است که
 اول عبارت قوم متضمن این دعوی و مستلزم حکایتی که بر آن ابن ادرار استنبی ساخته اند ذکر سازم و بعد بحال و ما علیہ
 آن پردازم و چون مافی ازالة الخفا درین باب هر چه است اول عبارتش میافهم و لکن بالنقاط ما يتعلق
 بالامام قال فی ذیل بیان خیر الشیوخ الثلثه و افضلیتهم قال الله تعالی فی سورة الحديد لا یتوی عنکم من
 انفق من قبل الفتح و قال اولک اعظم رجلا من الذین انفقوا من بعد و قالوا کلاما و عدل الحسنى و الله ما تعلمون خیر و بعد

تفسیر لایه و ما يتعلق بچند بقول این آیت بطریق منطوق افاده میفرماید بقیض جماعت که قبل فتح اتفاق قتال از ایشان ظهور آمد بر جماعت که بعد از فتح اتفاق و قتال نمودند و بطریق مفهوم موافق میفرماید که هر که اتفاق قتال او مقدم تر از فضل تر قتالی که در که بود و دست و عصاب و وقتالی که بعد از هجرت واقع شد شمشیر و ریح و لغت هر دو اتفاق میتوان گفت بلام حط همین مفهوم موافق گفته اند که نزالت فی ابی بکر الصدیق قال النبوی و روی محمد بن فضیل الکلبی بنده الایة نزالت فی ابی بکر الصدیق رضی الله عنه فانه اول من اسلم و اول من اتفق فی سبیل الله عزوجل قال عبد الله بن مسعود رضی الله عنه اول من اطاع اسلامه بیکبر رضی الله عنه و البیاض صلی الله علیه و سلم فی ریاض النضرة عن عائشة رضی الله عنها قالت لما اجمع اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم كانوا ثلثة و ثلثین رجلا فلیح ابوبکر علی رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الظهور فقال ابوبکر انما قبل علم نزل علی رسول الله صلی الله علیه و سلم حتی ظهر رسول الله صلی الله علیه و سلم و تفرق المسلمون فی نواحي المسجد فقام ابوبکر خطیبا و رسول الله صلی الله علیه و سلم جالس کان اول خطیب دعا الی الله عزوجل و الی رسول الله صلی الله علیه و سلم و ثار المشركون علی ابی بکر و علی المسلمین فضره و هم فی نواحي المسجد ضربا شديدا و طی ابوبکر و ضرب ضربا شديدا و او نامنه الفاسق عتبة بن ربيعة فجعل يضربه بجلین مخصوصین بجرهما بوجه و اخر ذلک حتی ما يعرف النقرة من وجهه و جارت نبوتهم تقاوی فاجلوا المشركين عن ابی بکر و حملوا بیکبر فی ثوب حتی ادخلوه بیتة و لا یسکون فی موته و رجع نبوتهم و حملوا المسجد و قالوا و الله لئن مات ابوبکر لتقتلن عتبة بعد ازین و کبریهو عقیق و وقت اندک بهوش آمدن استفسار حال آنحضرت بخانه حدیث مندرج و انجکایت در روضه الاحباب و معراج النبوة هم بدون استدلال بر جاد جناب عقیق کم انقل جامع البیاض مذکور است اما فی الاول بحذف اسم الراوی فی البیاض کندار و زیکه کفار یکبار بر سر آنحضرت ریختند و گفتند که توی که سخنان و رحق ما و بتان ما کفنی فرمودی منتم آنها گفتیم و میگوییم مردی را دیدیم که کوشه ردای ویرا گرفت و در گردن آنحضرت کرد و به چپه چنانکه راه نفس بر وی تنگ شد ابوبکر صدیق حاضر بود فریاد برآورد و در گردن پیافتا و میگفت افسس ان رجلا یقول ربی الله و قد جاکم بالبنیات من ربکم و ست از پیغمبر صلی الله علیه و آله باز داشتند و روی ابوبکر نهادند و سرش و محاسن و پر گرفتند و چند بروی زدند که سرش شکسته شد و روایتی است که چندان فعلین بر سر روی و سایر اعضا می اوزده بودند که بهوش بیفتاد و نبوتیم که قوم ابوبکر بودند خبر داشتند و میامند و او را از دست کفار خلاص کردند و معراج النبوة و آخر باب دوم رکب سوم چنین مسطور روایت است که هم در آن آوان حمزه رضی الله عنه ایمان آورد پیش از آن بیکروز واقعه و کرد ظهور پیوست و انچنان بود که چون صحابی نشی و نه نفر رسیدند ابوبکر گفت یا رسول الله چرا سلام نپایان داریم و اشکارا نکینم فرمود هنوز قوت نداریم ابوبکر مبالغت بسیار فرمود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم سر برافتنند و در مسجد حرام نشستند و ابوبکر بایستاد و خطبه خواند و مشرکان را بغایت ناخوش آمد بعلطت تمام بر جان و ابوبکر را و میان گرفتند و عتبه بن ربيعة فعلین بر گرفت و چندان بروی ابوبکر زد که بینی وی از خسانمشتا نمیکشت تا نبوتیم رفتند و ابوبکر را از دست ایشان خلاصی دادند و در پارچه چیده بخانه بردند و وی بصدقت

رسیده بود و آن روز تا شب نگاه پیوسته افتاد و بواستی اکنون عرض این چندان کوشش کرد و نیست اما اول این دو
 کوب را بکلام محاوره و عرف قتل مینامند و بکدام لغت اطلاق قتل برزد و کوب آمده است و بیایم شهاب صاحب نظر
 نثری از اسلاف عرب بآستان و بینه فقط و رشتاد شهاب صاحب انهم بکل قمر یضی در است و در قتل نیوان
 گفت و بکار نمی آید و فو استن این لغت در اصل نیست و کاش نه دو کوب هم از جانبین واقع میشوند شهاب صاحب
 بر و ما زرم را از حیره انصاف کشیده و قتالش تغییر میفرمودند و هرگاه صد سه فعال مخصوصه صرف بر وجه انصاف مبارک
 عتیقی رسیده باشد باب مفاعلت را گنج این مضاف است هم معبر نمیتواند ساخت و تائید حکم قتل از بارگاه انیر
 ذوالجبار و در مکه معظمه کی نزد و این گفته بود که جناب عتیق بموجب آن کار بند قتل شدند و اگر خلاف حکم از روی سر
 شدند در شهاب عامی بوده اند بالعکس مسیحی مدح نبوده اند و ذکر وقت فاد این مقاله سوره قل ایها الکافرون و نصو
 نبوی که حکم جهاد و در مدینه منوره نازل شده بخیا شهاب صاحب نبوده است و اگر با انقض مامور قتل شده بود
 تائیدی و نه کس کم نبودند و قریش بخیر بودند و هرگز ادا و در قتل نبودند و یک ناکاه جماعه اصحاب داخل مسجد الحرام
 شده بودند میبایست که مستحق قتل با اسلحه میرفتند و در صورت عتق استند که سران قریش حاضرین مسجد
 دوست و پابسته بیکدیگر و از روی شبهه حین و یا در شان ضرورت خطا سیران تحریک سیر و سنان نمیتوانند
 و الا قتل که جناب بی بکر که سلامی در دست میداشتند تا معامله باین معیشتی نمیکشید و اینها نبود و مگر جهت مامور
 قتل نبودند و علی بن ابی طالب و دعوی شهاب صاحب ظهیر الشمس و خیف را بر و المیت اسلاف سینه نسبت
 بجناب خاتم النبیین میرزا بیکه برای اثبات مناقب مغربیات را بر کرون صحابه بنده جناب عتیق کی دست
 شمشیر بوده بودند که این مسعود میگفت که اول من اظهر الاسلام بقیفه ابو بکر و البته شاید گفت که اول من صر
 با فعال مخصوصه عند انما الاسلام ابو بکر و اول الخلیفه ازین معبر است تا تخمین شان عتیقی درین معامله مقصود
 نذر و بیکر ازین ماجرا چند امر البته اثبات رسیدگی باینکه جناب عتیق قوت جسمانی و قلبی هر دو داشتند و الا بموجب
 مثل شهر هند که و چه هم اگر زیر پای کسی می آید میگز و جناب مدوح هم وقت کستانی عتبه ملعون طپا نچه
 لگدی مشتکی کشتی برون فاسق میزدند و آن کان نقل و اهل الراوی و همچنین اول دلبلیست بر دعوی که برا
 اثبات آن فقیر نیای این بحث ریخته و معلوم نیکه این صدمه بر جناب مدوح و مسلمانان جهت الحاح شان بسوء
 فهم ما و صفا امتناع حضرت سالت پناه رسید و معلوم ذلیلت نبی تیم حسب مقوله ابی سفیان چه اگر انما راقدر
 و مفارمی و قبائل قریش و اندک نشان مردمی میبود و گاه حمایت جناب ابی بکر آمده بودند و جناب شان را باین
 حال از روی نذر البته عرق حمیت شان حرکتی میکرد و استقامی از عتبه میکشیدند و انچه که اگر ابو بکر و عتبه
 را خواهم کشت حسب اجراض و استیج و دلیل عجز است که اگر تقدیر مردن جناب عتیق عزم جز کم شستن عتبه با
 و استقامه بالفعل عوض ضرب و لطم استقام میکشیدند طلی کش قطعاً یعنی چه هر چند فائده بر اثبات اولیت قبیل
 نبی تیم ترست نیست چه اگر آنها بتکر ریاضت اذل باشند و صورت نیکه اسلام جناب عتیق را بر فرائض اولیت قبیل بیکار

لکن چون زمره سنیہ متوقب خرق و حسب و نسب برای خلفاء خلافت نفس الامراتیات بسیار مذخرف ثانی را هم ضرورت
 میسید بد که آنچه واقعی سنند بیان سازند و هم عادت امتدیرین جاری بوده است که مناصب بینیه از نبوت و امامت باطل
 قوم کرامت فرموده است و اگر کسی از جانب جناب عتیق قوم نشان چنین اغتدار بر انگیزد که جناب نشان یک و تنها بودند
 و اگر سلیمان توفیق اعانت نیافتند و بختک بنی تیم و اصل با کسانیکه برای تحلیص آمدند جاعه قلیل باشند و سیکویم
 که لوسلنا لکن اگر عزتی و جلالت قدری برای جناب عتیق در نظر بکنان و جلادنی در حبلت نشان میبود و از قوم تیا
 حسابی میکردند حیات چنین سلوک نمی افتاد اما حکایت حضرت حمزه علیه السلام قبل از اختیار اسلام قرع ضاح حصرا
 نکرده که تنها چه کردند و پی نده علی بالقد مولف البیاض من و صفة الاحباب فی بیان و قتل السنة السادسة من
 النبوة فی سبب اسلام حمزه علیه السلام و زی ابو جہل پیغمبر اصلی سلم اندای بسیار رسانید و ششام داد
 انحضرت تحمل فرمود و جواب وی هیچ نگفت کینک عبد الله بن جبران بران قصه واقف بود حمزه بن عبد المطلب
 وقتی که از صید مراجعت کرده بود و طواف خانه کعبه می نمود خبردار گردانید که امر و زوال و جہل محمد برادر زاده ترا چنانچه با کوفتی
 تحمل فرمود حمزه از اجتماع این سخن در غضب شد و از پانچا نزد ابو جہل بعین رفت و وی در مجلس قوم نشسته بود و کمانی بر وی
 حمزه بود و از ابر سر ابو جہل زد و سر آن پلید را شکست و گفت تو محمد را و ششام میدی و باید امیکنی و حال آنکه من دین و ایم
 و از اینجا خانه انحضرت رفت و سلمان شده و جامع بیاض میگوید که این قصه طبری تاریخ خویش نیز ایراد نموده و نقل
 و وقتی که یکی از کفار مشیمه ناکه را بر پشت انحضرت گذاشت و طالی که انحضرت سجده بود پس انحضرت برخاست و بگوید
 پیش حمزه آمد و گفت ای عم چگونه می بینی حسب نسب مرا و قریش را و از سوی فعل کفار خبردار گردانید حمزه بر جا
 و ان مشیمه را گرفته مجمع قریش آمد و بر بر و تهای هر یکی از ایشان مالید و گفت یا بن الاخ هذا حسبک فینا این شجاعت
 بلکه نه و بر با شمی در علم و وقار عتیقی با هم نخبه نیست و این السهام الشمس گفتنی خوش گفته اند که همت کار با دار و
 الا با رقیس قریش یعنی ابی جہل در مجمع قوم و هم با قوم به تنهای چنین سلوک از امکان دور بود و نیز حکایتی که علی
 بن حمزه بصری آورده است در کتابی که در آن جمع کرده است اشعار حضرت ابیطالب که ولالت برایان انجانب
 علی بالقتل فی البیاض مناسبت تمام باین مقام دارد و از ان تفرقه حال بنی هاشم و بنی تیم هویدا میگرد و حتی یقال
 نالشری و الشر یقال در وقتی که ابوطالب انحضرت را در خانه نیافت و کمان کرد که قریش حیل با و کردند پس بدست
 هر کدام از بنی هاشم حربه و دو فرمود که پراکنده شوند و از شراف قریش و بشیمه هر کدام از ایشان در پهلوی یکی از
 بزرگان قریش و هر کدام را ایم من از دروازه مسجد و محمد با من نباشد بکشد هر کدام همیشه خودش را پس ایشان چنین
 کردند و حضرت ابوطالب خود برای تجسس انحضرت تشریف فرمود پس برگشت ابوطالب و پیغمبر با و بود یافته بود و او را
 در صف پیش مسجد و در میان قوم با ستاد و با او شمشیر بود پس گفت ای قریش هیچ درمی یابید که چه اندیشیده
 بودم و باره شما گفته اند پس نگاه کرد ایشان را از راه خودش پس ترسیدند از آنکه بعد از این با پیغمبر صلی الله
 علیه و آله پیش نیایند و با خوشی اتقی باقی ماندنیکه کترین خلایق را از شمشیرکی جمیع سنییه جناب خلفا گفته منظون

سبب آنکه آنحضرت فقیر تر آمده و گریزی ندیده که اسارت او را ببارگاه رسالت که خواست خلفا بیشتر از ایشان
 بوقوع آمده است و عمل بعضیها نیز که فی هذه الوجوه فی سپر سازند یعنی بگویند که مشکوکان که معظّمه بی ادبیا بجناب
 عرض قباب حضرت مصطفوی هم کما ذکر کرده اند اگر بجناب عتیق هم افتد اراکار کرده اند از قدر نشان چه کاست
 بخوابش گذارش می نرود اما اولایس باکی این حکایت را دلیل تدلیل جناب عتیق آورده ایم که برگردن مامی بند
 و تاجی بپوشیده و در این روایت بطریق امامیه نیز میگویم که بموجب مصراع مولوی معنوی سه کار پاگان باقیان
 از خود بگیرد با حضرت خاتم الانبیا که امانت و باجناب ملائک آبا چه کنجا پیش مقابلیت حضرت را نقد قدرت
 حاصل بود که باشاره انگشت سهند از شوق تفراسان زمین را زیر و زبر میگرداند و مگرداند حکم نرودانی بود و ندانچه
 میبودند میگرداند و چه میگرداند میگرداند فلان مانند بنده صلی الله علیه و سلم درین حدیث نوع الانسان فی امر من الامور
 و چون بعونه تعالی از اثبات آنچه بعد و ان بودیم فراغ و نخواه دست و دخیلی ذکر خیلی تشکر گذارش میسر بود که علما
 سنت و جماعت سابق و لاحق ادعای آن دارند که جناب عتیق چهل هزار و درهم در که معظّمه حضرت سلطان العظیم
 رسول الله صلی الله علیه و سلم داده بودند و معنی را از مناقب فخریه نشان می شمرد و الحق کما کرد و واقع چنین
 واقع میشد منتقد و محققان آن نه الا فرقی با سریه پس هر چند درین باب کلام در بقیه ام از موضوع صحبت خارج
 بود لکن بمناسبت آنیکه حدیث اول من الحق فی سبیل الله جناب عتیق در ضمن کلام شاه ولی الله صلی الله علیه و سلم
 اثبات قتال جناب نشان قبل الفتح مذکور شد مناسب نمود که کشف قناع از عارض این مستوره بسبب اخلای
 کرده شود و لا انا اثبت خرق نهاده الی رایت بحیث لا یثقی ارنیاب لایل لدرایت پیر این عقلیه صریحه مؤید الی رایت
 الصیحة فنقول ما اولایس خود این طائفه نقل میکنند که آنحضرت هنگام هجرت آنکه قطعه بدون ایجاب خدمت
 بریاقه جناب بی بکر سوار نشدند کما فی صحیح البخاری فی آیه الله می متاعا و ولایت من کتاب التبیح فی حدیث
 فیه ذکر الهجرة اذ کرمه موضع الحاجة قال یعنی رسول الله صلی الله علیه و سلم اشعرت انه قد اذن لی فی الخروج قال
 یعنی ابوبکر الصیحة یا رسول الله قال یا رسول الله ان وندی ناقبتین احد دهنما لخروج فخذ احدهما فقام
 قد اخذتهما بالثمن و فی البیاض منقول عن مختصر سیر الطبری یا محمد بن محمود بن محمد بن جریر الطبری فی ترجمه له بقول صاحب
 التبری صلی الله علیه و سلم من الغار قرب بکر الی احاطتین لی رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اربک فذاک الی
 داعی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اربک اجیر الیس لی قال هو لک یا رسول الله قال لا و لکن بالثمن فتمت
 فقدر ثمنها بالمدينة و صاحب فضة الاحباب و سولف مدارج النبوة جلد پنجم مر الفل کرده اند و هرگاه که کعب بر کعب
 بدون ایجاب ثمن کو ارا نفرموده باشند عقل هیچ عاقلی فتوی میدهد که چهل هزار و درهم گرفته باشند و لا والله
 ثم لا و شد تا دلی بس بدیع میکنند که آنحضرت نخواستند که در ثواب هجرت و کری شریک باشد سبحان الله است
 عالی نهمت مصطفوی تمام تر صرف شباب بودن تمامه فراد است قاصی و دانی باشد حتی که وقت ارتحال
 با علی علیه السلام غم است داشتند و بس چنانچه ارباب سیر با اتفاق مکرر تر و حضرت جبرئیل امین برای التماس

این معایب را که کبریا نوشته اند و نعم با فضل صاحب معراج النبوة و شرکت جناب عتیق که با مسنت صدیق و صدیق میگویند
 بودند و قیاد برین اشتراک ثواب منقسم میشد و از مشوشتنا حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چیزی میگذشت خاص العجب
 کل العجب من اختلاف مثل هذا السبب و اما ثانیاً این لبای جناب عتیق بیان فرمایند که در مکه معظمه حضرت خیر البر صلی
 الله علیه و آله و سلم در عمره الزکیت را که امر ضرورتی و داعی شده بود که برای انصراف آن چهل هزار درهم از جناب عتیق گرفته و برای
 که در پیش گرفته بود و تجیر جیشی که نفرموده بودند نمیتواند گفت مگر آنکه برای ضرورتهای ذات خاص گرفته و بصری آورده
 پس برای اثبات منقبت عتیقی چهار قائل که بذات عصمت سماء صفوة کائنات رسول کریم صاحب خلق عظیم خلق
 باخلاق الله نسبت داده باشند که استشرح انفاصل آنکه ز بدن حضرت صلی الله علیه و آله بشنا به بود که از بارگاه ملک
 علی الاطلاق جلت قدرته تمامه خزان دنیا بران حضرت عرض شد و عود بانکه از درجات آخروی هیچ نکاه هرگز قبول
 نفرمودند و فقر و احتیاج الی الله را برگزیدند و بعنوانی زندگانی را بسر بردند که از جناب سائش مروت است که اهل بیت بود
 سه شب متوالی کاه پیس خورده بودند و معذک این طائفه میگویند که چهل هزار از جناب بی قحاده گرفته و صرف ذات خاص
 آوردند معاد الله این نسبت اسراف نیست چیست و بر وایست تقیضه نیز که در ایست ثابت است که حضرت خدیجه الکبری
 علیها السلام و سرترین قریش بودند حتی که میگویند که در سطح جناب محدوده باون زرین بودند و حضرت صلی الله علیه و آله
 عنفوان شباب بحباب محدوده نکاح کردند و مصارف ذات مبارک همین ماکل و ملابس بود پس پس از آن بایک که امر حاجت
 مال جناب عتیق خواه و گری بوده است و بعد انتقال جناب مقدسه بریاض حیان بربع مال متروک من حیث الارث
 ملک دنیا و دین علیه الصلوة و السلام بودند و باقی هم مورث بنات مکرمه حضرت بلکه از روایتی که ملا حسن و سیرت الیف
 خود نقل کرده معلوم میشود که حضرت خدیجه الکبری تمام مال خود را علیک انحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نموده بودند و نه
 عبارت فی فصل از رواج خدیجه علی انقلت فی البیاض و بعد از آن خدیجه رضی الله عنها و خزان بکشد و او انتم را قلیات حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم کرد و گفت که منیچو اهرم که او بر عیشت تو بمنون منت باشی اینهم مال از آن نیست
 و من بمنون منت و محتاج خود بی منت تو باشم و ابوطالب ازین سبب بسیار خرم و شادمان شد و از فکر معیشت سید عالم
 صلی الله علیه و آله و سلم مضطربها تا او را غمت تمام حاصل کرد و گفت انما الله الذی اوزعنا الکرب و دفع عنا الغموم
 پس خدیجه که خرد نگاری انحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بر میان است و کشتاد دین و دنیا از آن مرمی است و سدید
 نمیشد و ای تایید آنچه جامع البیاض از شرح مصابح لغوی در ذیل تفسیر حدیث یا فاطمه بیت محمد سلمه است
 ملای ای ما املکته بخص بی نقل کرده قال قد استحق بعض الشراح فقال لم یثبت عندنا ان کان ذوال مال سیما یکفنا سدا
 ادب است قال عندنا بلفظ الجمع و وجه ذکر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و کان قد اکتفا بهما و قد کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 منذ تزوج خدیجه و انما بالها بصر فیه کما یشار و هو بکة و کان تحریفه و یستغنی الناس تحیر و ن و یفقه و یطعم و یطعم
 و یزود الناس الی ما دونه کلذلک بکة پس ای حضرات سنییه زیباست لا یغیریم که با اینهمه غنا خیر نیست که بعضی
 طمع و آرزوست بحباب من اصطفاه الله و سازند و نیز مسلم تمامه فرق امام ملک و انما است که جمیع صفات حمیده و سجایای جمیده

بحد کمال و دویست نمانده و دست قدرت ایزدی در ذات آنحضرت بود از ان جمله غیرت هم فائز و در قصوی بوده است
 که هیچ فرد بشر مائل آنجناب رین باب هم نبوده است غیرت آنحضرت بر توی غیرت ایزدی بوده است و غیرت ارباب هم
 کی امتنان از کسی کو ارامی سازد با مخصوص منت افانی توجه که در حال شدت احتیاج هم حیت رخصت کو ارام
 این عارضه بد کیفیت مبعوث الی کاظم الامم من العرب العجم شرف اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم معذک زبان
 طائفه سینه را کسی نگرفته است هر چه بخیر خواهی جناب عتیق خواستند گفتند و هر چه خواهند بگویند و لنعم ما قال
 من قال سه و ما المسلمون امة لمحمة و کلن و الله امة الحق فی الی آخر لا بیات و مقالت قبول کند و بنده هم
 در مدینه منوره قیاس مع الفارق که آن فی سبیل الله بصورت امری یعنی جهاد و لوازم آن حسب حکم حکم الی
 بوده است نه العباد بالله که برای مصارف ذات سحریات و اما ثالثا فلا استعارة من تعین غیر قبول جناب عتیق
 و نهایت اقتدار و اعدام بوده اند و چون امور غیر معنای و کمتر بخواب هم دیده میشوند چهل هزار در هم بخواب هم ندیده باشند
 پس از کجا آوردند که بجز مالک خافقین و او ندو عجب عجا ربانیکه از روایت جامع بیاض و ذکر حدیث ثانی
 مال مثل مال ابی بکر بجای نفاق چهل هزار در هم نفاق چهل هزار دینار سرخ معلوم میشود و آثار و دلائل احسان جناب
 خلیفه در کتب قوم بود و منها فی صحیح البخاری فی باب النبی من کتاب النکاح علی النفل فی البیاض لا برای حدیث
 محمودنا و بواسطه ثبت ام خبر فی ابی عن سارینت ابی بکر قال تزوجنی الزبیر و ماله فی الارض من مال و لا مملوک و
 لا شی غیر ناضح و غیر فرسه فکنت اعلف فرسه و استقی المار و اخر غریبه و عجن و لم اکن احسن خبز و کان تخبز جارات
 لی من الانصار و کن نسوة صدق و کنت انقل النوی من ارض الزبیر الی اقطر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 علی راسی هبشی علی تلشی فرسخ فحسبت یوما و النوی علی راسی فقلت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و سعد نفر من
 الانصار قد عانی خم قال اخ لی یحلمنی خلفه فاستحییت ان اسیر مع الرجال و ذکره الزبیر و غیره و کان یخجل من
 فقر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انی قد استحییت فحسبت ان اسیر مع الرجال فقلت یقنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 النوی مع نفر من اصحابه فانما لا رکت فاستحییت و عرفت عیبتک فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انی کونک
 مع قالت حتی ارسل الی ابوبکر بعد ذلک بخادم یکفنی سیاسة الفرس فکانما اغتقنی و ینزعاری انی کانت من خنصر
 بتمام ذکر هم یعنی فی باب ما کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم یعطی المواقفه نقل کرده عن سارینت ابی بکر قال کنت انقل
 النوی من ارض الزبیر الی اقطر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی راسی هبشی علی تلشی فرسخ بعد از این که
 احتیاج کلامی در بیان شدت افلاس جناب عتیق نخواهد بود چه اگر تفحص کرده شود مثل این بیت و قصص و غیره
 غالباً یافته نشود که در تحجیلان بلبر غالباً در قریب زمان عروسی که از غوامی حدیث استفاد میکرد و تا عرصه مسافت دور
 برای چیدن خسته خرا میفرشته باشد و آورده باشد کما الشیر الیه قولها کنت انقل النوی و بر کسب جلیب و بطیاش
 رسمش باشد و از ین شقت بحدی تنگ باشد که اخلاص از ین مصیبت نرود و بمنزله عتاق باشد و هبشی و بنشین
 جناب عتیق نباشد که فردوسی برای ین کار مقرر سازد و ذکر خدایات خانه مغزل عن الذکر و مائل این حکایت است آنچه

در خانه ما بود و من زلفش را دیدم و چنانچه شتری بود که سفندی نمکشند و طعام عروسی که آنرا ولیمه گویند کاشه شیرینی که از خانه سعد بن عباد آمده بود و جامع بیاض بعد نقل این حکایت میگوید که اگر ابو بکر خیری میباشست القبه بر سر من میبویستند و علی بن ابی طالب که تو را داد و بخانه اش بود و طعامی میبخت و مقداری از زر در خدمت آنحضرت میگذرانید تا صرف ولیمه کرد و این مال محقر را ضمیمه چهل هزار درهم میگردانید چنانچه مریدانش از او سرسبز فضائل باطله اوسانته اند

اتهی و ایضاً فی البیاض عن عائشه رضی الله عنها تزوجتی رسول الله صلی الله علیه وسلم و علی خوف و الخوف البصره تلبسها الصنیه و هی ثوب لاکمئی لم یقبل ہی سیور نشد با الصبیان علیهم قیل و حشده العیش من نهائیه اللغه فی الخوف فقیر میگوید که با غصای نظره معنی شدت عیش رسم جمله دیار و بلاد است که هر کس آنرا ستود و رهم دارد و فراخور حال خود لباسی بپوشد و عروس میبازد و ولیمه کمین لم یکن و فی نهاده و حادث غفیه لما کتب الله اثباته و قد آورده جامع البیاض حکایات اخری البیاض و علی افتا العتیق علی الله و حاشه فی مستقره منها الله الیسوا صلی الله علیه و آله و سلم منه التاق عبدالله و النکاحه قال قال البقی فی کتابه المسمی بدلائل النبوة فی باب قول الله عز وجل و عد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض الا ان ینزل الله فیهم من ینزل الله و کان یجیم رسول الله صلی الله علیه و سلم و کان یجبه خدمه فقال ابوبکر اعنق سعد قال یا رسول الله ما من غیره فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انکب الرجال یعنی ایسی و منها عدم اقدیمه علی الصدقه بعد نزول آیه الخوی کفره حتی جاء الخطاب من بالار باب استغفرم الله و عدته تعالی و قدس من الذین و منها حدیث ابی رافع نقله من سیر الماوروی فی ترجمه غزوة ذات السلاسل او کرده با تمام الاحتوانه علی فائده اخری بی کون العتیق مصداق لقوله تعالی انما من الناس بالیر و قدس انفسکم قال عن ابی رافع الطای قال کنت امرأ نصرانیا سمیت سرش قال فلما سلمت خرجت انی غزوة ذات السلاسل قال فقلت فی نفسی انی لا خیار لی صاها فصحبت ابوبکر فکنت معه فی رحله قال و کانت علیه عبارة فکیت کان او انزل بسطها و اذ اکرست نسیمها شکمها بخلال له قال و ذلک لکن یقول ابی نجید صین ازند و اکفارا نحن ینایع ذلک الصبا و قد فلما رزونا من المذنبه فافلیت لیا ابوبکر ان الناس لا یشر فون عهد رسول الله و لا عنة الناس الا بالاماره قال فافلیت عنی فقلت لم تم تنه فی عهدی قال سلجک عن ذلک ان الله تعالی بعث محمد صلی الله علیه و آله بن فجاهد علیه حتی دخل الناس فی طبعه و کرمه فلما دخلوا کانوا عواذ الله و حیرانه و فی ذلک انما فایک ان تخفرت الله فی حیرانه فقلت ان الله یجبه ان یجبه فی جاره فیض الجاره ان صیب له شاة او بعیر فانتد غصبا لیمیر الله قال فافلیت علی ذلک فلما قبض رسول الله صلی الله علیه و آله و امر ابوبکر بلعنی ذلک فقد مت علیه فقلت یا ابوبکر انک لم تنه فی ان اقامه علی تبیین المسلمین قال بلی قال فانما انما ک لان عن ذلک قلت ما حکک علی ان علی امر الناس قال لم اجز و ذلک یبای عشیت علی الله محمد الفرقه و فی روایه اخری ان ابوبکر قال ان الله العرب لم یدری عنی اصحابی قال فلم یزل یخندراتی حتی

عذرته و ولایت اینجی بیست برشت تا اعدام جناب خلاقاب غنای تمام زیان دار و که یکی یک چادر داشتند که هم
فرش بود و هم لباس و اگر ذکر عذر جناب مدوح در باب قبول خلافت و بیعت تمام تطفلی نمیداد این میزدان بدو و این عذر
و دیگر میبایست نشان با خدایین منصب با تفصیل شرح میداد و در ملاخصار بچند کلمه محل که عند النصف اعلیای
تفصیل است گفتا میسازد که اگر حرص تراوس علی خلاف قوله ما کنت حریصا الی آخره بدل جاه طلب مرکز نمیداد
رفع خشیت فرقت است پس سهل ازین که واقع شده و فرقت است بر همین امر خلافت متضرع گشته بر این خوشتر
میشد یعنی از این عم و داماد پیغمبر اعنی حضرت امیر المومنین علیه السلام است عای قدوم کرده بیعت میکرد و اگر بوجهی
استغفر الله من مناسبت نمیدیدند سبط اکبر علیه السلام را بر سر ندیدند بگوشتان صلی الله علیه و آله نشانیده خود ناسبت
و زیر میبندند که در مصیبت و ترس جناب مدوح منافاتی با برای امور خلافت داشت کما مره الاشارة فیما سلف
و اگر این هم جائز نمیداشتند جناب عباس عم پیغمبر خدا را که خود بحق شان حدیث عم الرجل صوابه روایت میکنند
و شریک میراث بنوی میدادند خلیفه میساختند و خود مشیر و وزیر میبودند از تمام مسلمانان یک کس هم انکار نمیکرد
و در کار بر انصار که کتبه اسلام بودند و آنها به گاه بر عم شان بر حدیث الایمه من قولش ساکت شدند و همیشه
حضرت رسالت پناه را مرجع دانستند بر خلافت افایند که به صطفی خواه عمومی آنحضرت صلی الله علیه و آله مسلمان
رضانمیدادند که حسب حق تعالی قهار الرجل بقول امیر کل امیر لای بدیست و در باب وایت آخری بخاتم جبر
فقیر حکایت کرد که کذب به نسبت که الان علی فی دینی و فی مسکة مثل طریقه کاتبان عند الغلطانی التقدیم و التاخیر بر این
اوه لم بدعنی اصحابی مقام و به خرمیاید نوشت اکنون باز بر اصل مطلب میروم که عقل تهر اشغال و بر عسا جیب
عقیق است که این مال از میراث پدری که نیافته بودند به جناب ابو قحافه تا عهد خلافت فرزند رشید خود در حیات بود
و در نهایت خشک پیش میکردند چنانکه جامع بیاض گوید و به لفظه و نزد اصحاب تواریخ مشهور است که ابو
مرو و عبد الله بن جذعان بود و او را فرو گرفته بود هر روز به پار دانه رمی و بدن طعام که در خنجرها بماند و عبد الله بن
جذعان منعم بود هر روز طعام بسیار ساختی و ابو قحافه را بر ام خانه فرستادی و سناوی میکردی تا خلق بیایند و طعام
او بخورند چون طعام خوردی و باز گشتندی نقدی که بدان کاسها مانده بودی که فقی و آن چهار دانه در دستند
و بخانه خود بروی تا عیالان و بنجورند مگر اینکه برق جبین و کدبین خود پیر ساخته باشند تحقیقش اینکه جناب شان
حرفه بزرگی داشتند کما فی البیاض اند کور مار استقول عن جیوة الحیلون فی لغة الجوزکان ابو بکر الصدیق زبیر بن
قال جاسعه و یویده ما ذکره ابن الاثیر فی النهایة فی حدیث عائشة لما استخلف ابو بکر قال لقد علم قومی ان حرفی لم
نکون تجر عن مؤنه اهل و شغلنا با امر المسلمین ساکل الی ابی بکر بن ابی الدان فی الحدیث فی مشکوٰۃ ایضا مذکور
و مؤید نمیشد روایتی که صاحب غنیه الاحباب مقصد دوم در ذکر اکول و لبوس جناب صدیق آورده حیث
قال متبوت پیوسته که چون امر خلافت بروی قرار گرفت روزی که صبح متوجه بازار شد تا بر عادت معهود خویش تجارت
و خرید و فروخت کند و ابو عبیده باو رسیدند و گفتند یا خلیفه رسول الله کجا میروی گفت بازار گرفته تا چه کنی و

و حال آنکه این مایه دانی مسلمانان شده مناسب منصب نیست که به مقتور محدود تر و به بازارهای و تجارت کنه
گفت تا عیال چه کنم گفتند مراجعت فرمائی تا برای توجیزی از بیت المال مقرر سازیم صدیق بازگشت و باتفاق
سائر اصحاب برای ماکول می و هیالان و می نیم کو سفند و حوایج ان و هر سال ان مقدار که ملبوس می و هیالان
می باشد و مرکوبی و خادمی مقرر می ساختند و روایتی هست که سالی برای می دو هزار در هم بود و هزار و پانصد میشت
تقرر کردند اتمی و پیرا هرست که در مکه مخطمه خریدار میزد و میا که بود چه شونت ماکول و ملا بس عرب محتاج بیان نیست
و علی بن ابی طالب مقدرت و اگر کسی مقدر می هم داشت معنای مختلف در لباس نبود پس می بیج و تنه اگر لباس
و امثال آن بوده باشد و اینهم بطور دوکانداران بوده است چه جاکه مثل تجار که اسباب تجارت بخانه شان جمع میس
و مردم میخرند بلکه خود به بازار رفتند میخریدند و میفروختند و در چنین سودا بسر برد معیشت بتعسر میبود چنانکه قول جناب
ممدوح ان حرفی لم تکن تجر عن مؤننه اهل بنی معنی دلیل صریحت که عدم عجز از مؤننه عیال کو میا منقضم بود چه که جمع
مایه و انهم چهل هزار فان ذلک استجیل بان استحواله العادیه و العقل شایه علیها بالبداهته اکنون سخنی بس طریف باید
نمید که هنگام تحریر این مقام بخاطر فائز خطور میگرد که از جرات حضرات سنت و جماعت بعید نیست که این فقر جناب عتیق
را حل بگردان حضرت سلطان الخاققین تمامه سرمایه عتیق را گردانند و بگویند که آنچه از حکایات افتاد جناب عتیق نقل
که می جمله قصصی بعد هجرت و حال قاست مدینه منوره است جناب عتیق جمله مال خود را بکلی معطی انفاق کرده بودند و
برخیان شکفت خودم بحديث نفس میخندیدیم و باز معنی را استجیل میا نکاشتم تا که برای نقل احادیث مسطور
قبیل نهایی اضل برای می کشودم و دیدیم و چه دیدیم که سبحان الله ان محذوش خاطر فائز از زبان معجز تو امان خود حقه
و سالتاب صلی الله علیه و آله وسلم مرفوع ساخته اند و به بنی البیاض اخرج البغوی و ابن کثیر عن ابن عمر قال کنت عند
النبی صلی الله علیه و سلم و عنده ابو بکر الصديق و علیه عبادة قد ظلمها فی صدره بخلاف فخرل علیه جبریل فقال یاه
مالی اری ابا بکر علیه عبادة قد ظلمها فی صدره بخلاف فخرل جبریل انفق ماله علی قبل الفتح قال فان الله یقر علیه السلام
و یقول قل له راض انت عنی فی فکرک هذا ام سلخه فقال ابو بکر سلخه علی بی انا عن ربی راض انا عن بی راض
انا عن ربی راض و سنده غریب جدا و اخرج الخطیب بسنده واه عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال جبط
جریا و عابطه فیه و متخلل بها فقلت یا جبریل هذا قال ان الله امر الملائکه ان یتخیل فی السماء تخلف الی بکر لی اری
قال ابن کثیر انما ذکره اولولاء ان هذا الذي قبله تیداوله کثیر من الناس الی اخره من اولی من اصوغ لحدیثی الفصل الثامن
البیاض الثالث فالحین تم من یصع اول الخلیفه یحیی کذا فی کلام و انچه برین حدیث حین المتروک و میشود که از اصل مقصود با و نیم
و العیان غنی عن البیان معند شایه و ذیل دیگر احادیث موضوعه بستان حقیقی ذکر می ازین احادیث هم بر زبان
نامیده و اما من حیث الاسناد فالحین من السامع و لیه البغوی عن ابن عساکر عیدل علی مایلد فحجب عین که
مثل شان ابن کثیر را هم منکر شدن و منکر گفتنش نمیبایست و نه بطریق المطابته با جمله هرگاه علای سنیة تخفیف
مؤننه معاشره مایه منصل اختلاف احادیث منور و لو بالکنایه که دره پشتند تحصیل حاصل چه کار بند شویم و فقیر

از معاشره اهل نصفت و ادب طلب که با غرضی غلط و بر سرین تعلیه بطلان اتفاق می افتد اندک امان کار فرما شوند
که این طایفه بگوید علی الله الرسول مطلقا نسبت عیوب بذات منزله عن النقص جناب عصمت مآب نبوی مبالغه
ندارند خود روایت میکنند که شخصی تمام مال اتفاق فی سبیل الله میخرد است آنحضرت صلی الله علیه و سلم منعش فرمودند
و فرمودند که چیزی برای عیال خود هم بگذار و بحق آن رسول الهی النسب لا یؤید که خلاف امر خود مع الله کار
فی سبیل الله که تغافل مالی از جناب خلیف نفرویده تمامه مال شان را گرفتند بعد می که مغزی البیه مبتلا فی
کلب شد ندانستی که خیر یک عیار میسریشان نبود فلان اول و لا قوه الا بالله ولا مغیث الا ایاه و تحقیقی مباد که واضح حد
در قید اتفاق بلفظ قبل الفتح صنفی انکار برده که کلامی گفته که قبل الهجرة و بعد الهجرة و کلا الحالین را شامل باشد
لکن ازین چه می کشاید که در کتب قوم قبل الهجرة موجود و حال افلاس جناب مروج در اول سال هجرت و با یقارب از روی
صالح احادیث مسین گشته و چون عادت تغییر است که آنچه احتمالات جواب از جانب خصم از روی استقرار بخاطر ناسا
میرسد و کسب متروک نمیشود و تحقیق فیما نحن فیه که مصارف عینی را در مکه مظهر بابت تخلص سلمانی که شکرین
قبید میگردد از روی روایات طریقه خود و ثانی که انحراف در نهایت درجه سقوط است چه اول کلام منسوب الی امام
انفق علی قبل الفتح و یا یعنی مال مثل مال بانی بکر تحقیق است در نیکه اتفاق عینی نفق بذات خاص مصطفوی
صلی الله علیه و سلم و نفع آن خصوصیت با شجرت و است و حکم اتفاق فی سبیل الله تجاوز خلاف طایفه و یا بضرایه
من غیر دلیل ظاهر یا لاتفاق و ثانی استعد بانکه کذب ارشاد نبوی لازم می آید چه هرگاه اتفاق عینی را که فی
سبیل الله بود منسوب بذات خاص خود فرموده باشند عدم نفع مال دیگران مثل مال عینی صریح خلاف نفس
الا مرجه مال دیگران مثل مال جناب عثمان که اید و نه زیاده ثم نفع کرده و ثانی شاد هو

العمه ما نقل ابن ابی الحدید عن شیخه ابی جعفر قال قال اخیه ونا علی

ای نواب الاسلام انفق هذا المال و فی ای وجه وضعه فانه یس

بجائز ان یجعی ذلک و یدرس حتی یفوت حفظه و شیعی

ذکره و انتم لم تقموا علی شیخه اکثر من ثقیف بکرکم

ستار قاب لعلها لا یسبع ثمنها فی

ذکب و العصر ایه حدیثم اتمی

فقط

